بسم اللہ الرحمن الرحیم

ماجرای باب و بهاء

پژوهشی نو و مستند دربارهٔ بهایی‌گری

نوشتهٔ

مصطفی حسینی طباطبایی



حسینی طباطبایی، مصطفی، ۱۳۱۴ -
ماجرای باب و بهاء [تهران]: ۱۳۷۹.
۲۴۱ ص.
ISBN 964-334-050-3
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. این کتاب تحت عنوان «رهبران وادی ضلالت» قبلاً به چاپ رسیده است.
مقاله‌ها و خطابه‌ها. الف. عنوان.
۸ع ۹ ز / JC ۳۳۶ ۳۲۰ / ۱۰۱
کتابخانهٔ ملی ایران ۳۱۱۱ - ۷۸ م



ماجرای باب و بهاء

● **نویسنده:** مصطفی حسینی طباطبایی
● **چاپ دوم:** ۱۳۷۹
● **تیراژ:** ۲۰۰۰
● **طرح جلد:** رضا عابدینی
● **چاپ و صحافی:** چاپخانهٔ لیلا
● **آدرس:** خیابان توحید نبش پرچم بالای بانک تجارت طبقهٔ ۴ (انتشارات روزنه)
● تلفن: **۹۳۹۰۷۴ - ۹۳۵۰۸۶، فاکس: ۹۲۴۱۳۲**
● شابک: **۹۶۴-۳۳۴-۰۵۰-۳** ISBN 964-334-050-3

مآخذ بابی و بهایی که در این کتاب بدان‌ها استناد شده است

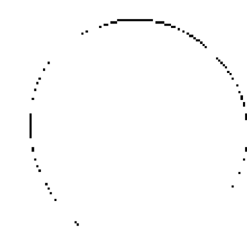
نام کتاب	نام مؤلف
۱- أحسن القصص	علی‌محمد باب
۲- بیان فارسی	علی‌محمد باب
۳- بیان عربی	علی‌محمد باب
۴- لوح هیکل‌الدین	علی‌محمد باب
۵- پنج شأن	علی‌محمد باب
۶- منتخبات آیات از آثار حضرت نقطهٔ اولیٰ	علی‌محمد باب
۷- ایقان	حسینعلی بهاء
۸- اقدس	حسینعلی بهاء
۹- مبین	حسینعلی بهاء
۱۰- بدیع	حسینعلی بهاء
۱۱- اقتدارات	حسینعلی بهاء
۱۲- اشراقات	حسینعلی بهاء
۱۳- آثار قلم اعلیٰ	حسینعلی بهاء
۱۴- لوح شیخ محمدتقی اصفهانی (معروف به نجفی)	حسینعلی بهاء
۱۵- لوح احمد	حسینعلی بهاء
۱۶- جواهر الأسرار	حسینعلی بهاء
۱۷- مجموعهٔ الواح مبارکه	حسینعلی بهاء
۱۸- الواح نازله (خطاب به ملوک و رؤسای ارض)	حسینعلی بهاء
۱۹- ادعیهٔ محبوب	عباس عبدالبهاء
۲۰- مفاوضات	عباس عبدالبهاء
۲۱- خطابات مبارکه	عباس عبدالبهاء
۲۲- تذکرة الوفاء	عباس عبدالبهاء
۲۳- مقالهٔ سیّاح	عباس عبدالبهاء

نام کتاب	نام مؤلف
۲۴- مکاتیب عبدالبهاء	عباس عبدالبهاء
۲۵- قرن بدیع	شوقی افندی
۲۶- الفرائد	ابوالفضل گلپایگانی
۲۷-کشف الغطاء	ابوالفضل گلپایگانی
۲۸- ظهور الحق	اسدالله مازندرانی
۲۹- اسرار الآثار	اسدالله مازندرانی
۳۰- اسرار الآثار خصوصی	اسدالله مازندرانی
۳۱- رهبران و رهروان	اسدالله مازندرانی
۳۲- الکواکب الدرّیّه	عبدالحسین آیتی
۳۳- مطالع الأنوار	اشراق خاوری
۳۴-گنجینهٔ حدود و احکام	اشراق خاوری
۳۵- رحیق مختوم	اشراق خاوری
۳۶- اقداح الفلاح	اشراق خاوری
۳۷- مائدهٔ آسمانی	اشراق خاوری
۳۸- محاضرات	اشراق خاوری
۳۹-گنج شایگان	اشراق خاوری
۴۰- حضرت نقطهٔ اولیٰ	محمدعلی فیضی
۴۱- حضرت بهاءالله	محمدعلی فیضی
۴۲- مصابیح هدایت	عزیزالله سلیمانی
۴۳- رسائل ورقائم	روح‌الله مهرانجامی
۴۴- تنبیه النائمین	عزّیه خانم (خواهر بهاءالله)
۴۵- نقطة الکاف	میرزاجانی کاشانی
۴۶- The compilation of compitations	نشریهٔ بیت‌العدل بهایی

(مدارک فوق در خلال کتاب به تفصیل معرفی شده‌اند)

فهرست مندرجات

عنوان | صفحه



عنوان	صفحه

عنوان | صفحه

سرآغاز سخن

خداوند بی‌همتا را سپاس می‌گزاریم، سپاسی که آن را بر خود می‌پسندد و بر پیامبران راستین او درود می‌فرستیم، درودی که آنان را می‌سزد.

از رویدادهای شگفت تاریخ که در نوع خود بی‌مانند شمرده می‌شود، قیام پیامبر بزرگ اسلام (ص) است که چون دعوت خویش را آغاز کرد، یکّه و تنها بود. آنگاه مردمی را به کیش خود فراخواند که سخت متعصّب بودند و به قول قرآن در «ضلال مُبین» به سر می‌بردند و با آن که مدّت کوتاهی (۲۳ سال) به تبلیغ شریعت و ادای رسالت پرداخت، هنگامی که رخت از این سرای بربست امّتی نیرومند و بالنده با آیینی استوار به‌جای نهاد، آن‌چنان که آمادهٔ فتح گیتی و غلبه بر همهٔ ادیان بودند و نوید **لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّه**[1] (الصَّفّ: ۹) را پیش چشم داشتند. پس به گونه‌ای برق‌آسا در کشورهای بزرگ جهان راه یافتند و فرهنگ‌های ریشه‌دارِ آنها را دگرگون ساختند و قرن‌ها مشعل دانش و حکمت را در گیتی بر دوش کشیدند و هم اکنون پس از گذشت چهارده قرن، آیین خود را که به وعدهٔ **إنّا لَهُ لَحافِظُون**[2] (الحجر: ۹) برقرار مانده و به حکم **تَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ صِدْقاً و عَدْلاً لامُبَدِّلَ لِکَلِماتِهِ**[3] (الأنعام: ۱۱۵) تبدیل‌ناپذیر شده، در پهنهٔ گیتی پاسداری می‌کنند.

تاریخ گواهی می‌دهد که نظیر چنین پیامبری هرگز دیده نشده و هیچ رسولی

۱- تا دین حق را بر همهٔ ادیان غلبه دهد (چنان که مسلمین در مصاف با یهودیان، مسیحیان، زرتشتیان و ... به پیروزی رسیدند).

۲- ما نگاهدارندهٔ قرآن هستیم.

۳- کلام خداوندت براستی و عدالت به انجام رسید، هیچ تبدیل‌کننده‌ای برای سخنان او نخواهد بود.

نتوانسته با وجود مشکلات و موانع بسیار در مدت ۲۳ سال، مردمی غرق در بت‌پرستی و جاهلیّت را چنان متحول سازد که دنیا را تکان دهند!

به علاوه، در آیین پیامبر اسلام (ص) به مفاد **بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مکارِمَ الأَخْلاق**[۱]، سفارش به فضائل اخلاقی که دعوت پیامبران بر آن استوار است، به حد کمال رسیده و از این‌رو امر نبوّت به محمّد - صلّی‌الله علیه و آله و سلّم - پایان پذیرفته است چنان که در کتاب آسمانی وی می‌خوانیم: **ما کانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ ولٰکِنْ رَسوُلَ اللهِ و خاتَمَ النَّبِیّیْنَ و کانَ اللّهُ بِکُلِّ شَیءٍ عَلیماً**[۲] (الاحزاب: ۴۰). در این کلام ربّانی، محمّد - صلّی‌الله علیه و آله و سلّم - به عنوان «**خاتَمَ النَّبِیّیْن**» معرفی شده است یعنی: «کسی که پیامبران بدو پایان می‌گیرند» و در لغت عرب، «انگشتری» را نیز خاتم گفته‌اند از آن‌رو که نامه‌ها را با آن مُهر می‌زدند و به پایان می‌رساندند همان‌گونه که واژه‌شناس کهن عرب، **احمد بن فارِس** (متوفّیٰ به سال ۳۹۵ هـ‌ق) در کتاب «**مَقاییس اللُّغَة**» بدین معنا تصریح کرده است.[۳] از سوی دیگر، پیامبر اسلام (ص) - بنابر آنچه محدّثان بزرگ جهان اسلام گزارش کرده‌اند - امت خود را از ظهور پیامبر نمایانِ دروغگو قبلاً آگاه ساخته و به عنوان نمونه فرموده است:

إنَّهُ سَیَکوُنُ فیِ أُمَّتی ثَلاثوُنَ کَذّابوُنَ کُلُّهُم یَزْعَمُ أَنَّهُ نَبِیٌّ و أَنَا خاتَمُ النَّبِیّیْنَ لانَبِیَّ بَعْدی.[۴]

«همانا در امت من، سی تن دروغگو خواهند بود که هر کدام می‌پندارد که پیامبر است با آن که من، خاتم پیامبرانم و پس از من هیچ پیامبری نیست.»

باز فرموده است:

إنَّ الرِّسالَةَ و النُّبُوَّةَ قَدِ انْقَطَعَتْ فَلارَسوُلَ بَعْدی و لانَبِیّ.[۵]

۱- من فرستاده شده‌ام تا اخلاق پسندیده را به انجام رسانم (حدیث نبوی).

۲- محمّد، پدر هیچ یک از رجال شما نیست ولی فرستادهٔ خدا و بازپسین پیامبران است و خدا به هر چیزی داناست. (دربارهٔ این آیهٔ کریمه، در خلال کتاب به تفصیل سخن خواهیم گفت).

۳- مقاییس اللغة، ج ۲، ص ۲۴۵، چاپ قاهره.

۴- سنن ترمذی، ج ۴، ص ۴۹۹، چاپ استانبول و سنن أبی داود، ج ۴، ص ۹۸، چاپ بیروت.

۵- سنن ترمذی، ج ۴، ص ۵۳۳، چاپ استانبول.

«همانا رسالت و پیامبری قطع شده و هیچ رسول و پیامبری پس از من نخواهد آمد.»

و همچنین فرموده است:

أُرْسِلْتُ إِلَی الْخَلْقِ كافَّةً و خُتِمَ بِیَ النَّبِيُّون.(۱)

«من به سوی همهٔ خلق فرستاده شده‌ام و پیامبران به من، پایان پذیرفته‌اند.»

و نیز فرموده است:

إنَّهُ لَيْسَ كائِنٌ بَعْدی نَبِيٌّ فيكُم.(۲)

«همانا پس از من، پیامبری در میان شما وجود نخواهد داشت.»

و باز فرموده است:

كانَتْ بَنُوإسْرائيلَ تَسُوسُهُمُ الأَنْبِياءُ كُلَّما هَلَكَ نَبِيٌّ خَلَفَهُ نَبِيٌّ وَ إنَّهُ لانَبِيَّ بَعْدی.(۳)

«در میان بنی‌اسرائیل، پیامبران به تدبیر امور ایشان می‌پرداختند و هرگاه که پیامبری می‌مُرد پیامبر دیگری جانشین او می‌شد ولی پس از من، پیامبری نیست.»

و نیز فرموده است:

إنَّ مَثَلی و مَثَلَ الأَنْبِياءِ مِنْ قَبْلی كَمَثَلِ رَجُلٍ بَنیٰ بَيْتاً فَأَحْسَنَهُ و أَجْمَلَهُ إلّا مَوْضِعَ لَبِنَةٍ فَجَعَلَ النّاسُ يَطُوفُونَ بِهِ و يُعْجِبُونَ لَهُ و يَقُولوُنَ هَلّا وُضِعَتْ هٰذِهِ اللَّبِنَةُ؟ قالَ: فأنَا اللَّبِنَةُ و أَنَا خاتَمُ النَّبِيّين.(۴)

«همانا مَثَل من و مَثَل پیامبران پیش از من، چون مَثَل مردی است که خانه‌ای را بسازد و آن را نیکو و زیبا بپردازد مگر آن‌که جای خشتی را در آن خانه خالی گذارد و مردم، پیرامون خانه بگردند و از آن در شگفت افتند و گویند که چرا این یک خشت را ننهاده‌اند؟ پیامبر فرمود: من همان خشت آخرین هستم و من خاتم پیامبرانم.»

و همچنین فرموده است:

۱- صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۷۱، چاپ استانبول.
۲- سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۹۵۸، چاپ استانبول.
۳- صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۴۴، چاپ استانبول.
۴- صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۶۳، چاپ استانبول.

أنا آخِرُ الأَنْبِياءِ و أنْتُمْ آخِرُ الأُمَم.(۱)

«من، آخرین پیامبرم و شما، آخرین امّت هستید.»

بر پایهٔ این آثار، مسلمانان پس از وفات پیامبر اسلام (ص) بی‌درنگ با تمام مدّعیان پیامبری، درگیر شدند و به جنگ برخاستند و آنها را کذّاب و فریبکار شمردند چنان که با **أسْوَد عَنْسی و مُسَیْلِمَه و طُلَیْحَه و سَجاح**، بدین‌گونه رفتار کردند.

این پیامبر نمایانِ فریبکار که در صدر اسلام و پس از رحلت پیامبر خدا (ص) به ادّعا و تلاش افتادند، هنرشان «**سَجْع‌گویی**» بود و همچون شاعران، «**قافیه‌پردازی**» می‌نمودند و گمان می‌کردند که با این کار، همانند قرآن را آورده و پیامبری خود را به اثبات رسانده‌اند!

ابوجعفر **طبری** در تاریخ خود می‌نویسد: از جمله سخنان **مُسَیْلِمَه** (که آنها را وحی آسمانی می‌خواند!) این بود که:

وَ الشّاةِ و أَلْوانِها.

وَ أعْجَبُها السُّودُ و أَلْبانُها.

وَ الشّاةِ السَوْداءِ وَ اللَّبَنِ الأَبْیَض.

إنَّهُ لَعَجَبٌ مَحْض.(۲)

«قسم به بزها و رنگ‌های آنها!

و شگفت‌تر از آن، بزهای سیاه رنگ و شیرهای آنان!

و سوگند به بز سیاه و شیر سپید (أبْیَض).

که این است مایهٔ شگفتی محض»!

باز طبری می‌نویسد که مُسَیْلِمَه می‌گفت:

وَ المُبَذِّراتِ زَرْعاً.

وَ الْحاصِداتِ حَصْداً.

وَ الذّارِیاتِ قَمْحاً.

۱- سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۵۹، چاپ استانبول.

۲- تاریخ الرسل و الملوک (تاریخ طبری)، ج ۴، ص ۱۹۳۳، چاپ اروپا.

وَ الطّاحِناتِ طَحْناً.

وَ الخابِزاتِ خُبْزاً.

وَ الثّارِداتِ ثَرْداً.

وَ اللّاقِماتِ لُقْماً.

إهالَةً و سَمْناً.

لَقَدْ فُضِّلْتُم عَلیٰ أهْلِ الْوَبَر.

وَ ما سَبَقَکُم أهْلُ المَدَر.[1]

یعنی:

«قسم به بذرپاشان برای کشتن.

و دروکنندگان، درو کردنی.

و پراکنده‌کنانِ گندمی.

و آسیاب‌کنندگان، آسیاب کردنی.

و پخت‌کنندگان نانی.

و تریدکنندگان تریدی.

و لقمه‌گیران لقمه‌ای.

از پیه ذوب‌شده و روغن.

که شما از چادرنشینان برتری یافته‌اید.

و شهرنشینان از شما پیشی نگرفته‌اند.»!

به نظر این پیامبرنمایان، تنها آوردن سخنان موزون، می‌توانست دلیل بر وحی و نبوّت شمرده شود. (کاری که هر شاعری بر انجام آن توانایی دارد) آنها تقلید از قرآن مجید را مایهٔ کار خود قرار داده بودند (و سخنان مضحک و بی‌مقدار خویش را همچون قرآن عظیم می‌شمردند!). دربارهٔ احکام و مقرّرات دینی، نیز می‌کوشیدند تا از **قبله** و **نماز** و **زکات** و **روزه**... و دیگر آداب اسلامی، به شکلی تقلید کنند چنان که

۱- تاریخ الرسل و الملوک، ج ۴، ص ۱۹۳۴.

مورّخان نامدار همچون **طبری** و **ابن‌اثیر** و **ابن خلدون** و دیگران در احوال ایشان آورده‌اند. آنها با این سرمایهٔ کاسِد و آرای فاسِد، به پیکار با مسلمانان روی آوردند و به زودی تار و مار شدند و به فراموشخانهٔ تاریخ قدم نهادند **وَ قیلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظّالِمین**[1] (هود: ۴۴).

پس از این دوران، چندی «هوس پیامبرنمایی» از اندیشهٔ شهرت‌طلبان دور شد ولی دیر زمانی نگذشت که برای فرونشاندن عطش درونی، راه دیگری را یافتند و چون عصر امامان اهل بیت – علیهم السّلام – فرا رسیده بود، به ادّعای نیابت و بابیّت از ایشان برخاستند و کسانی همچون: **أبوالخَطّاب (محمّدبن أبی زینب)** و **أبوهارون مَکْفوف** و **محمّدبن بَشیر** و **محمّدبن فُرات** و **محمّدبن نصیر** و **ابن باباقمّی** و دیگران، دروغ‌ها به امامان پاک بستند و از سوی ایشان تکذیب و تکفیر شدند چنان که ذکر اخبار و شرح احوال آنان را رجال‌نویسان اسلامی آورده‌اند و ما در اینجا بخشی از نامهٔ **امام حسن عسکری** (ع) را دربارهٔ **محمّدبن نصیر فَهْری** و **ابن باباقمّی** از کتاب رجال **ابوعَمْرو کَشّی** می‌آوریم، امام به یکی از یاران خود نوشته است:

أبْرَأُ إلَی اللّهِ مِنَ الفَهْرِیِّ و الْحَسَنِبْنِ مُحمّدِ ابْنِ بابا القُمِّی فَأَبْرَأُ مِنْهُما فَإنّی مُحَذِّرُکَ و جمیعَ موالِیَّ و إنّی ألْعَنُهُما – عَلَیْهِما لَعْنَةُ اللّهِ – مُسْتَأْکِلَیْنِ یَأْکُلانِ بِنَا النّاسَ فَتّانَیْنِ مُؤْذِیَیْنِ، آذاهُمَا اللّهُ و أَرْکَسَهُما فِی الْفِتْنَةِ رَکْساً. یَزْعَمُ ابْنُ بابا أَنّی بَعَثْتُهُ نَبِیّاً و أَنَّهُ بابٌ، وَیْلَهُ لَعَنَهُ اللهُ. سَحِرَ مِنْهُ الشّیطانُ فأغْواهُ فَلَعَنَ اللّهُ مَنْ قَبِلَ مِنْهُ ذٰلِک...[2]

یعنی: «من از فهری و حسن‌بن محمّد فرزند باباقمّی به درگاه خداوند اظهار بیزاری می‌کنم. آری، از هر دو بیزارم و تو و همهٔ دوستانم را از ایشان برحذر می‌دارم. هر دو را نفرین می‌کنم، خدا آن دو را از رحمتش دور فرماید. آنها، به نام ما (خاندان پیامبر) اموال مردم را می‌خورند و فتنه‌گری کرده خلق را می‌آزارند. خدایشان آزار دهد و در فتنه سرنگون سازد. ابن‌بابا ادّعا دارد که من او را به پیامبری برانگیخته‌ام و او **باب** است! وای بر او، خدا لعنتش کند. شیطان وی را دست انداخته و به گمراهی

۱– و گفته شد که بر مردم ستمکاره نفرین باد. ۲– رجال أبوعمرو الکشّی، ص ۴۳۸، چاپ نجف.

کشانده است. لعنت خدا بر کسی باد که این ادّعا را از او بپذیرد...»

این افراد تباهکار درگوشه و کنار، ضعفای شیعه را فریب می‌دادند و برای دست یافتن به مقاصد خود، راه «**غُلُوّ**» و «**تأویل**» را در پیش گرفته بودند. آنها به امامان اهل‌بیت نسبت **خالقیّت** و **رزاقیّت** می‌دادند تا بتوانند لااقل خود را در مقام **بابیّت،** همانند پیامبران بشمرند و آیات محکم و روشن قرآن را «تأویل» می‌کردند تا به هدف‌های خویش که تغییر احکام اسلام بود، نائل آیند.

در **رجال ابوعمرو کشّی** می‌خوانیم:

قُلْتُ لِأَبی عَبْدِ اللهِ (ع) زَعَمَ أَبُو هارونَ الْمَکْفُوفُ أَنَّکَ قُلْتَ لَهُ: إِنْ کُنْتَ تُریدُ الْقَدیمَ فَذاکَ لایُدْرِکُهُ أَحَدٌ. و إِنْ کُنْتَ تُریدُ الَّذی خَلَقَ و رَزَقَ فذاکَ محمّدُبْنُ عَلِیٍّ! فَقالَ: کَذَبَ عَلَیَّ - علیهِ لَعْنَةُ اللّهِ - ما مِنْ خالِقٍ إِلّا اللّهُ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ، حَقٌّ عَلَی اللّهِ أَنْ یُذیقَنا الْمَوْتَ و الَّذی لایَهْلِکُ هُوَ اللّهُ خالِقُ الْخَلْقِ بارِیءُ الْبَرِیّة.[۱]

یعنی: «کسی به امام ابوعبدالله صادق (ع) گفت: ابوهارون مکفوف (موسی‌بن عُمَیْر) ادعا می‌کند که شما به او گفته‌اید: اگر ذات قدیم را می‌طلبی، آن ذات را هیچ‌کس درنمی‌یابد! و چنانچه کسی را می‌طلبی که آفریدگان را خلق کرده و روزی داده، او (پدرم) محمّدبن علیّ است! امام صادق پاسخ داد: ابوهارون دروغ گفته، لعنت خدا بر او باد. هیچ خالقی جز خداوند یکتا و بی‌شریک وجود ندارد. خداوند حق دارد که مرگ را به ما (همانند دیگران) بچشاند و کسی که هرگز نمی‌میرد خداست، همان آفریدگار مخلوقات و پدیدآورندهٔ مردمان.»

چنان که می‌بینیم، این سند کهن نشان می‌دهد که چگونه مدعیانِ بابیّت، راه غلوّ را دربارهٔ امامان می‌پیمودند تا به مقصود خود دست یابند. و از سند دیگری که باز **ابوعمروکشّی** آورده روشن می‌شود که چگونه آنان، تأویلات نامناسب را به ائمهٔ شیعه نسبت می‌دادند تا احکام اسلامی را به تعطیل کشند. کشّی در رجال خود می‌نویسد:

۱- رجال کشّی، ص ۱۹۴.

أنَّهُ قیلَ لِأَبی عَبْدِ اللهِ الصّادِقِ (ع)**: رُوِیَ عَنْکُم إنَّ الْخَمْرَ وَ الْمَیْسِرَ وَ الأَنْصابَ و الأَزْلامَ رِجالٌ! فَقالَ: ما کانَ اللّهُ عَزَّوجَلَّ لِیُخاطِبَ خَلْقَهُ بِما لایَعْلَمُون.**[۱]

یعنی: «به امام ابوعبدالله صادق (ع) گفته شد: از شما روایت می‌کنند که گفته‌اید: مقصود از شراب و قمار و بت‌ها و تیرهای قرعه (که در قرآن دستور به اجتناب از آنها آمده است) مردانی هستند (که باید از آنان دوری گزید)! فرمود: خداوند بزرگ با خلق خود به روشی که آن را نمی‌فهمند سخن نمی‌گوید.»

هر چند امامان اهل بیت (ع) با «غلوّ» و «تأویل محکمات» به مبارزه برمی‌خاستند و مدّعیانِ این امور را محکوم و مطرود می‌داشتند، ولی آن کژاندیشان از راهی که در پیش گرفته بودند، دست برنمی‌داشتند و احادیث ساختگی بسیاری جعل کرده و به نام امامان انتشار می‌دادند و به خیال خام خود از این راه مذهبشان را قوّت می‌بخشیدند. این آثار ساختگی، در مذاهب **باطنیّه** و **حروفیّه** و **شیخیّه و** ... تأثیر فراوان نهاد و آنها را به افراط دربارهٔ ائمه (ع) و تأویل در محکمات قرآن، ترغیب کرد. تا نوبت به **علی محمّد شیرازی** رسید و او که در مکتب **شیخیّه** درس آموخته و تجربه اندوخته بود:

اوّلاً دوباره آهنگ کهنهٔ **بابیگری** را ساز کرد و خود را **باب قائم آل محمّد** خواند و به اسم امام دوازدهم شیعیان، کتاب «**أحسنُ القَصَص**» یا «**قَیّومُ الأسماء**» را نگاشت.

ثانیاً: به مصداق **زادَ فِی الطَّنْبُورِ نَغْمَةً**! به زودی ادعای بابیّت را به **مهدویّت** و سپس به **نبوّت** و سرانجام، به **مظهریّت ذات پروردگار و مقام خداوندی** کشاند و عجب آن که این همه تلوّنِ آرا و تجدّدِ ادّعا را نشانهٔ فراخی رحمت و تفضّل بر امّت شمرد! و دراین‌باره نوشت:

«نظر کن در فضل حضرت منتظر که چقدر رحمت خود را در حق مسلمین واسع فرمود تا آن که آنها را نجات دهد، مقامی که اولِ خلق است و مظهر ظهورِ **إنّی أنا اللّه**، چگونه خود را به اسم بابیّت قائم آل محمّد ظاهر فرمود و به احکام قرآن در کتابِ

۱- رجال کشّی، ص ۲۴۷.

اول، حکم فرمود تا آن که مردم مضطرب نشوند از کتاب جدید و امر جدید.»[۱]!

مایهٔ حیرت است که مُنادی ایمان و اخلاق، چگونه به خود اجازه داده تا «**افترای بر خدا**» را «**رحمت واسع**» شمارَد و به بهانهٔ مضطرب نشدن مردم، هر لحظه به رنگی درآید؟! با آن که این کار، مردمِ هشیار را بیشتر به تردید می‌افکند چنان که بسیاری از پیروان او، به دلیل همین ادعاهای ناسازگار، عهد خود را شکستند و به کیش پیشین بازگشتند همان‌گونه که در تواریخ قوم همچون: **تاریخ نَبیل زرندی** و **ظهور الحقّ مازندرانی** و غیره، مذکور است و شرح آن را در همین کتاب **بِعَوْنِ اللّٰهِ الوَهّاب** خواهیم آورد.

ثالثاً: و بدتر از همه! از بیم جان و به امید أخذِ امان، به نگارش **توبه‌نامه‌ای** فضیحت‌بار دست زد که مخالف و مؤالف آن را گزارش کرده‌اند چنان‌که **گلپایگانی** (مبلّغ مشهور بهایی) از نقل آن در کتاب «**کشف الغطاء**» دریغ نورزیده است![۲] و نمی‌دانم بابی‌ها و بهایی‌های با انصاف در برابر این آیهٔ پرصلابت از قرآن عظیم چه خواهند گفت که در شأن پیامبران حق می‌فرماید:

الَّذینَ یُبَلِّغُونَ رِسالاتِ اللّٰهِ و یَخْشَوْنَهُ و لایَخْشَوْنَ أَحَداً إلاّاللّٰهَ و کَفیٰ بِاللّٰهِ حَسیباً (الأحزاب: ۳۹).

«آنان که پیام‌های خدا را می‌رسانند و از او می‌هراسند و از هیچ‌کس جز خدا باک ندارند و کافی است که خدا حسابرس خلق باشد.»

رابعاً: دوباره همان سجع‌پردازی و آیه‌سازی پیامبرنمایان را به زشت‌ترین صورت، ادامه داد از قبیل آن که:

تعالی مثل ذلک البهی المتبهی المتباه

و تعالی مثل ذلک الجلل المتجلل المتجال...

و تعالی مثل ذلک النور المتنور المتنا و

۱- نک: منتخبات آیات از آثار حضرت نقطهٔ اولیٰ، ص ۸۴ و ۸۵ (از انتشارات مؤسسهٔ ملّی طبوعات امری، ۱۳۴ بدیع) و أسرار الآثار، اثر اسداللّه مازندرانی، حرف ر-ق، ص ۱۱۳ (۱۲۹ بدیع).

۲- متن توبه‌نامهٔ باب را در صفحات آینده خواهیم آورد.

و تعالی مثل ذلک القدم المقتدم المتقاد...[۱]

که هر کس برای این عبارات، بر طبق موازین و لغت عرب، معنای درستی آورَد او را جایزه باید داد و دست مریزادش باید گفت!

خامساً: همانگونه که در فرقهٔ ضالّهٔ باطنیّه، محکمات وحی را به «**تأویل**» می‌بردند، علی‌محمّد شیرازی نیز همهٔ مبادی دیانت از قبیل **وحی** و **اعجاز** و **بهشت** و **دوزخ** و... را به تأویل کشید و برای هر کدام معنای غریبی تراشید که از نصّ آیات و صریح آثار و اجماع امت دور و بیگانه بود و حتّیٰ با زبان عرب نمی‌ساخت.[۲]

سادساً: علی‌محمّد شیرازی و سپس **میرزا حسینعلی مازندرانی (بهاءالله)** که مدت‌ها در **سلیمانیّهٔ عراق** در سلک درویشان قادری به سر برده بود، همچون صوفیان قلندر، بنای «**شَطْح و طامات**» نهادند یعنی از ادعای صریح **أنَا رَبُّکُم الأَعلیٰ** که در قرآن کریم از زبان فرعون روایت شده، بازنایستادند چنان که عموم بهائیان از علی‌محمّد باب با عنوان «**حضرت ربِّ أعلیٰ**» نام می‌برند[۳] و میرزاحسینعلی بهاء نیز در قصیدهٔ **وَرْقائِیَّه** آشکارا ندای **کُلُّ الأُلُوهِ مِنْ رَشْحِ أمْرِي تَألَّهَت**[۴] در داده است که شرح این دعاوی را در همین نوشتار - إن‌شاءَاللهُ تعالیٰ - خواهید خواند.

حاصل کار آن شد که عدّه‌ای از هموطنان ساده دل ما، فریب خوردند و از امّت اسلامی دور افتادند و حوادث اسف‌انگیز فراوانی رخ داد و در پی آن رویدادهای اندوهبار، این بندهٔ بی‌مقدار تصمیم گرفت که با استناد به آثار علی‌محمد باب و حسینعلی بهاء و نوشته‌های اخلاف و اتباع ایشان، دست به قلم برده و در خلال شرح احوال باب و بهاء و ذکر جانشینان آن دو، شطری از لغزش‌های بی‌حساب آنها را به شمارش آورد. شاید به رحمت ایزدی و لطف خداوندی، برادران و خواهرانِ از

۱- نک: کتاب «پنج شأن» اثر علی‌محمّد باب، ص ۸۳.

۲- نمونه‌هایی از این تأویلات را در متن کتاب آورده‌ایم.

۳- در کتاب «حضرت نقطهٔ اولیٰ» اثر مبلغ بهایی محمدعلی فیضی، ص ۶۴ دربارهٔ علی‌محمّد باب می‌نویسد: «به القاب شامخهٔ کریمه ملقب گردید که از جملهٔ آنها نقطهٔ اولیٰ و ربّ اعلیٰ» است.

۴- «همهٔ خدایان از تراوش فرمان من به خدایی رسیده‌اند!» (نک: آثار قلم أعلیٰ، ج ۳، ص ۲۱۱، از انتشارات مؤسسهٔ ملّی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

دست رفتهٔ ما بیدار شوند و به آغوش اسلام عزیز و میهن اسلامی باز گردند **و ما ذٰلِکَ عَلَی اللّٰهِ بِعَزیز.**

تهران - شوال ۱۴۱۹ هجری قمری

اسفندماه ۱۳۷۷ هجری شمسی

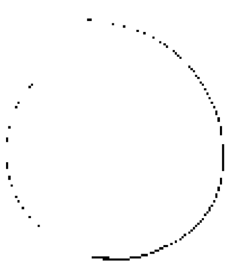
مصطفی حسینی طباطبائی

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هرکه طرْف کُلَه کج نهاد و تُند نشست
کلاه‌داری و آیین سروری داند
هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند
حافظ

در احوال و آثار باب

١

سوابق علی محمّد باب



آموزگاران علی‌محمّد باب

پژوهش در سوابق مدّعیان و کاوش در این که با چه مکاتبی پیوند داشته‌اند و کدامین اندیشه در آنان مؤثر افتاده است؟ از جمله مباحثی است که تا حدود بسیاری پرده از اسرار ایشان برمی‌دارد و راز حقّانیّت یا بطلان ادّعای آنها را آشکار می‌سازد. از این‌روگاه در کتب آسمانی و صحف‌الهی، بر پیشینهٔ پیامبران حق اشارت رفته و از این راه، بر اصالت ادعای آنان استدلال شده است چنان‌که قرآن کریم به مصداق **فَقَدْ لَبِثْتُ فیکُم عُمُراً مِنْ قَبْلِهِ أفَلاتَعْقِلُون**[1] (یونس: ۱۶) به سوابق پیامبر ارجمند اسلام (ص) توجه داده و دربارهٔ بهره نگرفتن وی از مقالات دیگران، فرموده است:

و ما کُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتابٍ و لاتَخُطُّهُ بِیَمینِکَ إذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُون (العنکبوت: ۴۸).

یعنی: «تو پیش از نزول قرآن هیچ کتابی را نمی‌خواندی و خطّی به دست خود نمی‌نوشتی که اگر چنان بود، باطل‌اندیشان به شک می‌افتادند.»

بررسی پیشینهٔ علی‌محمّد شیرازی (پیش از آن که ادعای بابیّت نماید) نیز رهگشای آشنایی با ادّعاهای اوست و از اسرار وی، استار را برمی‌دارد و نشان می‌دهد که انحراف علی‌محمّد باب از چه مکتب و مذهبی سرچشمه گرفته است؟

سیّدعلی‌محمّد در سال ۱۲۳۵ ه.ق. در شیراز از پدری به نام **محمدرضا** که کار بزّازی داشت، زاده شد. درکودکی پدر خود را از دست داد و خالویش **سیّدعلی**، او را

۱- (بگو...) همانا من پیش از نزول قرآن، عمری را در میان شما درنگ کردم، آیا نمی‌اندیشید؟

به مکتب **شیخ عابد شیرازی** سپرد. علی‌محمّد در آنجا خواندن و نوشتن فارسی و عربی و اندکی از علم حساب و قرائت قرآن مجید... را آموخت چنان که وقایع‌نگاران بهایی بر این معنا گواهی می‌دهند و **نبیل زرندی** در تاریخ خود و **مازندرانی** در «اسرار الآثار» و «رهبران و رهروان» و **آیتی**[۱] در «الکواکبُ الدرّیة» و دیگران بدین امر اذعان کرده‌اند. به عنوان نمونه، نبیل زرندی در تاریخش می‌نویسد:

«حضرت باب (سیّدعلی‌محمّد) بعد از فوت پدر در دامن مهر خالِ بزرگوار خود جناب حاجی‌میرزا سیّدعلی پرورش یافتند. جناب خال یکی از شهدای امر است. خالِ حضرت باب، ایشان را برای درس خواندن نزد شیخ عابد بردند. هر چند حضرت باب به درس خواندن میل نداشتند ولی برای آن که به میل خال بزرگوار رفتار کنند به مکتب شیخ عابد تشریف بردند. شیخ عابد مرد پرهیزکار محترمی بود و از شاگردان شیخ احمد (احسائی) و سیّدکاظم رشتی به شمار می‌رفت.[۲]»

و نیز اسدالله مازندرانی در کتاب «رهبران و رهروان» می‌نویسد:

«سیدعلی (خالوی علی‌محمّد) آن حضرت را به مکتب نزد شیخ محمد نام عابد - معلم شیخی - به تحصیل قرائت و کتابت فارسی و عربی و تعلّم حساب و سیاق متداول آن ایام گماشت و هر سالی چند که خط و ارتباط برای دفتر نگهداری مراسلات تجاری نیک‌زیبا و رسا شد با خود به بوشهر برده در تجارتخانهٔ خود و برادر مهترش حاجی سیّدمحمّد مشغول ساخت.[۳]»

همچنین در کواکب دُرّیه از قول سیّدجواد کربلائی آمده است:

«روز دیگر باز در خانهٔ خالِ مذکور، وی (سیّدعلی‌محمّد) را ملاقات نمودم و در حالتی که از مکتب مراجعت فرموده مشتی کاغذ در دست داشت. سؤال کردم: آقا اینها چیست؟ با صوتی

۱- شادروان آیتی، پس از آن که مدت‌ها به تبلیغ بهائیّت مشغول بود، سرانجام مستبصر شد و به آیین اسلام بازگشت و کتابی به نام «**کشفُ الحِیَل**» بر ردّ بهایی‌گری نگاشت. وی کتاب «**الکواکب الدرّیة**» را در دوران بهایی بودن خود تألیف کرد و بدین سبب، مورد ستایش زعمای امر قرار گرفت.

۲- مطالع الانوار (تلخیص تاریخ نبیل زرندی)، اثر عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۶۳ و ۶۴، چاپ چهارم، (از انتشارات مؤسسهٔ ملّی مطبوعات امری ۱۲۹ بدیع).

۳- رهبران و رهروان، اثر اسدالله مازندرانی، ج ۲، ص ۴۰۵ (از انتشارات مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع.)

بسیار ملایم مؤدّبانه فرمود: اینها صفحات مشق من است.[۱]»

ابوالفضل گلپایگانی (مبلّغ مشهور بهایی) نیز همین مضمون را در کتاب «**کشف‌الغطاء**» از سیّدجواد کربلائی گزارش کرده است.[۲]

خطّ زیبای علی‌محمّد نیز اثر تعلیم آموزگار وی، شیخ عابد بود که تحریری نیکو داشت و به خوش‌نویسی معروف بود چنان‌که **فیضی بهایی** در کتابش می‌نویسد:

«شیخ عابد، نام اصلیش شیخ محمّد ملقّب به زین‌العابدین و او را شیخ اَنام نیز می‌گفتند و از جهت زهد و تقوایی که داشت به شیخُنا و شیخ عابد شهرت داشت. او از پیروان جناب شیخ احمد احسائی بود و به علوم و معارف رایج زمان خود واقف و خطّی نیکو داشت.[۳]»

بدان‌گونه که دانستیم، شیخ عابد از تلامذهٔ **شیخ احمد احسائی** و **سیّدکاظم رشتی** (سران شیخیّه) شمرده می‌شد و ظاهراً در دوران تحصیل سیّدعلی‌محمّد، او را با نام این دو تن آشنا کرد به همین جهت چون سیّدعلی‌محمّد در جوانی رهسپار کربلا شد از میان همهٔ علمای آن دیار، در درس سیّدکاظم رشتی حضور یافت و مجذوب آرا و عقاید «شیخیّه» گردید. چنان‌که **مازندرانی** در کتاب «اسرار الآثار» می‌نویسد:

«در آثار بیان،[۴] ***حاجی سیّدکاظم رشتی به عنوان معلّمی (= آموزگار من) در مواضع بسیار مذکور گردید چنانچه در ذیل نام‌های بقر، فتح و بیان شرح سورهٔ بقرهٔ قرآن، ثبت می‌باشد و در توقیعِ «فی‌السلوک الی الله» است قوله: و علی التفصیل کتبها سیّدی و معتمدی و معلّمی الحاج سیدکاظم الرشتی اطال الله بقاءه. و مفهوم است که این رساله را در ایام حیات سیّدرشتی نوشتند. و در توقیعی دیگر: و امّا ما رأیت فی آیات معلّمی من حکم جنان الثمانیه(!) و در عده‌ای از توقیعات، ذکر از معلّم دیگری نیز فرمودند.***[۵]»

۱- الکواکب الدرّیة فی مآثر البهائیة، اثر عبدالحسین آیتی، ج ۱، ص ۳۰، چاپ مصر (قاهره)، سال ۱۳۴۲ هـ.ق.

۲- نک: کشف الغطاء، اثر میرزا ابوالفضل گلپایگانی، ص ۵۶ و ۵۷ (چاپ تاشکند، مطبعهٔ کویر).

۳- کتاب «حضرت نقطهٔ اولیٰ» تألیف محمدعلی فیضی، ص ۷۴، آذرماه ۱۳۵۲ (از انتشارات مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع).

۴- مراد، کتاب بیان و الواح علی‌محمّد باب است.

۵- اسرار الآثار، تألیف اسدالله مازندرانی، حرف ر-ق، ص ۳۶۹ (از انتشارات ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

که مقصود از این معلّم دیگر، به قول مازندرانی، **ملّاصادق خراسانی** از علمای شیخیّه بوده است که سیّدعلی‌محمّد مدتی هم نزد او نیز تلمّذ می‌کرد و راه و رسم شیخیگری را می‌آموخت. مازندرانی دراین‌باره می‌نویسد:

«*بعضی - چنانچه در ظهور الحق اشاره است - مراد، ملّاصادق خراسانی را می‌دانستند که (سیّدعلی‌محمّد) در ایام اقامت درکربلا چندی در نزد وی بعضی از کتب ادبیّهٔ عربیّهٔ متداولهٔ آن ایام را خواندند.*[1]»

در اینجا مناسب است علاوه بر آنچه گذشت، نمونهٔ دیگری از سخنان سیّدعلی‌محمّد را بیاوریم که در آن، به سیّدکاظم رشتی به عنوان «**معلّمی**» اشارت می‌کند تا شواهد گوناگون، دست به دست یکدیگر دهند و غبار شبهه را از اذهان متعصّبان پاک سازند. وی در خطبهٔ اول از «**تفسیر سورهٔ بقره**» می‌نویسد:

اللهم انک انت لتعلم فی یوم الذی أردت إنشاء ذلک الکتاب قد رأیت فی لیلتها بأن ارض المقدّسة قد صارت ذرّة ذرّة و رفعت فی الهواء حتی جاءت کلها تلقاء بیتی ثم استقامت. ثم جاءت خبر فوت الجلیل معلّمی رحمة الله علیه من هنالک[2].

سیّدعلی‌محمّد، در این عبارت کوتاه، به اغلاط گوناگون در افتاده چنان که لفظ «یوم» را مؤنث پنداشته و برای آن، ضمیر تأنیث (لیلتها) آورده است در صورتی که (لیلته) باید می‌نوشت. همچنین در عبارتش: «أرض المقدّسة» به‌کار برده که درست نیست چراکه موصوف با صفت خود در حرف تعریف (الف و لام) تطبیق می‌کند و بنابراین، لازم بود: «الأرض المقدّسة» بنویسد. وانگهی: «**جاءت خبر فوت الجلیل...**» نیز خطا است که ضمیر مؤنث برای فعل، بی‌وجه آمده و باید: «**جاء خبر فوت...**» می‌گفت. از اینها که بگذریم، ترجمهٔ سخن او چنین است:

«بار خدایا تو می‌دانی در روزی که این کتاب را می‌خواستم پدید آورم در شبش دیدم که آن سرزمین مقدّس (کربلا) ذرّه ذرّه گشت و در هوا بلند شد تا به پیش خانهٔ من رسید آنگاه استقرار یافت. سپس خبر فوت آن دانشمند بزرگوار، آموزگار من -

---

۱- اسرار الآثار، حرف ر-ق، ص ۳۷۰.

۲- کتاب «حضرت نقطهٔ اولیٰ»، ص ۱۰۷.

که رحمت خدا بر او باد - از آنجا آمد.»

شگفت آنکه علی‌رغم این همه تصریحات که سیّدعلی‌محمّد دربارهٔ آموزگاران خود دارد، **عباس عبدالبهاء** در کتاب «**مفاوضات**» درس آموختن علی‌محمّد را از معلّمان، به کلّی انکار نموده و او را از هرگونه تحصیل دانش برکنار شمرده است! و دراین‌باره می‌نویسد:

«اما حضرت أعلیٰ - روحی له الفداء - در سن جوانی بیست‌وپنج سال از عمر مبارک گذشته بود که قیام بر امر فرمودند و در میان طائفهٔ شیعیان عموماً مُسلّم است که ابداً حضرت در هیچ مدرسه‌ای تحصیل نفرمودند و نزد کسی اکتساب علوم نکردند.[1]»!

با وجود شواهدی که برخلاف این انکارِ خیانت‌بار آوردیم، دو ایراد اساسی دیگر نیز بر این سخن داریم:

نخست آن که برعکس قول عبدالبهاء، طائفهٔ شیعیان از حضور سیّدعلی‌محمّد در درس‌های سیدکاظم رشتی به تصریح خبر داده‌اند و حتی معاصران و همدرسان سیّدعلی‌محمّد، این امر را گزارش کرده‌اند چنان‌که **میرزا محمّد تنکابنی** در کتاب «**قصص‌العلماء**» آورده است:

«مؤلف گوید... فرقهٔ دیگر از متابعان شیخ احمد (احسائی) بابیّه می‌باشند و رئیس ایشان **میر علی‌محمّد شیرازی** است و او دعوی بابیّت می‌کرد و می‌گفت که من نائب خاص حضرت صاحب‌الزمان می‌باشم و او در نزد حاجی سیّدکاظم (رشتی) تلمّذ می‌کرد و در همان زمان که مؤلفِ کتاب در عتبات مشرف بودم و چند وقتی به درس حاج سیّدکاظم می‌رفتم، میرعلی‌محمّد هم به درس او می‌آمد و قلم و دواتی همراه داشت و هرچه سیّدکاظم می‌گفت از رطب و یابس، او در همان مجلسِ درس می‌نوشت.[2]»

دوم آن که مورّخان بهایی نیز - برخلاف ادّعای عبدالبهاء - با شواهد و مدارک، درس خواندن سیّدعلی‌محمّد را به اثبات رسانده‌اند و فقط تصریح کرده‌اند که وی

۱- النور الأبهیٰ فی مفاوضات عبدالبهاء، ص ۱۹ و ۲۰، چاپ لیدن (هلند)، سال ۱۹۰۸ میلادی.
۲- قصص‌العلماء، اثر میرزا محمد تنکابنی، ص ۵۹، از انتشارات علمیهٔ اسلامیه، جمادی‌الاخرة ۱۳۹۶.

مانند دیگر محصّلان، به صورت منظم درس نیاموخته و به پراکنده‌خوانی روی آورده است. چنان که **مازندرانی** در کتاب «**اسرار الآثارِ خصوصی**» می‌نویسد:

«*چون تلمّذ سیّد باب (سیّدعلی‌محمّد) به صغرِ سن در مکتب شیراز نزد معلّمی کامل به وضع و مقدارِ درخورِ آن ایام مُسلّم در تاریخ، و حضور چندی در محضر درس حاجی سیّدکاظم رشتی به‌کربلا در ایام شباب نیز مصرّح در کلمات خودشان است و آثار خطّی به غایت زیبا یشان در دسترس عموم می‌باشد، مرادشان از اُمّیّت (درس ناخواندگی) این است که تحصیلات علمیّه به ترتیب و تدرّج از مقدمات به درجات عالیه به نوعی که معمول و متداولِ ایام بود مانند شیخ احسائی و سیّدرشتی و علمای اصحابشان و غیر هم از علما، ننمودند و این را به تشبیه و تقریب به حال جدِّ امجدِ اعلای خود، امّیّت گفتند*[۱] *و آنچه از خطوط و آثار و حتیٰ صورتِ محاسبات تجارتی بوشهر که به خطّشان باقی است و غیرها محقّق می‌گردد این است که قرائت و کتابت فارسیِ متداول نه به طریق علمی و نیز مقدار اندکی از کتب و قواعد عربی به اسلوب آن ایام و نیز زیبایی خط و علم حسابِ رقومِ معموله را در مکتب شیراز طی نمودند و منظور خالشان برای وارد کردن به حجرهٔ تجارت هم بیش از این نبود و ایشان هم چنین معلوم است که به ورود در این علومِ مرسومِ متداولهٔ زمان دلبستگی نشان نمی‌دادند ولی در ایام جوانی با عدم رضایت خال‌ها به‌کربلا رفتند و در محضر سیّدرشتی، مسائل عرفانی و تفسیر و تأویل احادیث و آیات از طریق اثناعشری و عرفان‌های مربوط به شیخ احسائی را بسیار شنیدند و به فقه امامی از روش آنان ورود نمودند و چنانچه از آثارشان مستفاد می‌گردد در مطالب و مآرب شیخ و سید، بیش از همهٔ امور دیگر وارد شدند و به آن مکتب نزدیک‌تر بودند.*[۲]»

۱- اُمّی بودن پیامبر ارجمند اسلام - چنان که در آغاز سخن آوردیم - در قرآن مجید به تصریح آمده و در تاریخ نیز اظهر من الشمس است تا آنجا که عبدالبهاء نیز نتوانسته آن را انکار کند و دراین‌باره نوشته است: «مختصر این است که حضرت محمد در صحرای حجاز در جزیرة العرب ظاهر شد. بیابانی بی‌زرع و بی‌اشجار، بلکه ریگزار و به کلی از عمار بیزار، و بعضی مواقع مثل مکه و مدینه در نهایت گرمی، اهالی بادیه‌نشین، اخلاق و اطوار بیابانی، از علوم و معارف به کلی عاری، حتیٰ خود حضرت محمّد امّی بود.» (النور الأبهیٰ فی مفاوضات عبدالبهاء، ص ۱۷ و ۱۸).

۲- اسرار الآثارِ خصوصی، اثر اسدالله مازندرانی، حرف الف، ص ۱۹۱ و ۱۹۲، (از انتشارات مؤسّسهٔ مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع).

بنابراین ادعای عباس عبدالبهاء، سخنی گزاف و باطل است و از مقام تحقیق فاصله‌ای عمیق دارد.

درس‌هایی که علی‌محمّد باب آموخت

دانستیم که سیّدعلی‌محمّد در کربلا به حوزهٔ درس سیّدکاظم رشتی وارد شد و چندی نزد او به تحصیل و تلمّذ گذراند. سیّدکاظم، برجسته‌ترین شاگرد شیخ احمد احسائی به شمار می‌رفت و پس از وفات شیخ، پیروان وی پیرامون سیّدکاظم را گرفتند و او را به استادی و رهبری پذیرفتند. اندیشه‌های سیّدکاظم بازگوکنندهٔ افکار شیخ احسائی بود و نغمه‌های او را به تکرار می‌نواخت. بنابراین باید دانست که شیخ احسائی چه آرای ویژه‌ای آورده که از دیگر علمای شیعه جدا شده است تا معلوم شود که علی‌محمّد باب کدام درس را از وی فراگرفته و سرمایهٔ دعاوی خویش ساخته است؟ مخصوصاً که سیّدعلی‌محمّد، به پاره‌ای از آرای غریب شیخ احسائی در کتاب «بیان فارسی» صریحاً اعتماد و استناد می‌کند.[1] از شیخ احسائی آثار متعددی بر جای مانده ولی مشهورترین اثر او، کتاب «**شرحُ الزیارةِ الجامعةِ الکبیرة**» است که سیّدعلی‌محمّد آن را دیده[2] و در «**بیان فارسی**» فقراتی از اصل آن زیارت را می‌آورد.[3] پس لازم می‌آید که ما شمّه‌ای از آرای غریب و اقوال عجیب احسائی را از کتابش در اینجا نقل کنیم.

آنچه بیش از هر چیز در «**شرح زیارت جامعه**» به چشم می‌خورد، غُلو و زیاده‌روی احسائی دربارهٔ پیامبر گرامی اسلام (ص) و خاندان ارجمند اوست. شیخ به صراحت آنان را نفس صفات الهی می‌شمرد! و دراین‌باره می‌نویسد:

۱- بیان فارسی، اثر سیّدعلی‌محمّد، ص ۲۷۶، چاپ سنگی.

۲- در جلد سوم کتاب «ظهور الحق» اثر اسدالله مازندرانی (صفحه ۲۶۳) نامه‌ای از سیّدعلی‌محمّد آورده که پس از فوت سیّدکاظم رشتی نوشته شده است و علی‌محمّد در خلال آن، به یکی از دوستانش می‌نویسد: «شرح احوال به نهج عریضهٔ قبل است که مع‌کتاب شرح الزیاره انفاذ گشته...» از این نامه معلوم می‌شود که کتاب «شرح‌الزیارة» نزد علی‌محمّد بوده و آن را برای دوستش ارسال داشته است.

۳- بیان فارسی، ص ۱۳۴.

الأرْبَعَةُ عَشَرَ مَعْصُوماً هُمْ صِفاتُ الله[۱].

یعنی: «چهارده معصوم، صفات خداوندی هستند»! باز می نویسد:

كَوْنُهُمْ مَعانيه - تَعالىٰ - يَعْنى عِلْمَهُ و حُكْمَهُ و أمْرَهُ... و قُدْرَتَهُ الجامِعَة[۲].

یعنی: «مقصود از آن که ایشان (پیامبر و خاندانش) معانی الٰهی هستند این است که آنان، علم و حکم و فرمان... و قدرت فراگیر خداوندند.»

شیخ که در بحث از عُلوِّ اهل بیت (ع) به غُلوّ در افتاده است در جای دیگر از کتابش ادعا می‌کند که:

وجودُهُم عِلَّةٌ لِوُجُودِ المَوْجُوداتِ و وجُودُ المَوْجُوداتِ قائِمٌ بِوُجُودِهِمْ قِيامَ صُدور[۳].

یعنی: «وجود ایشان (پیامبر و خاندانش) علّتِ هستی موجودات است و هستیِ موجودات بدان‌ها وابسته و قائم می‌باشد به نحوی که همگی از سوی ایشان صادر شده‌اند»!

نتیجهٔ این رأی آن است که: همهٔ بندگان خدا، بندگان پیامبر و امامان‌اند چنان که شیخ، به تصریح از این معنی یاد می‌کند و می نویسد:

إنَّ العِبادَ عِبادٌ لَهُم عِبادُ طاعَةٍ و إنَّما الكَلامُ فى أنَّ العِبادَ عِبادٌ لَهُم عِبادُ رِقٍّ والأَخْبارُ فى بَواطِنِ تَفْسيرِها و دليلُ العَقْلِ تَدُلُّ عَلىٰ ذٰلِكَ إلّا أنَّهُ مِنَ الْمَكْتُومِ الَّذى أمَرُوا بِكِتْمانِه[۴].

یعنی: «همانا بندگان (خدا) در مقام فرمانبرداری، بندگان ایشانند. امّا سخن بر سر آن است که بندگان خدا، عبد رقّ یا بردگان پیامبر و خاندانش نیز هستند (یا نه؟) اخبار، با توجه به تفسیر باطنی آنها و همچنین دلیل عقلی، بر این معنا دلالت دارند جز آن که این امر از چیزهایی است که ایشان، به پنهان کردنش فرمان داده‌اند»!

اینک، چرا شیخ به آشکار ساختن این راز پنهان پرداخته؟ و با اجازهٔ چه کسی آن سرّ مکتوم را آشکار ساخته؟ ما نمی‌دانیم! امّا در اینجا دو موضوع برای ما روشن

۱- شرح الزيارة الجامعة الكبيرة، اثر شیخ احمد احسائی، ج ۱، ص ۲۷، چاپ کرمان.
۲- شرح الزيارة الجامعة الكبيرة، ج ۱، ص ۲۵.
۳- شرح الزيارة الجامعة الكبيرة، ج ۱، ص ۷۶.
۴- شرح الزيارة الجامعة الكبيرة، ج ۱، ص ۷۳.

است. **یکی** آن که پیامبر ارجمند اسلام (ص) و خاندان گرامیش هرگز ادّعا نکردند که آفریدگار موجودات هستند و آدمیان در آفرینش، قائم به ایشانند و همچنین ادّعا نکردند که مردم، بندگان و بردگان آنان شمرده می‌شوند. **دوّم** آن که اندیشه‌های شیخ احسائی در علی محمّد باب مؤثّر افتاده و آن مقامات موهوم را برای خود، قائل شده است چنان که در کتاب «**بیان فارسی**» می‌نویسد:

کلّ شیء به او (سیّدعلی‌محمّد) خلق شده و می‌شود و او است قائم به نفس خود باللّه، وکلّ شیء قائم به او است[1]»!

و باز می‌نویسد:

«ای اهل بیان، پناه به محبوب خود (علی‌محمّد) برده که طوق عبودیّت او را بر اعناق خود داشته باشید و در حقّ او روا دانید آنچه که در حقّ خود که عبید رِقّ او هستید، روا ندانید[2]»!

و همچنین می‌گوید:

«هر نفس مؤمن در بیان، عبد رقّ[3] او (علی‌محمّد) بوده و هستند چنانچه اولوالهیاکل[4] در قرآن، عبد رقّ رسول‌الله بوده و هستند[5]»!

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، تعبیر «**قائم بودن**» مخلوقات به‌کسانی جز خدا و «**عبد رقّ**» آنان شمرده شدن، عیناً از شیخ احمد احسائی به علی‌محمّد شیرازی سرایت کرده و در قرآن کریم به‌هیچ‌وجه از این تعبیرات حقارت‌انگیز و شرک‌آمیز، خبری نیست و پیامبر گرامی اسلام (ص) بشری همچون دیگر افراد بشر به شمار آمده که در پرتو وحی قرار گرفته است و هرگز مردم را به بندگی خود دعوت نکرده چنان که در کلام ربّانی می‌خوانیم:

قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُم يُوحىٰ إِلَيّ... (فصلت: ۶۰).

یعنی: «بگو جز این نیست که من بشری همانند شما هستم، مرا وحی (الٰهی) فرا

۱- بیان فارسی، اثر سیّدعلی‌محمّد، ص ۷۴، چاپ سنگی.

۲- بیان فارسی، ص ۱۱۶.

۳- مقصود از عبد رق، غلام خریداری شده است.

۴- مقصود از اولوالهیاکل (صاحبان هیکل) مردان‌اند. نک: «لغات و اصطلاحات بیان» که در پایان آن به چاپ رسیده.

۵- بیان فارسی، ص ۱۱۵.

می‌رسد...».

و نیز می‌خوانیم: **ما کانَ لِبَشَرٍ أنْ یُؤتِیَهُ اللّهُ الکِتابَ وَ الْحُکْمَ وَ النُّبُوَّةَ ثُمَّ یَقُولَ لِلنّاسِ کُونُوا عِباداً لی**... (آل‌عمران: ۷۹).

یعنی: «هیچ بشری را نسزد که خدا به او کتاب و حکم و پیامبری دهد سپس به مردم گوید که بندگان من باشید...»! و نیز بنابر سخن امیرمؤمنان **علی** علیه‌السلام، افراد بشر همگی آزاد آفریده شده‌اند و بندهٔ کسی جز خدا نیستند همان‌گونه که در **نهج‌البلاغه** مأثور است:

لا تَکُنْ عَبْدَ غَیْرِکَ و قَدْ جَعَلَکَ اللّهُ حُرّاً[1].

یعنی: «بندهٔ دیگری مباش که خدا تو را آزاد آفرید».

از درس‌های دیگری که سیّدعلی‌محمّد از شیخیگری فراگرفت: «**تأویل محکمات قرآن**» بود که شیخ احسائی در این راه، مبالغه می‌نمود و راه فرقهٔ «**باطنیّه**» را می‌پیمود چنان‌که کار را در «شرح زیارت جامعه» به جایی رسانده که آیهٔ کریمهٔ: **وَ لَقَدْ نَجَّیْنا بَنی إسرائیلَ مِنَ الْعَذابِ المُهین** (الدّخان: ۳۰) را به نجات آل‌محمّد (ص) تأویل می‌کند و می‌نویسد:

یعنی **نَجَّیْنا آلَ مُحَمَّدٍ - صَلَّی‌اللّهُ علیهِ و عَلَیْهِم - مِنَ الْعَذابِ المُهین**[2] (آل‌محمد (ص) را از عذاب خوارکننده رهایی دادیم!) با آن‌که بنی اسرائیل در قرآن مجید، به سختی مورد نکوهش قرارگرفته‌اند و تأویل آنان به آل‌محمد (ص) دور از انصاف و برخلاف ادب و صواب است. این افراط در تأویل آیات، بدان‌جا می‌رسد که شیخ احمد، «**یوم‌القیامة**» یا «**السّاعة**» را نیز به تأویل می‌برد و آن را به معنای «**روز قیام حجّت موعود**» حمل می‌کند! و دراین‌باره می‌نویسد:

وَ غَیْبَةُ الحُجَّةِ عَلیهِ‌السَّلامُ مِنْ أعْظَمِ الْإبْتِلاءِ لِطُولِ المُدَّةِ و عَدَمِ التَّوْقیتِ عَلیٰ شِدَّةِ الحاجَةِ و هِیَ السّاعَةُ الَّتی قالَ اللّهُ تَعالیٰ: یَسْئَلُونَکَ عَنِ السّاعَةِ أیّانَ مُرْسیها قُلْ إنَّما عِلْمُها

۱- نهج‌البلاغه، بخش دوم (نامه‌ها و وصایا)، شماره ۳۱.

۲- شرح الزیارة الجامعة الکبیرة، ج ۱، ص ۲۷۱.

عِنْدَ رَبّي لایُجَلّیها لِوَقْتِها إلّا هُوَ ثَقُلَتْ فی السَّمٰواتِ وَ الأرْضِ لاتَأتیکُم إلّا بَغْتَةً الآیة[۱].

یعنی: «غیبت حجّت علیه‌السّلام از بزرگترین آزمایش‌ها است برای آن‌که مدّتش دراز شده و زمان معیّنی برای آن تعیین نکرده‌اند با آن‌که نیاز بدان بسیار است و این، همان ساعتی است که خداوند متعال (در قرآن) می‌فرماید: از تو دربارهٔ آن ساعت (السّاعة) می‌پرسند که چه وقت فرا می‌رسد؟ بگو آگاهی از آن، ویژهٔ خداوند من است و جز او کسی آن را در وقتش آشکار نمی‌کند، **بر آسمان‌ها و زمین گران می‌آید** و شما را جز به‌طور ناگهان، نیاید...».

پیداست که تأویل شیخ، تأویلی علیل است چرا که ظهور مهدی موعود در زمین رخ می‌دهد و با «**آسمان‌ها**» پیوندی ندارد تا بر آنها گران آید! آنچه آسمان‌ها قدرت تحملش را ندارند و با آمدنش نظام آسمانی درهم می‌ریزد، همان قیامتی است که شرحش در آیات قرآنی به تفصیل آمده و از ضروریّات اسلام بلکه همهٔ ادیان شمرده می‌شود. باری، این شیوهٔ تأویل‌گرایی از فرقهٔ شیخیّه به سیّدعلی‌محمّد منتقل شد و او در آثار خود، مقصود از قیامت قرآنی را قیام خودش معرفی کرد و تاریخ دقیق آن را مذکور داشت! چنان که در کتاب «**بیان فارسی**» ابتدا می‌نویسد:

«مشاهده نمی‌شود که احدی از شیعه، یوم قیامت را فهمیده باشد بلکه همه موهوماً امری را توهّم نموده که عندالله حقیقت ندارد[۲]***»!***

سپس به پیروی از شیخ احمد احسائی، حقیقت قیامت را توضیح می‌دهد و با روزی که خود به ادّعای موهومش برخاسته تطبیق می‌کند و می‌گوید:

«از حین ظهور شجرهٔ بیان الیٰ مایغرب، قیامت رسول الله (محمّد ص) است که در قرآن مجید وعده فرموده که اول آن، بعد از دو ساعت و یازده دقیقه از شب پنجم جمادی‌الاولیٰ سنهٔ هزارودویست‌وشصت که سنهٔ هزارودویست‌وهفتاد بعثت می‌شود، اولِ یوم قیامت قرآن بود و الیٰ غروب شجرهٔ حقیقت[۳]***، قیامتِ قرآن است***[۴]***»!***

۱- شرح الزیارة الجامعة الکبیرة، ج ۳، ص ۸۷.

۲- بیان فارسی، ص ۳۰.

۳- مقصود از «شجرهٔ حقیقت» خود اوست.

۴- بیان فارسی، ص ۳۰ و ۳۱.

از دیدگاه سیّدعلی محمّد، او که «شجرهٔ بیان» و «شجرهٔ حقیقت» است همین که دعوت خود را آشکار ساخت، قیامت قرآنی به پا شد و بهشت و دوزخ موعود فرا رسید! پس هر کس دعاوی سیّدعلی محمّد را باور نکرد، گرفتار آتش جاویدان شد و هر کس بدو ایمان آورد، در بهشت ابدی ورود نمود چنان که این معنا را در کتاب «**بیان**» به تفصیل آورده است[1]. اکنون جای آن دارد که بپرسیم آیا کافران قریش که با پیامبر اسلام (ص) بر سر قیامت به سختی مخالفت می‌ورزیدند، انصافاً برای همین امر منازعه می‌نمودند که پیامبر (ص) می‌گفت در هزارودویست و اندی سال دیگر، مردی برمی‌خیزد و آیندگان را به آیینی تازه فرا می‌خواند؟! یا نزاع آنها از آنجا بود که می‌گفتند: **إذا کُنّا عِظاماً و رُفاتاًءَإنّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدیداً** (الإسراء: ۴۹)، آیا چون استخوانهای پوسیده شویم باز از نو برانگیخته خواهیم شد؟ آیا اختلاف آنها با پیامبر، بر سر ظهور مردی در ده قرن بعد بود؟ یا آن که مشرکان می‌گفتند: **مَنْ یُعیدُنا**، چه کسی ما را به زندگی تازه باز می‌گرداند؟ و پیامبر (ص) پاسخ می‌داد: **الَّذی فَطَرَکُم أَوَّلَ مَرَّةٍ**، آن کسی که نخستین بار شما را آفرید. چنان که در سورهٔ اسراء (آیهٔ ۵۱) و دیگر سوره‌های قرآنی به تصریح آمده است.

براستی موضوع قیامت و بهشت و دوزخ در قرآن، مقوله‌ای نیست که اهل انصاف بتوانند رأی قرآن را درباره‌اش نادیده انگارند یا به تأویل برند، هر چند مسلمان هم نباشند زیرا در این مرحله، **نصوص محکم قرآنی** حکومت می‌کنند که احتمال معانی خلاف در آنها نمی‌رود.

علاوه بر آنچه گذشت، شیخ احسائی سخنانی به میان آورده که در خلال آنها با کمال شگفتی «**قرآن**» و «**روح‌القدس**» را به تأویل می‌بَرَد و این امور را تعبیری از «**عقل پیامبر**» و «**عقل امامان**» معرفی می‌کند! و هر چند این معنا از عالمی مسلمان بسیار بعید است ولی چه می‌توان کرد که در کلمات شیخ به صراحت آن را می‌توان یافت چنان که در «**شرح الزیاره**» می‌نویسد:

۱- بیان فارسی، باب ۱۶ و ۱۷ از واحد ثانی، از صفحهٔ ۵۷ تا ۷۲.

«و امّا ما دَلَّتْ عَلَيْهِ الأَخْبارُ مِنْ أَنَّ تِلْکَ الشَّهادَةَ إِنَّما هِیَ بِروُحِ الْقُدُسِ لِأَنَّهُ هُوَ الَّذی یُسَدِّدُهُم و یُحَدِّثُهُم بَلْ فی بَعْضِها أَنَّ الإمامَ إذا غابَ عَنْهُ الْمَلَکُ المُحَدِّثُ لایَعْلَمُ و یَغْفُلُ، فَالْمُرادُ بِهِ الْعَقْلُ الأَوَّلُ عِنْدَ الحُکَماءِ و هُوَ الْقَلَمُ و هَوَ عَقْلُ مُحَمّدٍ و عَقْلُهُم (ع)»[۱]!

یعنی: «امّا آنچه اخبار بر آن دلالت می‌کند این است که گواهیِ امامان، به کمک روح‌القدس است زیرا که او آنان را راهنمایی می‌کند و با ایشان سخن می‌گوید بلکه در پاره‌ای از اخبار آمده که چون فرشتهٔ سخن‌گو، از امام پنهان شود امام چیزی نمی‌داند و بی‌خبر می‌ماند. مراد از این فرشته، عقلِ اول به نزد حکما است که همان قلم باشد و آن عبارت از عقلِ محمّد (ص) و عقلِ امامان (ع) است»!

و باز در همان کتاب می‌نویسد:

إِنَّ الْقَلَمَ والْعَقْلَ و ما أَشْبَهَهُ مِنَ الْمُذْکُوراتِ یُرادُ مِنْها عَقْلُهُ صلّی اللّهُ علیهِ و آلهِ[۲].

یعنی: «مراد از قلم و عقل و امثال این امور که ذکر شد، همان عقل پیامبر صلّی الله علیه و آله است»!

شیخ با این قبیل بیانات، راه را برای سیّدعلی‌محمّد باز کرد و او با عقل و رأی خود سخنانی را ساخته و پرداخته کرد و آنها را از سوی خدا به‌شمار آورد و از این‌رو دیده می‌شود که آشکارا خود را «**مُنْزِلِ آیات**»! و «**جاعلِ آنها**» می‌شمرد نه کسی که فرشتهٔ وحی بر او نازل شود و پیام خدا را بدو رساند. چنان‌که در آثار وی می‌خوانیم:

«اگر کلّ علمای اسلام به فهم آیات الله اظهار شرف خود می‌کنند، آن (سیّدعلی‌محمّد) به جعل آیات، اظهار شرف خود را نمود تا آن‌که از برای آنها تأمّلی در تصدیق به آن نباشد و قرآن که بیست‌وسه سال نازل شد، خداوند عزّوجلّ، قوّه و قدرتی در آن حضرت (علی‌محمّد) ظاهر فرمود که اگر خواهد در پنج روز و پنج شب، اگر فصل به هم نرسد، مساوی آن نازل می‌فرماید.[۳]***»!***

همان‌طور که ملاحظه شد، سیّدعلی‌محمّد خویشتن را دارای «**قوّه‌ای**» می‌دیده که

۱- شرح الزیارة الجامعة الکبیرة، ج ۱، ص ۴۱.
۲- شرح الزیارة الجامعة الکبیرة، ج ۱، ص ۱۸۴.
۳- منتخبات آیات از آثار حضرت نقطهٔ اولیٰ، ص ۸۴.

چون بخواهد آیاتی را جعل و نازل می‌کند! و این دعوی، با ادّعای پیامبران حق که خود را «**مَهْبَطِ وحی**» می‌شمردند نه «**جاعل آیات**» به کلی و از اساس تفاوت دارد.

آنچه دربارهٔ تأثیر شیخ احسائی بر سیّدعلی‌محمّد آوردیم، نهری از بحر و مشتی نمونهٔ خروار بود. در اینجا، تنها از اصول معارف دینی (توحید، نبوّت، معاد) سخن در میان آمد اما تأثیر شیخ بر علی‌محمّد بدانچه گفتیم محدود نیست و در اموری دیگر نیز به نظر می‌رسد که از ذکر آنها صرف‌نظر کردیم.

۲

دعاوی گوناگون
علی محمّد باب

از بابیگری تا الوهیّت!

سیّدعلی‌محمّد پس از آن که چندی در کربلا از حوزهٔ درس سیّدکاظم رشتی بهره گرفت در سال ۱۲۵۷ هـ.ق. به زادگاه خود - شیراز - بازگشت. وی به وقت فرصت از مطالعهٔ کتب مذهبی خودداری نمی‌کرد و واضح است که بیشتر به خواندن کتبی روی می‌آورد که با مذاق شیخیگری و تأویل‌گرایی سازگار باشد چنان که به کتاب «**سَنابرق**» اثر سیّدجعفر علوی (مشهور به **کشفی**) توجه تام داشت و آن را با تأملِ تمام مطالعه می‌کرد و بنا به قول مازندرانی در کتاب «**ظهور الحق**» دربارهٔ آن نوشت:

لقد طالعت سنابرق جعفر العلوی و شاهدت بواطن آیاتها[۱].

یعنی: «کتاب سنابرق، اثر جعفر علوی را خواندم و باطن آیاتش را مشاهده کردم».

تا آن که سیّدرشتی به سال ۱۲۵۹ هـق در کربلا درگذشت و پس از وفات او، شاگردانش جانشینی برای وی می‌جستند که به قول ایشان مصداق «**شیعهٔ کامل**» و «**رکن رابع**»[۲] باشد. در این هنگام که میان چند تن از تلامذهٔ سیّدرشتی رقابت افتاده بود[۳]، سیّدعلی‌محمّد به میدان آمد و در آن رقابت شرکت کرد بلکه پای از جانشینی سیّدرشتی فراتر نهاد و خود را «**باب امام زمان**» و واسطهٔ امام غایب و شیعیان معرفی

۱- ظهور الحق، ج ۳، ص ۴۷۹.

۲- مراد از رکن رابع، شیعهٔ کامل است که در شیخیگری پس از توحید و نبوت و ولایت، چهارمین رکن به‌شمار می‌آید.

۳- مازندرانی، در اسرار الآثار می‌نویسد: «چون خبر وفات سیّدرشتی در کربلا رسید و نداهای مدعیان بعد از او منتشر گشت، جناب ملامحمّدعلی را انتظار ظهور موعودِ اعظم بی‌قرار داشت...» اسرار الآثار (ر-ق)، ص ۴۷۷.

کرد. بدین صورت که بخش‌هایی از قرآن کریم را با روش «**تأویل‌گرایی**» که از مکتب شیخیّه آموخته بود، تفسیر نمود و در آنجا به تصریح نوشت که امام دوازدهمِ شیعیان، او را مأمور ساخته تا جهانیان را ارشاد کند و خود را «**ذکر امام**» و «**باب او**» نامید چنان که در آغاز کتاب «**أحسن القصص**» یا «**قیّوم الأسماء**» نوشت:

الله قد قدّر أن یخرج ذلک الکتاب فی تفسیر أحسن القصص من عند محمدبن الحسن‌بن علی‌بن محمدبن علی‌بن موسی‌بن جعفربن محمدبن علی‌بن حسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب علیٰ عبده لیکون حجة الله من عند الذکر علی العالمین بلیغاً[۱].

یعنی: «همانا خدا مقدّر کرده که این کتاب در تفسیر بهترین داستانها (داستان یوسف) از نزد محمّد پسر حسن پسر علی پسر محمّد پسر علی پسر موسی پسر جعفر پسر محمّد پسر علی پسر حسین پسر علی پسر ابی‌طالب بر بنده‌اش بیرون آید تا از نزد ذکر (علی‌محمّد) حجت بالغهٔ خدا بر جهانیان باشد.»

و باز هم در همان کتاب، خطاب به شیعیان نوشت:

یا أیّها الملأ أنا باب امامکم المنتظر[۲].

یعنی: «ای گروه (شیعیان)، من باب امام شما هستم که در انتظار وی به سر می‌برید».

همان‌طور که ملاحظه شد، سیّدعلی‌محمّد در آغاز امر، خود را «**ذکر**» و «**باب امام**» شمرده و نام دوازدهمین امام شیعیان و پدران وی را تا علیّ‌بن ابی‌طالب علیه‌السّلام به صراحت یاد کرده است و همچنین در آثار اولیه‌اش، آئین مقدّس اسلام را آئینی جاودانه و پیامبر ارجمندش را خاتم پیامبران به شمار می‌آورد چنان که در همان کتاب «احسن القصص» می‌نویسد:

إن کنتم آمنتم بمحمّد رسول‌الله و خاتم النبیین و کتابه الفرقان الذی لایأتیه الباطل[۳].

«اگر ایمان آورده‌اید به محمّد فرستادهٔ خدا و خاتم‌انبیا و به کتاب فرقان که هرگز باطل در آن راه نمی‌یابد.»

۱- أحسن القصص، نسخهٔ خطی، ص ۱.
۲- أحسن القصص، نسخهٔ خطی، ص ۱۱۶.
۳- أحسن القصص، نسخهٔ خطی، ص ۷.

باز می‌نویسد:

لمّا أتی الله بمحمّد نبیه قد قضیٰ فی علمه بان یختم النبوّة یومئذ[۱].

یعنی: «چون خدا، پیامبرش محمّد را آورد در علم الٰهی گذشت که نبوّت را در آن روز، به پایان رساند».

ولی با کمال شگفتی پس از مدّتی ادّعایش را فراتر برده و از مهدویّت و نبوّت گذر کرد و سرانجام، از ربوبیّت خویش سخن گفت! و احکام قرآن را به گمان خود نسخ کرد و قوانین دیگری ابداع و اختراع نمود. چنان که در مجلس تبریز، به صراحت ادّعای «**مهدویّت**» نمود و به نقل **نبیل زرندی** در تاریخش اظهار داشت:

«من همان قائم موعودی هستم که هزار سال است منتظر ظهور او هستید.[۲]»!

و به قول صاحب «**کواکب درّیه**»:

«به مجرّد آن که علما، از داعیهٔ ایشان سؤال نموده‌اند فوراً اظهار مهدویّت فرمود.[۳]»

سپس در کتاب «**بیان عربی و فارسی**» دورهٔ اسلام و قرآن را با ظهور خود و آوردن کتاب «بیان» پایان‌یافته شمرد! بدان‌گونه که در «**بیان عربی**» نوشت:

«در هر زمان خداوند جلّ و عزّ، کتاب و حجّتی از برای خلق مقدّر فرموده و می‌فرماید و در سنهٔ هزارودویست‌وهفتاد از بعثت محمّد رسول الله، کتاب را بیان، و حجّت را ذات حروف سبع (علی‌محمّد که دارای هفت حرف است) قرار داد.[۴]»

سیّدعلی‌محمّد بدان‌گونه که گفتیم، در این مرحله نیز توقّف نکرد و خود را اشرف از پیامبر اسلام (ص) انگاشت و کتاب «**بیان**» را برتر از قرآن کریم پنداشت چنان که در «**بیان فارسی**» می‌نویسد:

«نفوسی که به عیسی بن مریم و کتاب او ایمان آوردند اگر شناخته بودند که ظهور محمّد بعینه همان ظهور بوده به نحو اشرف در آخرت، و کتاب او همان انجیل بوده به نحو اشرف، احدی از نصاریٰ از دین خود برنگشته کُل، به رسول‌الله ایمان آورده و به کتاب او تصدیق نموده و همین

۱- منتخبات آیات از آثار حضرت نقطهٔ اولی، ص ۱۱۳.

۲- مطالع الأنوار (تلخیص تاریخ نبیل زرندی)، ص ۳۲۰.

۳- الکوکب الدرّیة، ج ۱، ص ۲۲۴.

۴- بیان عربی، اثر علی‌محمّد، ص ۳.

قسم، اگر مؤمنین به رسول‌الله و کتاب او یقین کنند که ظهور قائم و بیان، همان ظهور رسول الله هست به نحو اشرف در آخرت، و این کتاب بعینه همان فرقان است که به نحو اشرف نازل شده در آخرت، احدی از مؤمنین به قرآن، خارج از دین خود نشده و اقرب از لمح بصر (کمتر از یک چشم بهم زدن) ایمان آورده و تصدیق بیان نموده و حال آن که عدم ایمان ایشان عندالله مردود است.»[۱]*!*

سیّدعلی محمّد به ادّعاهای مذکور (بابیگری، مهدویّت، نبوّت و...) بسنده نکرد و تا به دعوی «**الوهیّت**» برنخاست و خود را با ذات سبحان، یگانه نپنداشت آرام نگرفت! چنان که در «**لوح هیکل‌الدین**» آورده است:

شهدالله أنه لاإله‌الاّ هو الملک ذو الملاکین و أنّ علیّ قبل نبیل ذات الله و کینونته[۲].

در این عبارت شگفت، دو غلط آشکار دیده می‌شود یکی واژهٔ «**المَلاکین**» است که ظاهراً علی‌محمّد آن را جمع «**مُلْک**» به معنای پادشاهی پنداشته با آن که چنین جمع غریبی در زبان عرب دیده نمی‌شود و جمع مُلک در عربی به صورت **أمْلاک** و **ملوک** می‌آید. دیگر آن که به‌جای «**أنّ علیّ...**» که غلط فاحشی است «**أنَّ علیّاً**» باید می‌گفت. باری، ترجمهٔ عبارت سیّدعلی‌محمّد چنین است:

«خدا گواهی داد که معبودی جز وی نیست، او پادشاه و دارای پادشاهی‌ها است و علی پیش از نبیل (مقصود، علی‌محمّد است که به حساب ابجد، با علی نبیل برابر می‌شود) ذات خدا و هستی اوست»!!

بهانهٔ علی‌محمّد باب

این همه تلوّن و تکبّر، حقّاً آدمی را متحیّر می‌سازد و از غفلت مردمان و ساده‌لوحی ایشان به شگفتی می‌برد که چگونه مجذوب هر شخص متلوّنی می‌شوند و دست ارادت بدو می‌دهند! به هر صورت، جای آن دارد که بررسی کنیم عذر سیّدعلی‌محمّد در این ادّعاهای رنگانگ چه بود؟

۱– بیان فارسی، ص ۵۵.

۲– لوح هیکل‌الدین (که به همراه بیان عربی به چاپ رسیده)، ص ۵.

دراین‌باره، هم خود علی‌محمّد سخنانی دارد و هم پیروانش بهانه‌هایی آورده‌اند که به ترتیب، شمّه‌ای از آنها را در اینجا می‌آوریم.

مازندرانی در کتاب «**اسرار الآثار**» از کتابی که سیّدعلی‌محمّد نگاشته و عنوانش را «**دلائل سبعه**» گذاشته، چنین گزارش می‌کند که وی نوشته است:

«نظر کن در فضل حضرت منتظر که چقدر رحمت خود را در حقّ مسلمین واسع فرموده تا این که آنها را نجات بدهد، مقامی که اوّلِ خلق است و مظهر ظهورِ إنّنی أنا الله، چگونه خود را به اسم بابیّت قائمِ آل‌محمّد ظاهر فرموده و به احکام قرآن در کتاب اوّل (تفسیر سورهٔ یوسف) حُکم فرموده تا آن که مردم مضطرب نشوند از کتاب جدید و امر جدید.[۱]»

این بهانه از چند جهت مردود است:

نخست آن که اگر قرار باشد فرستادگان حق با مردم مماشات کنند[۲] و در اصول دعاوی خود به آنها دروغ گویند، از کجا می‌توان به اصل راستگویی ایشان اطمینان یافت؟ و چگونه می‌توان باور کرد که در ادّعای نهایی خویش نیز مصلحت و منفعتی را در نظر نگرفته‌اند؟ بی‌دلیل نیست که امام صادق (ع) فرموده است:

إنَّ اللّهَ عَزَّ و جَلَّ لَمْ یَبْعَثْ نَبِیّاً إلّا بِصِدْقِ الحَدیثِ و أداءِ الأَمانَةِ إلَی الْبَرِّ و الْفاجِرِ[۳].

یعنی: «خداوندِ بزرگ، هیچ پیامبری را برنیانگیخت مگر با راستگویی و ادای امانت به نیکوکار و بدکار».

دوّم آن که اگر این دروغگویی و تغییر دعاوی برای آن بود که به قول سیّدعلی‌محمّد: «مردم مضطرب نشوند از کتاب جدید و امر جدید» در این صورت، مقصود وی حاصل نشد و بسیاری از بابیان پس از شنیدن دعاوی گوناگون، از ارادت به علی‌محمّد دست برداشتند چنان که در حادثهٔ «**بدشت**» که پیروان علی‌محمّد در

۱- اسرار الآثار، ر-ق، ص ۱۱۳.

۲- قرآن کریم مماشات حق را با عقاید باطلِ مردم، به کلی مردود می‌شمارد و می‌فرماید: **وَلَوِ اتَّبَعَ الحَقُّ أهوائَهُم لَفَسَدَتِ السَّمٰواتُ و الأَرْضُ و مَنْ فیهِنَّ...** (المؤمنون: ۷۱) یعنی: «اگر حق از آرای باطل ایشان پیروی کند، آسمان‌ها و زمین و هر کسی که در آنها به سر می‌بَرَد تباه خواهد شد».

۳- الأصول من الکافی، ج ۲، ص ۱۴، چاپ بیروت.

آنجا گرد آمده بودند چون موضوع نسخ شریعت اسلام را اعلام نمودند، اختلاف و اضطراب عجیبی در میان بابیان پدید آمد و به قول نویسندهٔ **کواکب درّیّة**:

«بعضی، از آن سرزمین رخت بربستند و چنان رفتند که دیگر برنگشتند[۱]»!

و به قول **نبیل زرندی** در تاریخش:

«بعضی، این تغییر را کفر و زندقه می‌پنداشتند و می‌گفتند احکام اسلامی هیچ وقت نسخ نمی‌شود.[۲]»

و به قول **مازندرانی** در «**ظهور الحق**»:

«واقعات کسر حدود در بدشت، نه‌تنها باعث تعرّض و هجوم اعداء و شیوع کذب و افترا برای اصحاب بدشت خصوصاً جناب طاهره گشت، بلکه موجب اندهاش و تشتّت احباب مجتمعین آنجا گردید[۳]».

و به قول **عباس افندی** در «تذکرة الوفاء»:

«جمیع اصحاب اوّل همه فرار کردند و بعضی به کلّی منصرف شدند بعضی در شک و شبهه افتادند...[۴]».

پس دروغگویی یا مصلحت‌گرایی سیّدعلی‌محمّد، سودی بدو نبخشید و برخلاف مصلحت بود! زیرا از پراکندگی یاران و اضطراب آنان جلوگیری ننمود.

سوّم آن که ادعای نبوت و نسخ شریعت اسلام از سوی سیّدعلی‌محمّد، با آرا و عقاید شیخ احسائی و سیّدرشتی به هیچ وجه سازگار نیست با آن که علی‌محمّد، آن دو را از رهیافتگان و برگزیدگان معرفی می‌کند بلکه ایشان را «**دو باب الهی**» می‌شمرد که پیش از او ظهور کرده‌اند چنان که در «**أحسن القصص**» می‌نویسد:

إعلموا یا أهل الأرض إنّ الله قد جعل مع الباب بابَیْن من قبل لیعلّمکم أمره[۵].

۱- الکواکب الدرّیّة، ج ۱، ص ۱۳۰.
۲- مطالع الأنوار (تلخیص تاریخ نبیل زرندی)، ص ۲۹۸.
۳- ظهور الحق، ج ۳، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.
۴- تذکرة الوفاء، اثر عباس عبدالبهاء، ص ۳۰۸، چاپ عباسیّه در حیفا.
۵- أحسن القصص، ص ۳۲.

یعنی: «بدانید ای اهل زمین که خداوند پیش از این، دو باب (احمد احسائی و کاظم رشتی) را به همراه باب (علی‌محمّد) قرارداد تا فرمان خود را به شما بیاموزد»!

باز می‌نویسد:

و قد أرسلت علیکم فی‌الأزمنه الماضیة أحمد و فی الأزمنة القریبة کاظماً فلم یتّبعونهما(!!) إلّا المخلصون منکم[۱].

یعنی: «در زمانهای گذشته، احمد و در زمان اخیر، کاظم را بر شما فرستادم و جز اهل اخلاص کسی از شما پیروی از آن دو نکرد».

اینک باید ملاحظه کنیم که شیخ احسائی دربارهٔ پایان یافتن نبوت، چه آموزشی به مردم داده و در کتاب «**شرح الزیارة**» چه گفته است؟ شیخ در آنجا می‌نویسد:

إنّ جِبْریلَ (ع) بَعْدَ مَوْتِ النَّبِیِّ (ص) لایَنْزِلُ إلَی الأرْضِ بِوَحْیٍ قَطُّ لِانْخِتامِ نُبُوَّةِ نَبِیّنا صَلَّی اللّهُ علیهِ و آلِه[۲].

یعنی: «همانا جبریل (ع) پس از مرگ پیامبر اسلام (ص) هیچ‌گاه به همراه وحی، به زمین فرود نمی‌آید زیرا که نبوتِ پیامبر ما - صلی الله علیه و آله - پایان پذیرفته است».

و سیّدکاظم رشتی در «**رسالهٔ غُرّیّه**» می‌نویسد:

«چون رسول اکرم اسلام (ص) ظاهر شد، اقتضاءات گوناگون سپری شده و مقتضیات کلیّه برقرار و کامل گشته و وجود تکوین و تشریع با همدیگر مطابقه نموده و شریعت آن حضرت برای همیشه ثابت و لا یتغیّر باقی می‌ماند.[۳]*»*

بنابراین، ادّعای پیامبری از سوی سیّدعلی‌محمّد باب با کدام ملاک و میزان می‌سازد؟!

چهارم آن که ادّعای نهایی سیّدعلی‌محمّد، امری محال است که هر کس بدان زبان گشاید، بی‌شک کاذب و مفتری خواهد بود زیرا ممکن نیست که آفریدگان، با ذات

۱- أحسن القصص، ص ۳۸. (البته «فلم یتّبعوهما» به لحاظ قواعد، درست است یعنی نون جمع در این سخن باید حذف شود).
۲- شرح الزیارة الجامعة الکبیرة، ج ۱، ص ۳۴.
۳- نک: رسالهٔ غرّیّه (که ضمن رسائل سیّدکاظم رشتی به چاپ رسیده)، ص ۱۳۸.

خدای سبحان، عینیّت و یگانگی پیدا کنند و علی‌محمّد - چنان که ملاحظه کردیم - از اتحاد با ذات حق، دم زده است و تصریح نموده که من، همان ذات و کَینونت (یا هستی) خداوندی هستم! و این، کفر واضح و شرک فاضح شمرده می‌شود. ممکن است گفته شود که ادّعای سیّدعلی‌محمّد، دعوی خدایی نبوده بلکه او مدّعیِ **«مظهریّت تامّهٔ ذات حقّ»** بوده است.

پاسخ آن است که **اوّلاً** سیّدعلی‌محمّد باب از مقام **«مظهریّت تامّهٔ ذات الٰهی»**، خود را بالاتر پنداشته و ادّعای الوهیّت محض نموده است چنان که ضمن کتاب **«بیان فارسی»** می‌نویسد:

«این (علی‌محمّد) آیتی است که در او آیتیّت دیده نمی‌شود بل نفس ظهورالله و ذات بطون الله[1]»!

و در «لوح هیکل‌الدین» می‌گوید: **و ان علیّ قبل نبیل ذات الله و کینونته**[2].

یعنی: «علی‌محمّد، ذات خدا و هستی اوست»!

ثانیاً: مقام مظهریّت مربوط به فعل حق است نه ذات سبحان، زیرا که مقام غیب ذات در مرتبهٔ فوق التمام، بالاتر از ظهور و فوق تجلّی است. از این‌رو کنه ذات **«مظهر مطلق»** ندارد و به اتّفاق اهل معرفت، مقام **«لا اسْمَ لَهُ و لارَسْم»** شمرده می‌شود. آیا با آمدن سیّدعلی‌محمّد کدام پرده از کنه ذات اقدس احدیّت برداشته شد و کدام سرّی از اسرار ذات حق، آشکار گشت تا سیّدعلی‌محمّد مظهر آن ذات باشد؟!

هیچ یک از پیامبران خدا - علیهم‌السّلام - ادّعا نکردند که «مظهر تامّهٔ ذات الٰهی» هستند بلکه همگی گفته‌اند که «مظهر امر و وحی» خداوندی شمرده می‌شوند پس ادّعای گزاف علی‌محمّد جز به زندقه راه به جایی ندارد **و ما هُوَ إلّاضَلالٌ مُبین**.

آنچه گذشت، در پاسخ عذری بود که خود سیّدعلی‌محمّد برای دعاوی گوناگونش ارائه کرده است اما جا دارد که ببینیم پیروان علی‌محمّد دراین‌باره چه گفتند و چه بهانه‌ای به میان آوردند؟

۱- بیان فارسی، ص ۱۰۵.

۲- لوح هیکل‌الدین، ص ۵.

مازندرانی در کتاب «**ظهور الحق**» دفاع میرزا **محمّدعلی انیس** – یکی از اتباع سیّد علی‌محمّد – را از این تلوّن آرا و تغییر ادّعا، بدین صورت گزارش کرده است:

«***حضرت ایشان در سنهٔ ۱۲۶۰ مبعوث شدند در حالی که اغلب انام محتجب به انواع حجب بودند و حکمت الهیّه اقتضا داشت که به تدریج ناس را به درجات عرفان ترقی دهند و به مصداق ادع الیٰ سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن که سنت‌الله در ایام ظهور هر یک از نقاط مشیت بوده، در ابتدای امر به نام باب و عبد بقیةالله خود را معرفی فرمودند که علیٰ زعم القوم ایشان را مبعوث از امام غائب محمدبن الحسن تصور کردند و لطیفهٔ غیبیّه در خلف هیکل منیر خودش پنهان بود و فی‌الحقیقه، باب و عبد من یُظْهِرُهُ الله‌اند که بعداً در آثارشان خصوصاً در کتاب مستطاب بیان و آثار اخیره‌شان واضح و عیان گردید.***[1]»!

در پاسخ این سخنان شگفت‌انگیز و مغالطه‌آمیز باید گفت که:

اوّلاً: آنچه میرزا انیس ادّعا نموده که چون سیّدعلی‌محمّد در ابتدای امر، خود را باب و عبد بقیّةالله نامید، قوم (یعنی شیعیان) چنین گمان کردند که او نمایندهٔ امام غائب ایشان است. دروغی بی‌فروغ شمرده می‌شود زیرا خود علی‌محمّد در آغاز کتاب «**أحسن القصص**» به نام امام شیعیان و نام پدرانش تا امام، علیّ‌بن ابی‌طالب علیه‌السّلام تصریح کرده و خویشتن را باب و عبد او شمرده است. چنان که در همین فصل، کلمات وی را آوردیم. بنابراین شیعیان نپنداشتند که او از سوی امام ایشان مأموریت یافته است بلکه خود وی این امر را با صراحت تمام، اعلام داشت ولی پس از مدّتی وجود امام مذکور را انکار نمود و خودش را به‌جای او، مهدی قائم معرفی کرد!

ثانیاً: آیهٔ شریفهٔ **أُدْعُ إلیٰ سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ و الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ و جادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ أحْسَن**... (النّحل: ۱۲۵) به پیامبر گرامی اسلام (ص) فرمان می‌دهد که: «مردم را به راه خداوندت با دانش استوار و اندرز نیکو فراخوان و با ایشان به بهترین شیوه، گفتگو کن». آیا کدام بخش از این آیهٔ کریمه دلالت دارد که لازم است با ادّعاهای متناقض و

۱– ظهور الحق، ج ۳، ص ۳۱.

دروغ‌آمیز، مردم را به راه خدا دعوت کرد تا سیّدعلی‌محمّد به خود اجازه دهد که هر چند روزی ادّعای تازه‌ای را به میان آورد که خودش هم به پاره‌ای از آنها عقیده نداشته باشد؟! اگر بهترین شیوهٔ گفتگو با مردم و دعوت آنها به راه خدا از طریق کذب و فریب باشد، پس بدترین شیوهٔ آن کدام است؟!

ثالثاً: میرزا انیس در سخنان خود، دست به تحریفی آشکار زده که عباسِ عبدالبهاء (عباس افندی) نیز در «**مقالهٔ سیّاح**» با وی همراه و همنوا شده است. این تحریف واضح، چنان است که میرزا انیس برخلاف تصریح سیّدعلی‌محمّد، ادّعا دارد که مقصود علی‌محمّد از کسی که خود را باب و بندهٔ او خوانده، همان «**مَنْ يُظْهِرُهُ الله**» یعنی میرزا حسینعلی مازندرانی (**بهاءالله**) بوده است[1]. جناب انیس با این ترفند، خواسته تا دروغگویی علی‌محمّد را توجیه و نفی کند در حالی که سیّدعلی‌محمّد - چنان که گذشت - نام امام دوازدهم شیعیان و پدرانش را در کتاب خود آورده و با این کار، جایی برای تدلیس میرزا انیس باقی نگذاشته است!

در اینجا از بهائیان آزاداندیش می‌پرسیم که اگر میرزا انیس، طریق فریبکاری را پیش گرفته چندان جای شگفتی نیست ولی چرا جناب **عبدالبهاء** (با آن همه ادّعا) راه میرزا انیس را پیموده است تا امام غائب موعود در کتاب «أحسن القصص» را با پدرش، میرزا حسینعلی بهاء تطبیق دهد[2]؟ آیا وی یکبار در عمرش بر صفحهٔ نخستین از «أحسن القصص» نظر نیافکنده تا نام «**محمّدبن الحسن**» را برای امام موعود ببیند؟ یا نام مذکور را در آنجا دیده ولی متعمّداً به اغفال مریدان خویش پرداخته است؟

فَإنْ كُنْتَ لاتَدْري، فَهٰذا مُصيبَةٌ　　　و إنْ كُنْتَ تَدْري، فَالْمُصيبَةُ أعْظَمُ!

گر نمی‌دانی و می‌گویی خطا، این ماتم است　　　ورکه می‌دانی و می‌گویی،مصیبت اعظم است!

گیرم که عباس عبدالبهاء از کتاب «أحسن القصص» بی‌خبر بوده است ولی آیا در خلال «**تفسیر سورهٔ کوثر**» اثر علی‌محمّد باب ندیده که علی‌محمّد خود را همفکر و

۱- دربارهٔ «**مَنْ يُظْهِرُهُ الله**» در صفحات آینده به تفصیل سخن خواهیم گفت.

۲- نک: مقاله سیّاح، اثر عباس عبدالبهاء، ص ۵.

همراه با شیعیان دوازده امامی نشان می‌دهد و دربارهٔ امام غائب ایشان می‌نویسد:

فاعرف أنّ له کان غیبتان بإذن الله... و أنّ فی الغیبة الصغریٰ له و کلاء معتمدین و نوّاب مقرّبون[۱] و أنّ مدّتها قضت فی سبعین سنة و اربعة و عدة ایّام معدودة و أنّ فی تلک الأیّام کان نوّابه - روحی فداه - عثمان‌بن سعید العمری و ابنه ابی‌جعفر محمدبن عثمان و الشیخ المعتمد به الشیخ ابوالقاسم الحسین‌بن روح ثم علی‌بن محمد السمیری و انّهم کانوا فی غیبته الصغریٰ محالّ الأمر و مواقع النّهی و ان الشیعة یرجعون الیهم...»[۲]!

یعنی: «بشناس (و بدان) که امام موعود به اذن خداوند دارای دو غیبت است... در غیبت صغریٰ او را کارگزاران موثّق و نایبان مقرّب بوده‌اند و مدّت آن غیبت، در طی هفتادوچهار سال و چند روز سپری شده است و در آن ایام، نایبان امام - روحی فداه - عثمان‌بن سعید عُمری و پسرش ابی جعفر محمّدبن عثمان و شیخ موّثق، شیخ ابوالقاسم حسین‌بن روح و سپس علیّ‌بن محمّد سمیری بوده‌اند که در غیبت صغریٰ جایگاه امر و نهی امام به‌شمار می‌آمدند و شیعیان بدیشان رجوع می‌کردند...»!

آیا با این تصریحات، باز هم می‌توان به توجیه و تأویل دست زد و از حقیقت گریخت؟!

---

۱ - در جملهٔ مذکور: «نوّاباً مقرّبین» باید آورده شود که عطف به: «وکلاء معتمدین» باشد.

۲- اسرار الآثار خصوصی (حرف ب پ ت ث)، اثر اسدالله مازندرانی، ص ۷ و ۸ (از انتشارات مؤسّسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع).

۳

دلایل
علی محمّد باب

دلیلی جز نثری مغلوط و ناهموار در میان نیست!

شک نیست کسی که به ادّعای معقولی برخیزد و مردم را به مرام خود فراخواند، بر آنان لازم است که از او دلیلی استوار بخواهند و از راه برهان، تسلیم سخنان وی شوند. اما اگر ادّعاهای وی متناقض باشد مثل آن که گاهی از بابیّت دم زند و زمانی ادّعای مهدویّت نماید و روزگاری خود را پیامبر خدا شمرد و بالاخره، سخن از ربوبیّت خویش به میان آورد، از چنین کسی نباید دلیل و برهان طلبید زیرا که نفس ادّعاهای وی، بطلان خود را اعلام می‌کنند و دعاوی ضدّ و نقیض، اساساً دلیل نمی‌پذیرند.

این قضیه وصف‌الحالی است برای علی‌محمّد باب و دلایل او که با ادّعاهای هفت رنگ خویش دیگر جایی برای استدلال باقی ننهاده است. با این همه برای آن که متحرّیان وادی حقیقت، آگاهی یابند که دلایل سیّدعلی‌محمّد بر چه پایه‌ای تکیه دارد؟ ما در این فصل، شِبْه دلیل های وی را از خلال آثارش می‌آوریم و به بررسی و نقد آنها می‌پردازیم.

علی‌محمّد باب در آثار خود مکرر تصریح نموده که هر کس بخواهد حقانیّت وی را اثبات کند، تنها و تنها باید از کتاب وی دلیل آورد و حق ندارد هیچ «**معجزه‌ای**» از او روایت نماید چنان که در باب هشتم از واحد ششم کتاب «**بیان فارسی**» می‌نویسد:

من استدلّ بغیر کتاب الله و آیات البیان و عجز الکُلّ عن الإتیان بمثلها فلا دلیل له و من

یروی معجزة بغیرها فلاحجة له[۱].

یعنی: «هر کس به چیزی جز کتاب خدا و **آیات بیان** استدلال کند - با وجود آن که همه از آوردن کتابی همانند آن ناتوانند - هیچ دلیلی ندارد و کسی که معجزه‌ای به جز آن، گزارش کند هیچ حجّتی او را نیست.»

باز در کتاب «**بیان عربی**» می‌گوید:

ثمّ الثامن لاتستدلنّ إلّا بالآیات فان من لم یستدلّ بها فلا علم له فلاتذکرُنَّ معجزة دونها[۲].

یعنی: «هشتم آن که جز به آیات، به چیز دیگری (در اثبات حقانیّت من) دلیل میاورید و همانا کسی که استدلال به آیات نکند او را دانشی نیست و هیچ معجزه‌ای جز آیات، ذکر مکنید.»

و نیز در «**لوح هیکل‌الدین**» تأکید می‌ورزد:

لاتستدلُنّ إلّا بالآیات فانها لتکفینّکم عن شئون الأُخریٰ لتعجز عنها کلُّ العالمون و من لایستکفی بها و یرید ان یشهد غیرها ما له من ایمان[۳].

در این عبارت، چند غلط آشکار دیده می‌شود. یکی «**شئون الأُخریٰ**» است که لازم بود به صورت «**الشئون الأُخریٰ**» آورده شود که صفت با موصوف خود در داشتن الف و لام باید هماهنگ باشد. دیگر آن که «**کلُّ العالمون**» واجب است به صورت «**کلُّ العالمین**» بیاید زیرا «العالمین» مضاف‌الیه و مجرور است و جرّ آن با «یاء» «نون» می‌آید نه با «واو». از اغلاط مذکور که بگذریم، ترجمهٔ عبارت علی‌محمّد چنین است:

«جز به آیات، استدلال مکنید که شما را از امور دیگر کفایت می‌کند و همهٔ جهانیان در برابر آنها ناتوانند و کسی که آیات را کافی نشمرد و بخواهد غیر آنها را گواه آورد، ایمان ندارد».

از آنچه گذشت معلوم شد که دلیل علی‌محمّد بر ادّعاهای خود، همین

۱- بیان فارسی، ص ۲۱۰.
۲- بیان عربی، ص ۲۵.
۳- لوح هیکل‌الدین، ص ۲۳.

آیه‌سازی‌های پر غلط است و هیچ‌کس از پیروانش حق ندارد برای او معجزه‌تراشی کند تا از این راه، تأیید یزدانی را در کار وی نشان دهد. با وجود این در کتب بهائیان چندان خوارق عادات و معجزات و کرامات از علی‌محمّد باب گزارش کرده‌اند که به شمار نمی‌آید! چنان که در کتاب «**ظهور الحق**» می‌نویسد:

«*امّا خوارق عادات به قدری از ایشان (علی‌محمّد باب) دیده شده که احدی از دوست و دشمن منکر نتوانند شد و اغلب افراد این طائفه، کرامات عدیده مشاهده نموده‌اند.*[۱]»!

جالب آن است که علی‌محمّد باب همان اعتباری را که برای سخنان عربی خود قائل شده، دربارهٔ سخنان پارسی خویش نیز ادّعا کرده و آنها را معجزه‌ای جاودانه شمرده است چنان که در کتاب «**بیان فارسی**» می‌نویسد:

«*اگر کسی در کلمات فارسی به عینِ فؤاد نظر کند، فصاحت آیات را به عینها مشاهده می‌نماید و یقین می‌کند که غیر الله قادر بر این نوع کلام نبوده و نیست.*[۲]»!

یعنی همین گفتارِ علی‌محمّد شیرازی، طعنه بر نثر **سعدی** شیراز می‌زند و ادیبان بزرگ پارسی را به حیرت می‌برد و عذوبت کلامش، شیرینی هر سخن را می‌زداید و فصاحت بیانش، دانش بلاغت را می‌آراید و همهٔ سخنوران ایران را از صدر تا ذیل، شرمنده می‌فرماید و به قول شاعر:

شِکَّرشکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود!

در اینجا از پارسی زبانانی که به علی‌محمّد باب گرویده‌اند می‌پرسیم: آیا انصافاً در سخنان پارسی وی، آیتی از شگفتیِ اعجاز ملاحظه می‌کنید؟ یا در بیان او، نشانی از سحرِ بیان می‌بینید؟ آیا به راستی گویندهٔ این سخنان را از همهٔ سخنوران ایران بلیغ‌تر می‌شمرید؟ آیا واقعاً منشی این آثار را سرآمد نویسندگان قرون می‌شناسید؟! مثلاً در آنجا که می‌نویسد:

«*اذن داده نشده که احدی حرفی از حروف بیان را بنویسد إلّا به أحسن خط و أحسن از برای هر نفسی در حدّ او است نه در حدّ فوق اون (!) و نه در حدّ دون آن و این از برای این(!) است که*

۱- ظهور الحق، ج ۳، ص ۳۴.

۲- بیان فارسی، ص ۵۴.

روح متعلّق به آن حرف که در بیان است بأعلیٰ مایمکن فی إلامکان فی حدّه مرتفع گردد که در مؤمنین بیان دیده نشود شیء إلّا آن که آن شیء در حدّ خود به کمال رسیده باشد چنانچه امروز حروف الفیّه چگونه ممیّز در طرزیّت از سایر ملل، همین قسم من فی البیان گردد(!) که اگر احدی از بیان در مشرق ارض باشد بنفسه از حُسن او و حُسن آنچه در نزد او است در حدّ خود محبوب گردد که این اعظم سبیلی است از برای جذب کلّ ادیان به دین واقع....[1]»

آیا حقّاً این نثر مغلوط و بیان نامربوط، معجزهٔ روزگار و برهان آفریدگار شمرده می‌شود؟!

ناتوانی علی‌محمّد از عربی‌نویسی

علی‌محمّد باب به نوشته‌های عربی خویش بسیار می‌بالید تا آنجاکه همهٔ جهانیان را در برابر آیه‌سازی‌هایش عاجز می‌پنداشت. ولی حقیقت آن است که خود وی در نگارش عبارات صحیح عربی، درمانده و ناتوان بود و با این که مدتی از عمرش را با قرآن و حدیث گذراند و چندی هم در کربلا میان عرب‌زبانان زیست ولی آثارش از اغلاط گوناگون سرشار است از این‌رو باید گفت که علی‌محمّد نه‌تنها معجزه‌ای نشان نداد بلکه نثر صحیح عربی همچون معجزه‌ای، او را ناتوان و عاجز ساخت!

در اینجا چند نمونه از عربی‌نویسی‌های وی را می‌آوریم تا شاهد گفتار ما باشد و مایهٔ داوری خوانندگان ارجمند را فراهم آورد.

بخش بزرگی از سخنان علی‌محمّد اقتباس و تقلید از آیات شریفهٔ قرآنی است چنان که در کتاب «**أحسن القصص**» می‌نویسد:

آمن الذکر بما أُنزل الیه من ربّه و المؤمنون کلٌّ آمن بالله و بآیاته و لایفرّقون بین احد(!) من آیاته و قالوا المسلمون بالحق (!) ربّنا سمعنا نداء ذکر الله و أطعناه فاغفرلنا فانک الحق و الیک المصیر بالحق مآباً[2].

پیدا است که علی‌محمّد این جملات را از آیهٔ ۲۸۵ سورهٔ شریفهٔ بقره برگرفته و

۱- بیان فارسی، ص ۱۰۲ و ۱۰۳.

۲- أحسن القصص، چاپ سنگی، ص ۴.

چون خواسته اندک تغییری در آنها پدید آورد به خطاهایی چند در افتاده که بر آشنایان به زبان عربی پنهان نیست. جا دارد اصل آیهٔ قرآنی را بیاوریم تا تفاوت‌های سخن علی‌محمّد با کلام الٰهی روشن‌تر شود.

در سورهٔ بقره چنین می‌خوانیم:

آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ و المُؤْمِنُونَ كلٌّ آمَنَ بِاللّٰهِ و ملائِكَتِهِ و كُتُبِهِ و رُسُلِهِ، لانُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ و قالوُا سَمِعْنا و أَطَعْنا، غُفْرانَكَ رَبَّنا و إِلَيْكَ المَصير[۱].

در تعبیر علی‌محمّد **اوّلاً**: عبارت (**بین أحد من آیاته**) صحیح نیست و باید (**بین إحدیٰ آیاته**) می‌گفت، به دلیل آن که واژهٔ «آیات» مؤنّث است و با «إحدیٰ» باید آن را قرین کرد و نه با «أحد» چنان که در قرآن کریم می‌خوانیم: **أَهْدیٰ مِنْ إِحْدَی الأُمَم** (فاطر: ۴۲). **ثانیاً**: جملهٔ (... و قالوا المسلمون بالحق) خطایی فاحش است از آن رو که «قالوا» خود از فعل و فاعل تشکیل شده و فاعل، به صورت ضمیر (با علامت واو) در آن دیده می‌شود که مرجعش «المؤمنون» است. بنابراین، بار دیگر از فاعل به صورت اسم ظاهر (المسلمون) نباید یاد کرد که ضمیر فاعلی و اسم ظاهر با یکدیگر جمع نمی‌شوند. **ثالثاً**: با حذف (**ملائِكَتِهِ و كُتُبِهِ و رُسُلِه**) از آیهٔ قرآنی، از ذکر مبانی ایمان خودداری ورزیده و به‌جای آن، تعبیر زائد «**بالحق مآباً**» را در پی «**الیک المصیر**»[۲] افزوده است که تبدیل امر ضروری در کلام، به سخنی زائد البته مخلّ بلاغت شمرده می‌شود. از همهٔ اینها که بگذریم، این چه اعجازی است که آدمی گفتار کتابی را نقل کند و با اندک تغییری آن را به خود نسبت دهد و همه را از آوردن نظیرش عاجز شمارد؟! **مسیلمهٔ کذّاب** هم به تقلید از سورهٔ کوثر یعنی: [**إنّا أعْطَيْناكَ الكَوْثَر. فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ. إنَّ شانِئَكَ هُوَالأَبْتَر.**] گفته بود: [**إنّا أعْطَيْناكَ الجَواهِر. فَصَلِّ لِرَبِّكَ و هاجِرْ.**

۱- یعنی: «پیامبر، بدانچه از خداوندش به سوی او نازل شده، ایمان آورد و همهٔ مؤمنان به خدا و فرشتگان او و کتاب‌های وی و فرستادگانش ایمان آوردند (و گفتند) میان هیچ یک از پیامبران او فرقی نمی‌نهیم و گفتند که شنیدیم و اطاعت کردیم، خداوندا آمرزش تو را خواهانیم و بازگشت به سوی تو است».

۲- ترجمهٔ «**الیک المصیر بالحق مآباً**» این است که: «بازگشت به سوی تو است به حق، به جهت بازگشت»!

و إنَّ مُبْغِضَکَ رَجُلٌ کافِر]! چنان که می‌بینید مسیلمه در وزن سخن و گزینش کلمات (و نه در معنا و مفهوم آیات) به اخذ واقتباس ناشیانه‌ای از قرآن مجید پرداخته ولی آیا این کار، دلیل بر صحّت ادّعای او شمرده می‌شود یا بر سرقت و افترای وی دلالت می‌کند؟

باز علی‌محمّد در کتاب «أحسن القصص» می‌نویسد:

ولقد منّ الله علی المؤمنین إذا بعث فیهم باباً من أنفسهم لیتلوا علیهم آیاته و یزکّیهم و یعلّمهم الکتاب و الحکمة و إن کانوا من قبل لایعلمون من علم الکتاب إلّا ألفاً من الباء معطوفاً[۱].

این عبارت نیز تقلیدی از آیهٔ ۱۶۴ سورهٔ آل‌عمران است که می‌فرماید:

لَقَدْ مَنَّ اللّهُ عَلَی المُؤْمِنِینَ إذْبَعَثَ فیهِم رَسُولاً مِنْ أنْفُسِهِم یَتْلُوا عَلَیْهِم آیاتِهِ و یُزَکّیهِم و یُعَلِّمُهُمُ الکِتابَ و الحِکْمَةَ و إنْ کانُوا مِنْ قَبْلُ لَفی ضَلالٍ مُبینٍ[۲].

در اینجا علی‌محمّد واژهٔ «**رسولاً**» را به کلمهٔ «**باباً**» تبدیل کرده تا به ادّعای بابیّتش اشاره کند و مقطع آیه را نیز دگرگون ساخته تا ذهن خواننده را از تقلیدی که رخ داده منصرف سازد. و سرانجام، عبارت غلطی به شکل (... **ألفاً من الباء معطوفاً**)[۳] را به آیهٔ قرآن افزوده است که باید آن را به صورت (**ألفاً بالباء معطوفاً**) می‌آورد زیرا الف، معطوف «به» باء (به صورت الفباء) می‌تواند شد ولی معطوف «از» باء نمی‌شود!

باید توجه داشت که اقتباس از سخن دیگری براهمیّت گفتار «**مُقْتَبَسٌ مِنْه**» دلالت می‌کند. مثلاً اگر سنائی گوید:

بـا مـدیحش مـدایـح مـطلق　　　زَهَقَ الباطل است و جاءَ الحـق

۱- أحسن القصص، ص ۸۲.

۲- یعنی: «خدا بر مؤمنان منّت نهاد آنگاه که پیامبری از خودشان در میان آنها فرستاد که آیات او را بر آنان می‌خواند و پاکشان می‌سازد و کتاب و حکمت بدان‌ها می‌آموزد و همانا پیش از آن، در گمراهی آشکاری بودند».

۳- ترجمهٔ «**لا یعلمون من علم الکتاب إلّا ألفاً من الباء معطوفاً**» این است که: «از دانش جز الفی که از باء معطوف شده چیزی نمی‌دانستند»! (لازم بود بنویسد: جز الفی که به باء معطوف شده [یعنی الفباء] چیزی نمی‌دانستند).

و اگر خیام گوید:

یُرِیدُ الجاهِلوُنَ لِیُطْفِئوُهُ   و یَأْبَـی اللّـهُ إلّا أنْ یُـتِمَّه

خود دلیل بر عظمت قرآن مجید است که این شاعران فاضل و نامدار (از آیهٔ ۸۱ سورهٔ بنی‌اسرائیل و آیهٔ ۳۲ سورهٔ توبه) اقتباس کرده‌اند تا چه رسد به سخنان مغلوط باب که حقّ اقتباس را ادا ننموده و از مقام بلاغت به کلّی دور افتاده است!

بخش دیگری از سخنان علی‌محمّد هر چند از قرآن کریم برگرفته نشده ولی با تعبیرات مضحک و مغلوطی همراه است چنان که در کتاب «**بیان عربی**» می‌نویسد:

و لتعلمُنَّ خط الشکسته(!) فإنّ ذٰلک ما یحبّه الله و جعله باب نفسه للخطوط (!) لعلّکم تکتبون[۱].

یعنی: «باید خطّ شکسته یاد بگیرید که این همان چیزی است که خدا دوست می‌دارد و آن را باب خودش برای خط‌ها قرار داده، شاید که بنویسید»!

سیّدعلی‌محمّد چون ادّعای «بابیّت» داشته و ضمناً «خطّ شکسته» را هم به نیکویی می‌نوشته، در اینجا خواسته است تا مقام بابیگری را به خطّ مزبور نیز عطا کند! و آن را «باب خطوط» قرار دهد شاید مردم در نگارش بدین خط، رغبت کنند و به قول وی: «**خطّ الشکسته**» را بیاموزند. (البته فراموش کرده که در عربی به شکسته، منکسر می‌گویند و واژهٔ فارسی را هم نباید با الف و لام عربی همراه نمود!).

باز علی‌محمّد در کتاب «بیان عربی» می‌نویسد:

أنتم إذا استطعتم کلّ آثارِ النقطة تملکون ولو کان چاپاً (!) فإنّ الرزق ینزل علیٰ من یملکه مثل الغیث قل أن یا عبادی خیر التجارة هذا، إن أنتم بمن نظهره تؤمنون[۲].

یعنی: «شما چون توانایی یافتید، تمام آثار نقطه را مالک شوید (منظور از نقطه، خود علی‌محمّد است) هر چند که آن آثار، چاپی باشند (نه خطّی) که البته رزق و روزی، بر کسی که آنها را داشته باشد همچون باران فرومی‌ریزد. ای‌بندگان من، بهترین تجارت این کار (داشتن آثار باب) است اگر شما کسی را که آشکارش می‌کنیم

۱- بیان عربی، ص ۲۶.

۲- بیان عربی، ص ۴۲ و ۴۳.

باور دارید»!

در اینجا نیز علی‌محمّد از یاد برده که در زبان عربی، حرف چ و پ نیامده و عرب‌زبانان به‌جای «چاپ» واژهٔ «طبع» را به‌کار می‌برند از این‌رو جملهٔ (ولوکان چاپاً) غلط روشنی به شمار می‌آید. ضمناً معلوم می‌شود که بهترین تجارت در مذهب بابی، کدام تجارت است!

در بخش دیگر از آثار علی‌محمّد سخنان بی‌معنی و واژه‌های بیرون از قیاس، فراوان آمده به‌گونه‌ای که در هیچ لغتنامه‌ای آنها را نتوان یافت و حتّیٰ هیچ معنایی برای آنها نتوان **یافت!** نظیر آنچه در کتاب «**پنج شأن**» بدین صورت آمده است:

حمد مستجلل متجال، و مستجمل متجام، و مستبهی متباه، و مستعظم متعاظ، و مستنور متناو، و مستکبر متکاب، و مستقهر متقاح، و مستظهر متظاه، و مستعزز متعاز، و مستکمل متکام...[1].

یا مانند آنچه در کتاب مذکور می‌خوانیم که گوید:

قل إنّا قد جعلناک نبلاناً نبیلاً للنابلین، قل إنّا قد جعلناک جهراناً جهیراً للجاهرین، قل إنّا قد جعلناک جرداناً جریداً للجاردین، قل إنّا قد جعلناک سذجاناً سذیجاً للساذجین...[2].

شگفت آن‌که خود علی‌محمّد باب از اغلاط کتب و آثارش باخبر شده و در کتاب «**بیان فارسی**» از لغزشهای صرفی و نحویِ آنها بدین‌گونه دفاع می‌کند:

«اگر نکته‌گیری در اِعراب و قرائت یا قواعد عربیّه شود، مردود است زیرا که این قواعد از آیات برداشته می‌شود، نه آیات بر آنها جاری می‌شود و شبهه نیست که صاحب این آیات، نفی این قواعد و علم به آنها را از خود نموده بلکه هیچ حجّتی نزد اولوالألباب از عدم علم به آنها و اظهار این نوع آیات و کلمات اعظم‌تر(!) نیست.[3]***»!***

این جواب ناصواب، دو موضوع عجیب و غریب را دربردارد. یکی آن‌که سخنان علی‌محمّد را با قواعد زبان نباید تطبیق کرد. دوم آن‌که صاحب این کلمات، علم به قواعد زبان را از خود نفی کرده است.

۱- پنج شأن، ص ۵۲.
۲- پنج شأن، ص ۱۷۴.
۳- بیان فارسی، ص ۱۸.

در اینجا باید پرسید که:

اوّلاً: چرا نباید سخنان علی‌محمّد را با قواعد زبان تطبیق کرد؟ مگر هر پیامبری به زبان قومش سخن نمی‌گفته تا مردم پیام وی را درک کنند؟[۱] در این صورت چرا باید علی‌محمّد با ادّعای پیامبری، قواعد مُسلّم زبان را رعایت نکند و مثلاً بارها «صفت» را به‌جای «مضافٌ‌الیه» به‌کار برد؟[۲] مگر مقصود، این نبوده که مردم سخنان وی را خوانده و بفهمند؟ پس چگونه به شیوه‌ای سخن گفته که همه از آن، دور و بیگانه بوده و هستند؟

ثانیاً: اگر گویندهٔ آن سخنان، علی‌محمّد شیرازی است نه خداوند جهان، در این صورت ادّعای رسالت و پیامبری چه وجهی دارد؟ و چنانچه خداوند سبحان سخنان مزبور را نازل فرموده است، پس چگونه خدای داناو آگاه، از قواعد زبانِ بندگانش بی‌اطلاع بوده و علم بدان‌ها را از خود نفی می‌کند؟ وانگهی نادانی و بی‌دانشی چه حجّت و برهانی است که به قول علی‌محمّد: «**اعظم‌تر**»! از آن نیست؟ (در حالی که کلمهٔ اعظم‌تر، هم غلط است و به اسم تفضیل پسوند «تر» را نباید افزود)!

از این گذشته چرا قرآن کریم که به زبان فصیح عربی نازل شده، قواعد مزبور را رعایت کرده ولی در کتاب علی‌محمّد آن قواعد رعایت نشده است، مگر نه آن که علی‌محمّد ادّعا دارد که مصدر هر دو کتاب یکی است؟!

در برابر این سؤال معمولاً بهائیان پاسخ می‌دهند که: قرآن هم در پاره‌ای از آیاتش با قواعد نحوی سازگاری ندارد! ولی این ادّعا تهمتی بیش نیست و مفسران قرآن (امثال **زمخشری**، صاحب تفسیر **کشّاف**) وجوه اعراب و نکته‌های نحوی آیات را نشان داده‌اند و توافق قرآن را با قواعد نحو عرب به اثبات رسانده‌اند و بهائیان اگر قول زمخشری و دیگر علمای نحو را نمی‌پذیرند لااقل باید به اعتراف **میرزا حسینعلی بهاء** گردن نهند که در کتاب «**اقتدارات**» اذعان می‌کند که بعضی علمای اسلام جواب

۱- چنان که در قرآن کریم می‌خوانیم: **و ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلّا بِلِسانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُم** (ابراهیم: ۴) یعنی: «هیچ پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم تا (پیام خدا را) برای آنان بیان کند».

۲- به عنوان نمونه به کتاب «بیان عربی»، صفحات ۷ و ۹ و ۱۲ و ۱۹ و ۲۶ و ۳۴ ... نگاه کنید.

اینگونه اعتراضات را داده‌اند و دراین‌باره می‌نویسد:

«قرآنْ من عِنْدِالله نازل شده و شکی هم نیست که کلمات الٰهیّه مقدّس بوده از آنچه توهّم نموده‌اند چنانچه بعد معلوم و واضح شد که آن اعتراضات از غِلّ و بَغْضاء بوده چنانچه بعضی علما جواب بعضی از اعتراضات را به قواعد، داده‌اند.[۱]»

شگفت آن که علی‌محمّد باب در کتاب «**بیان فارسی**» علمای اسلام را به هماوردی با خود فرا می‌خواند که اگر عاجز نیستند باید نظیر آیه‌های وی را بسازند به شرط آن‌که از عبارات او تقلید نکنند و دراین‌باره می‌نویسد:

«اگر اینها می‌گویند ما عاجز نیستیم، چرا اتیان نمی‌نمایند به آیهٔ مثل آیات ما از فطرت، نه به نحو تکسّب و سرقت.[۲]»

امّا خودش بارها از قرآن‌کریم تقلید می‌کند و آیات قرآنی را برگرفته چیزی بر آنها می‌افزاید یا از آنها می‌کاهد. آیا نام این کار، «**تکسُّب و سرقت**» نیست؟!

۱- اقتدارات، ص ۲۰۸، چاپ سنگی.
۲- بیان فارسی، ص ۱۶.

۴

کژگویی‌های
علی‌محمّد باب

در مجلس حمزه میرزا

سیّدعلی‌محمّد باب در آثار خود دچار اغلاط فراوان و تناقضات بسیار شده که نمایانگر نادرستی ادّعای وی شمرده می‌شود. ما در این فصل نمونه‌هایی از آن لغزش‌ها را نشان می‌دهیم و داوری را به خوانندگان می‌سپاریم. از جمله آن که بنابر آنچه در کتب تاریخی نوشته‌اند و پیروان علی‌محمّد هم ناگزیر بدان اعتراف کرده‌اند، **حمزه میرزا** حاکم تبریز در روزگار **ناصرالدین شاه قاجار**، شبی تصمیم می‌گیرد تا علی‌محمّد را ملاقات نموده او را بیازماید. پس مجلسی ترتیب می‌دهد و آن را با چراغ‌های فراوان می‌آراید و فرمان می‌دهد تا علی‌محمّد را که در آن هنگام در تبریز محبوس بود حاضر سازند. چون علی‌محمّد در آن مجلس حضور می‌یابد حمزه میرزا به استقبال وی می‌شتابد و با او به ملاطفت رفتار می‌کند، سپس از علی‌محمّد می‌پرسد که: آیا پیامبران خدا، وحی و الهام الٰهی را از یاد می‌برند یا نه؟ علی‌محمّد فراموشی وحی و الهام را از روان انبیا انکار می‌کند. آنگاه حمزه میرزا از او می‌خواهد که سخنانی چند در شأن آن مجلس از سوی خداوند بیاورد. علی‌محمّد کلماتی را که در خلال آنها ذکری از نور و سراج و زجاج و امثال اینها رفته بود، می‌خواند و نویسنده‌ای از معتمدان حمزه میرزا آنها را یادداشت می‌کند. سپس حمزه میرزا از علی‌محمّد درخواست می‌نماید که کلمات مزبور را تکرار کند ولی علی‌محمّد - که ادّعا داشت همانند پیامبران، الهامات الٰهی را از یاد نمی‌برد - از بازخوانی سخنانش، ناتوان می‌ماند و سخنان دیگری را که با گفتار نخستین یکسان نبود به هم می‌بافد و با این کار، خود را رسوا می‌سازد. جا دارد که شرح حادثه را از قول یکی از مورّخان

بهایی گزارش کنیم تا تنها به قاضی نرفته باشیم و آنگاه داوری را به خوانندگان ارجمند سپاریم:

عبدالحسین آیتی که چندی از مبلّغان طراز اوّل بهایی شمرده می‌شد و در همان دوران، کتابی در تاریخ بهایی‌گری به نام «**الکواکب الدرّیّة فی مآثر البهائیّة**» نگاشت، این حادثه را در خلال کتابش (که رسماً مورد تأیید «**محفل روحانی بهایی**» قرار گرفته[1]) نقل می‌کند. آیتی در کتاب خود می‌نویسد:

«چون حمزه میرزا بی‌خبر از کلمات آن حضرت (علی‌محمّد باب) نبود پس شبی را میل به ملاقات ایشان نموده بزمی بیاراست و چراغ‌های متعدّد حاضر ساخته مجلس خود را چراغان کرد و به احضار آن حضرت فرمان داد. شبانه و محرمانه آن حضرت را از محبس به مجلس امیرزادهٔ آزاده وارد کردند و میرزا محمّدعلی و آقا سیّدحسینِ کاتب هم در حضور بودند و با این که مأمورین، محض توهین حضرتش عمامه از سرشان برداشته و قبای ایشان را کنده بودند، فقط با شبکلاه‌وارِ خالقِ مستعمل به تبریز ورود داده بودند و با همان لباس و حالت به مجلس شاهزاده وارد کردند، ولی شاهزاده ابداً به وضع آن حضرت نظر نکرده تا درب اطاق یا تالار استقبال کرد و دست آن حضرت را گرفته مقدّم بر خود و در صدر مجلس نشانید. بعد از تقدیم احترامات فائقه و تکریمات لائقه، با کمال ملایمت سؤال کرد که آقا این چه اوضاع است برپا کرده‌اید؟ فرمودند: این همان اوضاع است که در ظهور جدّم رسول‌الله و قبل از آن در ظهور عیسی بن مریم و همچنین در هر ظهوری تا بدیعِ اوّل در عرصهٔ شهود مشهود گشته... بالجمله شاهزاده برهان طلبید و مانند مجلس ولیعهد، ایشان مستدلّ به وحی و الهام شده کلام خود را آیات فطریّه می‌خوانند... چون شاهزاده تا این اندازه مسبوق بود لهذا برای این که این تصورات از میان برود و بتواند یقین کند که آیا کلمات ایشان را آیات فطریّه و آثار الهامیّه توان شناخت یا نه؟ به این تدبیر پرداخت که: آقا برای اطمینان قلب بنده خوب است خطبه‌ای در وضع این مجلس و

۱- هر چند شادروان عبدالحسین آیتی پس از نگارش کتاب «**الکواکب الدرّیّة**» به اسلام گرایید و حتیٰ ردّیه‌ای بر ضدّ بهایی‌گری نوشت ولی در دورانی که کتاب کواکب را می‌نگاشت، بهایی معتقد و پرحرارتی بود و از این‌رو کتابش مورد تأیید محفل روحانی بهایی واقع شد چنان که در پایان همان کتاب (الکواکب الدرّیّة، ج ۲، ص ۳۴۷) ذکرِ این معنا رفته است.

چراغ‌های ایوان انشاء و آیاتی القا گردد تا مبرهن آید که به صورت فطرت و بی‌تکسّب و تصنّع ظاهر گشته. پس آن حضرت باکمال وقار و ادب نشسته دست راست را بر روی دست چپ نهاده با هیمنه و هیبتی جالبِ انظار و حالت و هیئتی جاذب افکار شروع فرمود... و بالجمله ایشان من دون تأمّل و تفکر به سرودن آیات مشغول و منشی تندنویس که معیّن شده بود به نگارش آن مشغول و هرگاه از نوشتن عقب می‌ماند، اندکی تأمّل می‌فرمودند و عبارات را مکرّر می‌نمودند و تمام آن آیات در وضع آن مجلس و سراج و زُجاج و مصباح و مشکٰوة و الوان و طاق و ایوان شبیه به سورهٔ مبارکهٔ نور که در قرآن است متجاوز از یک جزو صادر شد... بالأخره نوّاب والا خودش حکایت کرده که من بسیار مندهش گشتم و چون تمام آن را از منشی طلبیدم بی‌نهایت در نظرم جلوه کرد ولی وسوسهٔ دیگر پیش آمد و امتحان دیگر به نظر رسید که خوب است خواهش شود دوباره بخوانند تا ببینم چه حالتی پیدا می‌کند؟ پس استدعا شد که آقا دومرتبه بخوانید. این دفعه رو را به آقا سیّدحسین، کاتبِ خویش نموده فرمودند: بنویس و او شروع کرد به نوشتن. چون تمام شد و مقابله کردیم معنیٰ و مقصود را یکی دیدیم امّا در الفاظ و عبارات در دو آیهٔ آن اختلاف دیده شد و تغییر لفظ داده شده بود. پس وسوسهٔ من درجهٔ شدّت را به خود گرفته گفتم: آقا من عین آن را استدعا کردم و اینک در عبارات تفاوتی ملحوظ است! فرمود: این دفعه این‌طور نازل شد(!) و وجههٔ مبارکش تغییر کرده سر را به زیر افکند و دیگر با ما تکلّم نفرمود.[۱]».

اگرچه مبلّغ بهایی در بیان حقیقتِ حادثه، دخل و تصرّف نموده ولی به هر صورت از گفتهٔ او معلوم می‌شود که علی‌محمّد سخنانی را به الهام ربّانی نسبت می‌داد و چون از او خواستند که آنها را باز گوید از تکرارشان عاجز ماند. با آن که وحی و الهام ربّانی نباید فراموش گردد وگرنه، پیام خداوندی به خلق نمی‌رسد یا دچار تحریف و تغییر می‌شود و چنانچه برای کاتبِ وحی اشتباهی پیش آید، رفع آن اشتباه میسّر نخواهد شد و این، مایهٔ نقص بلکه نقض دین است.

۱- الکواکب الدرّیّة فی مآثرالبهائیّة، ج ۱، ص ۲۳۵ تا ۲۳۷، چاپ مصر، مطبعة السعادة، سنهٔ ۱۳۴۲ هـ.ق.

داوود قبل از موسی!

می‌دانیم که **داوودِ پیامبر**، یکی از انبیای بنی‌اسرائیل شمرده می‌شود که هم در تورات و هم در قرآن ذکر وی پس از عصر **موسیٰ**(ع) آمده است[۱] و هیچ مورّخی تردید نکرده که داوود، سال‌ها بعد از موسیٰ پدید آمده و بر بنی‌اسرائیل حکومت نموده است. ولی علی‌محمّد باب در کتاب «**دلائل السّبعه**» که پیروانش آن را اثر الهام الٰهی می‌پندارند دچار غلط فاحشی شده و ظهور موسیٰ را پس از دوران داوود به رقم آورده است! وی دراین‌باره می‌نویسد:

«نظر کن در امّت داوود پانصدسال در زبور، تربیت شدند تا آن‌که به کمال رسیدند بعدکه موسیٰ ظاهر شد قلیلی که از اهل بصیرت و حکمتِ زبور بودند ایمان آوردند و مابقی ماندند و کلّ، مابین خود و خدا، خود را مُحِق می‌دانستند. این بود که می‌خواستند مکابره با حق‌کنند[۲]»!

عجب آن‌که میرزا حسینعلی بهاء (بهاءالله) چون در برابر این پرسش قرار گرفته که چگونه داوود پیش از موسیٰ می‌زیسته است؟ به‌جای آن‌که پاسخ درست و منصفانه دهد راه توبیخ و سرزنش پرسنده را در پیش گرفته و در کتاب «**اشراقات**» نوشته است:

«چنانچه الیٰ حین چندکَرّه اهل بیان سؤال نموده‌اید که حضرت داوود صاحب زبور بعد از حضرت کلیم - علیه بهاءالله الأبهیٰ - بوده لکن نقطهٔ اولیٰ - روح ما سواه فداه - آن حضرت را قبل از موسیٰ ذکر فرموده و این فقره، مخالف کتب و ماعند الرّسل است!

قلنا اتق الله و لاتعترض علی من زیّنه الله بالعصمة الکبریٰ و أسمائه الحسنیٰ و صفاته العلیا.»

یعنی: ما گفتیم که از خدا بترس و بر کسی که خداوند او را با عصمت کبریٰ و اسماء حسنیٰ و صفات علیا آراسته، اعتراض مکن! سپس می‌نویسد:

«سزاوارِ عباد آن که مَشرق امر الٰهی را تصدیق نمایند در آنچه از او ظاهر شود چه که به

۱- به آیات ۲۴۶ تا ۲۵۱ سورهٔ بقره رجوع گردد و با تورات، کتاب اولِ سموئیل، باب ۱۷ مقایسه شود.

۲- به نقل از کتاب اسرار الآثار، اثر اسدالله مازندرانی (مبلّغ بهایی) حرف ر - ق، ص ۱۰۹ (مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

مقتضیات حکمت بالغه، احدی جز حق آگاه نه[۱]»!

گویا میرزا حسینعلی نمی‌دانسته که «**حکمت بالغه**» غیر از غلط‌گویی و خطای تاریخی است که با عصمت و وحی منافات دارد!

امّا عباسِ عبدالبهاء، چون این غلطِ آشکار را در آثار باب دیده به‌جای آن‌که دیدهٔ انصاف بگشاید و راه حق و صواب پیش گیرد، در مقام توجیه و تأویل برآمده و می‌نویسد:

«*در الواح حضرت اعلیٰ (علی‌محمّد باب) ذکر داوودی است که پیش از حضرت موسیٰ بود. بعضی را گمان چنان که مقصود، داوودبن یسا است و حال آن که حضرت داوودبن یسا بعد از حضرت موسیٰ بود لهذا مُغلّین و معرضین که در کمین‌اند این بهانه را نمودند و بر سر منابر - استغفرالله - ذکر جهل و نادانی کردند. امّا حقیقت حال این است که دو داوود است یکی پیش از حضرت موسیٰ، دیگری بعد از حضرت موسی.*[۲]»!

این بیان، خود غفلت عبدالبهاء را عیان می‌سازد زیرا در سخن علی‌محمّد، ذکرِ داوودی رفته که صاحب کتاب «**زبور**» بوده است و این، همان **داوودبن یسا** است که مدّت‌ها بعد از موسیٰ می‌زیسته و از انبیاءِ بنی‌اسرائیل شمرده می‌شود، نه داوود دیگری که هیچ نام و نشانی در تاریخ و کتب آسمانی از او نیست و تنها نام وی را در تخیّلات عبدالبهاء - آن هم در تنگنای جدل - می‌توان یافت!

غرق شدن عاد و ثمود در خلیج و نجات ابراهیم از رودخانه!

اطلاعات تاریخی علی‌محمّد باب، محدود به آگاهی مغلوط وی از احوال موسیٰ (ع) و داوود (ع) نبود بلکه علی‌محمّد مدّعی بود که در روزگاران گذشته، قوم عاد و ثمود را در خلیجی غرق کرده و ابراهیم علیه‌السلام را از خطر رودخانه‌ای نجات داده است! چنان که در کتاب «**احسن القصص**» می‌نویسد:

قد أغرقتُ فرعون و عاد و ثمود باذن الله فی واحد من الخلیجین و قد أنجیتُ نوحاً و

۱- کتاب «اشراقات» اثر بهاءالله، ص ۱۸.
۲- اسرار الآثار، ص ۱۱۰.

ابراهیم و موسیٰ فی واحد من النهرین[۱].

یعنی: «من، فرعون و عاد و ثمود را با اجازهٔ خداوند در یکی از دو خلیج غرق کردم و نوح و ابراهیم و موسیٰ را در یکی از دو رودخانه نجات دادم»!

پژوهشگرانی که پیرو علی‌محمّد باب‌اند، البته وظیفه دارند تا تحقیق کنند که **اوّلاً**: عاد و ثمود، در کدام خلیج غرق شده‌اند؟ (البته با توجه به آن که قرآن مجید می‌فرماید: قوم عاد در اثر تندبادهای پیاپی، و قوم ثمود در اثر صاعقه‌ای آسمانی به هلاکت رسیدند)[۲]! و **ثانیاً**: ملاحظه کنند که ابراهیم (ع) از غرق شدن در کدام رودخانهٔ پرخروش نجات یافت؟! امّا نظر ما این است که چون فرعون به‌طور مُسلّم در دریا غرق شده، علی‌محمّد نخواسته تا او را تنها گذارد پس به‌جای آل‌فرعون، عاد و ثمود را به وی ملحق کرده است! و همچنین از آنجا که نوح و موسیٰ علیهماالسّلام از خطر طوفان و دریا در امان ماندند لذا علی‌محمّد، ابراهیم خلیل (ع) را هم با آن دو قرین نموده تا نجات سه تن با هلاک سه دیگر، هماهنگ شود و بلاغت سخن به کمال رسد هر چند ابراهیم علیه‌السّلام از آتش نمرودی نجات یافت نه از رودخانهٔ علی‌محمّدی!

وعده‌های دروغین

باید دانست که پیروان علی‌محمّد باب در مازندران (در قلعهٔ شیخ طبرسی) و زنجان و یزد و نیریز و دیگر نواحی، شورش‌هایی به راه انداختند و حتیٰ با سربازان دولتی جنگیدند ولی همگی شکست خورده و کشته شدند و خود علی‌محمّد را هم به دار آویختند. امّا او با صراحت تمام در آثارش، سپاه خویش را پیروزمند می‌شمارد و وعده می‌دهد که اگر شمار آنان به هزار تن برسد، بر همهٔ مردم روی زمین غلبه خواهند کرد چنان که می‌نویسد:

قل إن الله ضمّن علیٰ نفسه بما نزّل فی الکتاب بأن یغلبنّ احداً من أصحاب الحق علیٰ

۱- احسن اقصص، ص ۳۴، چاپ سنگی.

۲- نک: سورهٔ الحاقة آیهٔ ۵ تا ۷ و سورهٔ فصّلت، آیهٔ ۱۵ تا ۱۷.

مائة نفس من دونهم، و مائة منهم علی الف من دونهم، و الف منهم علی کلّ من علی الأرض کلّها[۱].

یعنی: «بگو خدا بر خود ضمانت کرده(!) بنابر آنچه در کتابش نازل نموده است که یک تن از یاران حق را بر صد تن از غیر ایشان غلبه دهد، و صدتن از آنان را بر هزار تن از غیر آنها پیروز کند، و هزار تن از ایشان را بر همهٔ مردم روی زمین چیره گرداند.».

با صرف‌نظر از اغلاطی که در عبارت مذکور دیده می‌شود، به‌گواهی تاریخ وعدهٔ مزبور در مورد پیروان علی‌محمّد دروغ از آب درآمد و با آن که عدّهٔ آنان تنها در حادثهٔ زنجان از هزارتن متجاوز بود، به سختی شکست خورده و کشته شدند. **نبیل زرندی** مورّخ بهایی در کتاب خود می‌نویسد:

«در عدد اصحاب حجّت (محمّدعلی زنجانی از پیروان باب) و عدد شهدای زنجان اختلاف است. بعضی به چند هزار نفر، عدّهٔ شهدا را بالغ می‌دانند. بعضی هم بیشتر از اینها گفته‌اند. شنیدم یکی از اصحاب جناب حجّت، اسامی شهدا را یادداشت می‌کرده و یادداشتی از او باقی مانده که در آن قبل از وفات جناب حجّت، هزارویانصدونودوهشت نفر را که به شهادت رسیده‌اند، نگاشته است و آنهایی که بعد از شهادت جناب حجّت، شهید شده‌اند، دویست‌ودو نفر بوده‌اند.[۲]».

پیروان علی‌محمّد باب که فریب وعده‌های دروغین او را خورده بودند گمان می‌کردند که یاران مهدی موعودند و به زودی جهان را مسخّر خواهند کرد و بر خاور و باختر فرمانروایی می‌کنند چنان که **میرزاجانی کاشانی** مورّخ بابی، در کتاب «**نقطةُ الکاف**» می‌نویسد:

«**حضرت قدّوس (محمّدعلی بارفروش از پیروان باب) می‌فرمودند: ما هستیم سلطانِ به حق و عالم در زیر نگین ما می‌باشد و کلِّ سلاطین مشرق و مغرب به جهت ما خاضع**

۱- منتخبات آیات، از آثار حضرت نقطهٔ اولی، ص ۸ (مؤسّسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۳۴ بدیع).
۲- مطالع الأنوار (تلخیص تاریخ نبیل زرندی)، به کوشش عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۶۲۵ (مؤسّسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

خواهند گردید.[۱]»!

آری، علی‌محمّد باب نه‌تنها وعده‌های دروغین به پیروان خود می‌داد بلکه می‌کوشید تا مخالفان خویش را نیز با این قبیل وعده‌ها جلب کند چنان که در نامه‌اش به **میرزا آغاسی** وزیر محمّدشاه قاجار نوشته است:

فسوف تری الملوک بین أیدینا و من علی الأرض فی خزائننا والله قویّ حمید[۲].

یعنی: «به زودی پادشاهان را در پیشگاه ما خواهی دید و هرچه را بر زمین است در خزائن ما می‌بینی و خدا نیرومند و ستوده است».

و البته نتیجهٔ این شعارها - چنان که می‌دانید - جز به دار آویخته شدنِ وی چیز دیگری نبود! **فاعتبروا یا أولی الأبصار.**

عمر جهان و شکل زمین

سیّدعلی‌محمّد در آثارش، گاهی از جهان هستی سخن می‌گوید و سخت به موهوم‌بافی روی می‌آورد، به عنوان نمونه: عمر جهان را از پیدایش آدم تا ظهور خود، دوازده هزار سال و اندی می‌شمرد و شکل زمین را همانند شکل الاغ معرفی می‌کند! به علاوه، گمان می‌برد که اکثر مردم روی زمین با زبان فارسی آشنایی دارند! (همان‌گونه که ذیلاً خواهد آمد) و از این قبیل سخنان واهی، چندان می‌آورد که عُقلا را در سلامت مشاعرش به تردید می‌افکند چنان که در کتاب «**بیان فارسی**» دربارهٔ عمر جهان می‌نویسد:

من ظهور آدم إلیٰ اوّل ظهور نقطة البیان ***از عمر این عالم نگذشته إلّا دوازده هزار و دویست و ده سال***[۳].

البته بابی‌ها و بهائیانی که با علوم تجربی سر و کار دارند و از پژوهش‌های دانشمندان دربارهٔ پیدایش انسان آگاهند، به خوبی می‌توانند به موهوم بودن این

۱- نقطة الکاف، ص ۱۶۲، چاپ لیدن (۱۹۱۰ م. برابر با ۱۳۲۸ هـ.ق.).

۲- کتاب «حضرت نقطهٔ اولیٰ» اثر مبلّغ بهایی محمّدعلی فیضی، ص ۱۵۲ (مؤسّسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع).

۳- بیان فارسی، ص ۹۵.

سخن پی برند.

باز، علی‌محمّد در کتاب «**أحسن القصص**» می‌گوید:

إنّ الله قد قدّر الخیل من مرکز الباء، و البغال فی صورة الواو، و الحمیر علیٰ شکل الأرض لترکبوها فی أسفارکم[۱].

یعنی: «همانا خدا، اسب را از مرکز باء (حرف ب) مقدّر فرموده و قاطر را در صورت واو آفریده و خر را به شکل زمین قرار داده تا در سفرهای خود بر آنها سوار شوید»!

و نیز در کتاب «**بیان فارسی**» می‌نویسد:

اگرچه در این کَوْر، اکثر خلق به کلمات فارسیّه مستغنی هستند و اگر کسی بخواهد فهم «بیان» را به هم رساند به قدر مایحتاج خود اخذ می‌کند[۲].

به طوری که ملاحظه می‌کنید از سخنان علی‌محمّد باب چنین برمی‌آید که «اکثر خلق» زبان پارسی را می‌دانند و در فهم کتاب «بیان» از کلمات «فارسیّه» به اندازهٔ نیاز خود بهره می‌گیرند هرچند در حقیقت کلمات فارسیّهٔ ایشان، به نوعی از عربی معوّج! نزدیک‌تر است و اعجاز کتاب «بیان» در عجز نویسنده‌اش از فارسی‌نویسی خلاصه می‌شود.

تأویل‌ها و تقلیدهای خنک!

چیزی که در آثار علی‌محمّد بیشتر به چشم می‌خورد، تأویل آیات قرآنی و تقلید از آنها است. ولی چه می‌توان کرد که **اوّلاً**: تأویل علی‌محمّد در اغلب موارد، به قدری علیل و نامناسب است که عامیان هم بطلان آن را درمی‌یابند تا چه رسد به عالمان. **ثانیاً**: تقلید وی از کلام مجید، مایهٔ خجلت! است نه افتخار. جا دارد در این فصل نمونه‌ای از کارهای او را نشان دهیم و داوری را به اهل انصاف سپاریم.

علی‌محمّد در کتاب «**أحسن القصص**» به تأویل سورهٔ شریفهٔ یوسف پرداخته و

۱- احسن القصص، ص ۱۹۷.

۲- بیان فارسی، ص ۱۳۰.

یوسفِ پیامبر (ع) را با امام **حسین‌بن علی** (ع) و برادرش **بنیامین** را با امام **حسن** (ع) تطبیق داده است و دراین‌باره می‌نویسد:

إذ قال قائل من اخوة یوسف و هو الحسن‌بن علی فی اُمّ الکتاب قدکان حول النار بالنار القدیم کبیراً. لاتقتلوا یوسف و القوه فی غیابة الجبّ الأحدیّة فی حول النار مستوراً[۱].

یعنی: «زمانی که گوینده‌ای از برادران یوسف که همان حسن‌بن علی در ام‌الکتاب باشد... گفت که یوسف را نکشید. بلکه او را در ژرفای چاه احدیّت افکنید...»!

چنان که ملاحظه می‌شود این بخش از سخنان علی‌محمّد، برگرفته از آیهٔ دهم در سورهٔ کریمهٔ یوسف است[۲] که وی به تأویل آن دست زده و از قول امام حسن (ع) به دیگر برادران خود، سفارش می‌کند که یوسف یعنی حسین علیه‌السلام را مکشید و او را در قعر چاه احدیّت افکنید! با آن که برادران ناتنی امام حسن (ع) که فرزندان علی علیه‌السّلام بودند، در روز عاشورا به دفاع از امام حسین (ع) به شهادت رسیدند چنان که اسامی ایشان در کتب مقاتل، ثبت و ضبط است و هرگز کسی از آنان قصد قتل امام حسین (ع) را نکرد تا نیاز به سفارش امام حسن (ع) افتد! وانگهی مقام احدیّت را کدام چاه در راه است که برادران حسین علیه‌السّلام می‌خواستند او را در آن افکنند؟! آنچه برای شهدای عاشورا و به ویژه سرور شهیدان پیش آمد، رفتن به سوی بهشت برین و رضوان الٰهی بود، نه قعر تاریک چاه! این قبیل تأویلات در آیات خداوندی نشان می‌دهد که علی‌محمّد باب، نه مرد عقل و اندیشه بوده و نه اهل ذوق و سلیقه.

اینک بنگریم که علی‌محمّد راه تقلید و همانندسازی را چگونه سپرده و به کجا رسیده است؟

در آغاز سورهٔ شریفهٔ اعلیٰ در قرآن مجید می‌خوانیم:

۱- احسن القصص، چاپ سنگی، ص ۱۷.

۲- در آیهٔ دهم از سورهٔ یوسف آمده است: **قالَ قائلٌ مِنْهُم لاتَقْتُلوا یوسُفَ وَ اَلْقوهُ فی غَیابَتِ الجُبِّ یَلْتَقِطْهُ بعضُ السَیّارَةِ إنْ کُنْتُم فاعِلین.** یعنی «گوینده‌ای از میان ایشان (برادران یوسف) گفت که: یوسف را نکشید و او را در ژرفای چاه بیافکنید تا کاروانی او را برگیرد. اگر می‌خواهید کاری بکنید».

سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الأعْلیٰ. الَّذی خَلَقَ فَسَوّیٰ.

یعنی: «نام خداوند والاتر خویش را به پاکی یاد کن. آن که آفرید پس معتدل و هماهنگ ساخت.».

علی‌محمّد در کتاب «**أحسن القصص**» خواسته تا همانند این دو آیه را بسازد و از این راه، ادّعای خود را به اثبات رساند. می‌نویسد:

سبّح ربّک العلیّ محموداً. هو الذی خلقک فی خطّ الاستواء(۱)(!)

یعنی: «خداوند والای خود را که ستوده است منزّه شمار. او کسی است که تو را در خطّ استوا آفرید»!

آیا سیّدعلی‌محمّد نمی‌دانسته که شیراز - زادگاه وی - در خطّ استوا واقع نشده است؟ و یا حقیقت آن است که جناب علی‌محمّد از آوردن جمله‌ای که «اعتدال و هماهنگی» را در آفرینش برساند ناتوان مانده و ناگزیر آن را به «**خطّ استوا**» تعبیر نموده و کار را به مضحکه کشانده است؟!

قوانین ضدّاخلاقی

سعد زَغلول، یکی از سخنوران و سیاستمداران شهیر مصر گفته است:

کلُّ شریعةٍ تُؤَسَّسُ عَلیٰ فَسادِ الأخْلاقِ فَهِیَ شَریعَةٌ باطِلَة.

یعنی: «هر آیینی که بر پایهٔ فساد اخلاق بنیانگذاری شود، آیینی باطل و نادرست است».

در آیین علی‌محمّد باب، برخی از امور ضدّاخلاقی تجویز شده که همهٔ شرایع الٰهی، آن را تحریم نموده‌اند و ما در اینجا به ذکر نمونه‌ای از آنها بسنده می‌کنیم:

علی‌محمّد، **زنای محصنه** را در شرایطی حلال دانسته و آن را راهی برای حلّ مشکل خانوادگی قلمداد کرده است چنان که در کتاب «**بیان فارسی**» به زبان عربی! می‌نویسد:

۱- أحسن القصص، چاپ سنگی، ص ۳۴.

فرض لکلّ أحد أن یتأهّل لیبقی عنها[۱] من نفس یوحّد[۲] الله ربّها و لابدّ أن یجتهد فی ذلک و إن یظهر من أحدهما ما یمنعهما عن ذلک حلّ علیٰ کلّ واحد باذن دونه لأن یظهر عنه الثمرة و لایجوز الاقتران لمن لایدخل فی الدین[۳].

یعنی: «بر هر فردی واجب است که همسر گزینند تا از او کسی باقی ماند که خدای خود را به یگانگی یاد کند و ناگزیر هر شخصی در این کار باید کوشش بسیار نماید. و اگر از سوی یکی از آن دو (شوهر یا زن) مانعی برای تولید فرزند ظاهر شد (مانند عقیم بودن و غیره) حلال است برای هر کدام به اجازهٔ دیگری که از او ثمره (فرزند) ظاهر شود ولی وصال جایز نیست مگر با کسی که در آیین (بابیگری) داخل گردد»!

این دستور، از دیدگاه علی‌محمّد به اندازه‌ای جالب و جاذب بود که آن را در کتاب «**بیان عربی**» نیز تکرار و تأکید نموده است[۴] و حاصل سخن در هر دو کتاب آن است که: چون مردی با بی‌مذهب، از همسر خود فرزند نیاورد می‌تواند زنش را در اختیار بابیِ دیگری قرار دهد و از این راه، تولید ثمره کند. با این تفاوت که در کتاب «بیان عربی» شرط اجازهٔ زن و شوهر به یکدیگر را حذف کرده است و می‌نویسد:

و إن یمنع أحدهما الآخر عن الثمرة یختارنّ الی أن یظهر و لایحلّ الاقتران إن لم یکن فی البیان[۵].

یعنی: «اگر یکی از آن دو (شوهر یا زن) مانع شود که دیگری تولید ثمره کند البته کسی را برگزینند تا ثمره ظاهر گردد ولی چنانچه شخص مزبور، در آیین بیان نباشد وصال حلال نیست»!

علی‌محمّد هیچ نیاندیشیده در خانواده‌ای که حریم عفت آسیب ببیند یعنی مرد

۱- در اینجا کلمهٔ «عنها» غلط است و باید به «عنه» تبدیل شود زیرا مرجع ضمیر (یعنی احد) مذکّر است نه مؤنّث.

۲- در این عبارت کلمهٔ «یوحّد» درست نیست و باید به صورت «توحّد» به‌کار رود زیرا مرجع ضمیر در اینجا «نفس» می‌باشد که مؤنّث مجازی است چنان که در کلمهٔ «ربّها»، علی‌محمّد برای نفس، ضمیر مؤنّث را به‌کار برده است.

۳- بیان فارسی (الباب الخامس و العشر من الواحد الثامن)، ص ۲۹۸.

۴- بیان عربی، ص ۳۷.

۵- بیان عربی، ص ۳۷.

بیگانه‌ای به بستر کسی آزادانه راه یابد، در آن خانه از غیرت و حمایت ناموسی اثری باقی نمی‌ماند و محبّتِ ویژه‌ای که همواره باید میان زن و شوهر برقرار باشد، محو می‌شود و وفاداری و صمیمیّت به رفیق‌بازی و رقابت تبدیل می‌گردد. آیا به ذهن علی‌محمّد نرسیده که لااقل دستور دهد زن و مرد مزبور از هم جدا شوند یا در صورت علاقهٔ به یکدیگر، کودک یتیمی را به فرزندخواندگی بپذیرند و بدین رسوایی تن درندهند؟!

معلومات ناقص از قرآن کریم

علی‌محمّد در عین آن که سخت می‌کوشیده تا دربارهٔ قرآن مجید به «مانندسازی» دست زند ولی از حفظ آیات قرآن، محروم و از فهم درست آن مهجور بوده است و همین امر موجب شده تا جسارت ورزد و سخنان مغلوط خود را همانند کتاب خدا به شمار آورد. شاهد مدّعا آن است که وی در خلال آثارش، گاهی آیات قرآنی را به غلط نقل می‌کند. مثلاً در «**بیان فارسی**» می‌نویسد:

«... (دربارهٔ) نفوسی که می‌شنوند و سجده نمی‌کنند نازل شده چنانچه نصّ آیهٔ شریفه است: و اذا سمعوا آیات الله لایسجدون[۱]»!

شما اگر در سراسر قرآن مجید تفحّص کنید، چنین عبارتی را نمی‌یابید و به‌جای آن می‌بینید که در سورهٔ کریمهٔ **انشقاق** آمده است:

و إذا قُرِیءَ عَلَیْهِم القُرآنُ لایَسْجُدوُن (الانشقاق: ۲۱).

پیدا است که علی‌محمّد به حافظهٔ خود اعتماد ورزیده و آیهٔ قرآنی را بدون بازنگری، دگرگون ساخته است.

وی در جای دیگر از «**بیان فارسی**» به هنگام بحث از قرآن کریم می‌نویسد:

«آنچه الآن می‌بینید که مؤمن به قرآن هستند، در حین نزول آن، غیر یک نفر مؤمن به آن نبود تا هفت سال[۲]»!

۱- بیان فارسی، ص ۲۵۰.

۲- بیان فارسی، ص ۱۱۱.

این ادّعا، خطائی واضح است زیرا به گواهی تاریخ در هفت سال نخستین از بعثت رسول (ص) افراد متعددی چون: علی (ع) و خدیجه (ع) و زیدبن حارثه و دیگران ایمان آوردند و در همان سال‌ها، در خلال سوره‌هایی که نازل شد (مانند سورهٔ **مدّثّر** و **قلم** و جز اینها) ذکر مؤمنان و مسلمانان، به لفظ «جمع» آمده است چنان که می‌فرماید:

لِيَسْتَيْقِنَ الَّذينَ اوُتُوا الكِتابَ و يَزدادَ الَّذينَ آمَنُوا إيماناً (المدّثّر: ۲۲).

یعنی: «تا اهل کتاب به یقین رسند و کسانی که ایمان آورده‌اند، بر ایمانشان افزوده شود». و نیز می‌فرماید:

أفَنَجْعَلُ المُسلِمينَ كَالْمُجْرِمين. مالَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُون؟ (القلم: ۳۵ و ۳۶).

یعنی: «آیا ما مسلمانان را همانند گناهکاران شماریم؟ شما را چه می‌شود، چگونه داوری می‌کنید؟!».

شگفت آن که علی‌محمّد با این قبیل اطلاعات مغلوط، هنگامی که در **قلعهٔ ماکو** با یکی از همراهانش زندانی بود، خود را «**نازل‌کنندهٔ قرآن**» معرفی کرده است! چنان که ضمن «**بیان فارسی**» می‌نویسد:

کل می‌گویند امروز که ما مؤمن بالله و آیات قرآن هستیم و حال آن که شجرهٔ حقیقت (اشاره به خود علی‌محمّد است) *که مُنْزِل قرآن بوده و در این جَبَل ساکن است با یک نفسِ وحده*[1]»!

در اوائل همین کتاب (باب ثانی از واحد اوّل) علی‌محمّد ادّعا می‌کند که وی، همان پیامبر اسلام (ص) است که رجعت نموده! و دراین‌باره می‌نویسد:

ظهور نقطهٔ بیان (یعنی خودش) *همان بعینه ظهور محمّد است در رجع آن*[2]»!

عجبا، کسی که چنین ادّعایی داشته چگونه از نقل یک آیهٔ قرآن درمانده و به تحریف آن دست زده است؟!

علی‌محمّد در نامه‌ای که برای **محمّدشاه قاجار** در اثبات ادّعای خود نگاشته،

۱- بیان فارسی، ص ۲۱.

۲- بیان فارسی، ص ۷.

می‌نویسد:

لأنّ عدّة اسمی مطابق باسم الرّبّ الذی قدقال الله سبحانه: و اذ تجلّیٰ ربّک للجبل...[۱]».

یعنی: «زیرا عدد نام من (به جساب حروف جُمَّل یا ابجد) با نام «رب» برابر است، همان نامی که خدای سبحان درباره‌اش فرموده است: **و اذ تجلّیٰ ربّک للجبل!**»

در اینجا نیز چنان که ملاحظه می‌شود آیهٔ شریفهٔ: **فَلَمّا تَجَلّیٰ رَبُّهُ لِلْجَبَل** (الأعراف: ۱۴۳) را نادرست نقل نموده امّا دلیل او بر حقّانیتش شگفت‌انگیزتر است زیرا نام همهٔ علی‌محمّدها و محمّدعلی‌ها با «رب» برابرند، آیا این برابری دلیل بر مهدویّت یا نبوّت یا ربوبیّت ایشان می‌شود؟ و آیا اساساً سزاوار است شخصی که ادّعای پیامبری دارد، به چنین سخنان واهی دست آویزد؟!

دشمنی با دانش!

اندیشهٔ «انحصارطلبی» در علی‌محمّد باب به اندازه‌ای قوی بوده که دستور می‌دهد پیروانش تمام کتاب‌ها را محو کنند و جز آثار وی و طرفدارانش، هیچ کتابی را باقی نگذارند و همچنین تصریح می‌کند که کسی حق ندارد کتاب دیگری جز کتاب «**بیان**» را تدریس کند چنان که در «**بیان فارسی**» آورده است:

فی حکم محو کلّ الکتب الاّ ما اُنشئت او تنشیء[۲] **فی ذلک الامر**[۳].

یعنی: «در حکم از میان بردن تمام کتاب‌ها، جز آنچه دربارهٔ این امر (بابیگری) پدید آمده یا پدید آید»!

و نیز در «باب عاشر از واحد رابع» از کتاب «**بیان فارسی**» می‌نویسد:

لایجوز التدریس فی کتب غیر البیان إلّا إذا اُنشیء فیه مما یتعلّق بعلم الکلام و إنّ ما اخترع من المنطق و الأصول و غیرهما لم یؤذن لأحد من المؤمنین[۴].

۱- اسرار الآثار (حرف ر - ق)، اثر فاضل مازندرانی، ص ۴ و ۵ (مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

۲- در اینجا: ما اُنشیء أو یُنشیء... باید بنویسد و ذکر صیغهٔ مؤنّث، وجهی ندارد.

۳- بیان فارسی، ص ۱۹۸.

۴- بیان فارسی، ص ۱۳۰.

یعنی: «تدریس هیچ کتابی جایز نیست جز کتاب بیان و نیز آنچه در پیوند با علم کلام پدید آمده (تا بابیگری را اثبات کند) و همانا به هیچ یک از مؤمنان اجازه داده نشده تا علم منطق و اصول و دانش‌های دیگر راکه ساخته شده، تدریس کنند»!

همچنین، علی‌محمّد دستور داده است که هر چند سال یکبار، تمام کتاب‌های قدیمی را در آب افکنند و از میان بردارند به‌طوری که در «**بیان فارسی**» می‌گوید:

«در هر ظهور، خداوند دوست می‌دارد که کلّ شیء جدید شود، از این جهت امر فرموده که در هر ۲۰۲ سال یک دفعه، هر نفسی مایملک خود را از کتب، مجدّد کند به این که در ماء عذب (آب گوارا) بریزد یا آن که به نفسی عطا کند لعلّ عین عبدی بر حرفی نیفتد که کُرْه از نظر به اون داشته باشد[۱]»!

همانگونه که ملاحظه می‌شود در این عبارت، علی‌محمّد فرمان می‌دهد که بابی‌ها باید همهٔ کتاب‌های قدیمی یا ذخائر علمی را در آب زلال افکنند یا به کسی ببخشند، مبادا چشم یکی از ایشان بر کلمه‌ای بیفتد که آن را نپسندد و هیچ نیاندیشیده که همین حالت، ممکن است برای کسی که کتاب را به او بخشیده‌اند پدید آید!

آیا این همه انحصارطلبی و ضدّیّت با دانش، درخور یک آیین ربّانی و متعالی است یا از یک تفکر منحط و ذهن معوج سر زده است؟!

خشونت و تعصّب شدید

با همهٔ سستی و ضعفی که در آیین علی‌محمّد دیده می‌شود، وی بی‌اندازه خشن و متعصّب بوده به‌طوری که دستور می‌دهد پیروانش، احدی از مخالفان آیینِ او را بر زمین باقی نگذارند! در کتاب «**بیان فارسی**» صریحاً می‌نویسد:

«بر هر صاحب اقتداری ثابت بوده و هست مِنْ عندالله بر این که نگذارد در ارض خود غیرمؤمن به بیان را[۲]»!

۱- بیان فارسی، ص ۲۳۸.

۲- بیان فارسی، ص ۲۶۲.

و در «**لوح هیکل‌الدین**» از الواح بیان دربارهٔ وظیفهٔ اولین فرمانروای بابی می‌گوید:
لن تذر[۱] **فوق الأرض إذا استطاع أحداً غیر البابیّن**[۲].
یعنی: «(چون فرمانروای بابی) توانایی یافت هیچ‌کس - جز بابی‌ها - را بر روی زمین باقی نگذارد»!
باز در «**لوح هیکل‌الدین**» می‌نویسد:
أن أدخلوا کلّ ما علی الأرض فی البیان و لاتقبلوا من أحد ملأ الأرض جوهراً إن ینفق أن لایدخل فی البیان و خذوا عنهم کلّ ما ملکوا بغیر حق[۳].
یعنی: «همهٔ مردم روی زمین را در آیین بیان داخل کنید و از هیچ‌کس اگر تمام زمین را پر از گوهر کند، نپذیرید چنانچه بخواهد آن را انفاق نماید تا در آیین بیان داخل نشود. و همهٔ دارایی ایشان را که به ناحق مالک شده‌اند از آنها بگیرید.»!
همان‌گونه که ملاحظه می‌شود در مذهب علی‌محمّد باب اگر مردم دنیا بابیگری را نپذیرند، جانشان در خطر است و مالشان باید مصادره گردد[۴].
باید دانست که در هیچ یک از ادیان آسمانی و آیین‌های الٰهی، چنین احکام خشنی دیده نمی‌شود. به عنوان نمونه قرآن کریم دربارهٔ رفتار مسلمین با نامسلمانان می‌فرماید:
لَایَنْهاکُمُ اللّٰهُ عَنِ الَّذینَ لَمْ یُقاتِلوکُم فِی الدّینِ و لَمْ یُخْرِجُوکُم مِنْ دِیارِکُم أنْ تَبَرّوهُمْ و تُقْسِطُوا إلَیْهِم إنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطین (الممتحنة: ۸).
یعنی: «خدا شما را باز نمی‌دارد از آنان (غیر مسلمانانی) که در امر دین با شما پیکار نکردند و شما را از دیارتان بیرون نراندند که با ایشان نیکی کنید و دربارهٔ آنها

۱- علی‌محمّد در اینجا اشتباه نموده و (لن یذر) صحیح است.
۲- لوح هیکل‌الدین، ص ۱۵. ۳- لوح هیکل‌الدین، ص ۶.
۴- ابوالفضل گلپایگانی (مبلغ بهایی) در کتاب «کشف‌الغطاء» در صفحه ۱۳۰ (چاپ تاشکند، مطبعهٔ کویر) می‌نویسد: «در باب خامس از واحد خامس «بیان» می‌خواند آنچه خلاصهٔ آن این است که: نفس کشیدن غیرمؤمن به «بیان» بر او حرام است تا چه رسد به اموال او. و لذا بر اولی‌القدرة لازم است که اموال ناس را بگیرند و به آنها رد نکنند مگر وقتی که ایمان به صاحب «بیان» بیاورند انتهیٰ»!

عدالت ورزید، همانا خدا عادلان را دوست دارد[۱].»

و پیامبر بزرگوار اسلام (ص) فرمود:

أَلا مَنْ ظَلَمَ مُعاهِداً أَوْ انْتَقَصَهُ أَوْ كَلَّفَهُ فَوْقَ طاقَتِهِ أَوْ أَخَذَمِنْهُ شَيْئاً بِغَيْرِ طيبِ نَفْسٍ، فَأَنَا حَجيجُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ[۲].

یعنی: «بدانید کسی که به هم پیمانی غیرمسلمان، ستم کند یا درکار او نقصان روا دارد یا او را به کاری بیش از طاقتش وادارد یا از او چیزی بدون رضایتش بگیرد، من روز رستاخیز معارض وی خواهم بود».

عباس عبدالبهاء در کتاب «**مفاوضات**» می‌گوید:

«در نجران طائفه‌ای از مسیحی بودند و حضرت محمّد گفت هر کس به حقوق اینها تعدّی کند من خصم او هستم و در نزد خدا بر او اقامهٔ دعویٰ می‌کنم.[۳]»

معجونی از خودستایی و دروغگویی

علی‌محمّد باب را قهرمان خودستایی باید شمرد و این ویژگی، برخلاف صفات انبیا و اولیای خدا است که به مصداق **فلاتُزَكّوا أنْفُسَكُم**[۴] (النّجم: ۳۲) تواضع را هرگز از یاد نمی‌بردند و با غلوّ و مبالغه دربارهٔ خویش به مخالفت برمی‌خاستند.

علی‌محمّد ادّعا داشته که همهٔ آفریدگان، برای شناسایی او پدید آمده‌اند و لازم است اگرچه یکبار، برای وی سجده کنند و می‌گفته که همهٔ مؤمنان، بندگان او هستند! و عبادت‌ها را از روزگار کهن، او بر بندگانش وضع کرده است و تعجب می‌کند از آن که در سفر حج کسی وی را نشناخت با آن که خود او بنیانگذار بیت‌الله بوده است! و بالاتر از این، ادّعا دارد که آفرینش آسمان‌ها و زمین اثر عطا و کرم اوست اما مردم

۱- اشراق خاوری (مبلّغ بهایی) در کتاب «**محاضرات**» دربارهٔ این آیهٔ شریفه قرآنی می‌نویسد: «در این آیه صریحاً می‌فرماید به کفّار و مشرکینی که اذیّت آنها به شما نرسیده مهربانی کنید و به عدالت رفتار فرمایید.» (محاضرات، ج ۱، ص ۴۷۴ و ۴۷۵، مؤسّسه مطبوعات امری، ۱۲۰ بدیع).

۲- سنن ابی‌داود، کتاب الامارة، باب ۳۳، ص ۴۳۷، چاپ اسلامبول.

۳- مفاوضات عبدالبهاء، ص ۱۷، چاپ لیدن، سنهٔ ۱۹۰۸ م.

۴- خودستایی مکنید.

نادان، به این حقایق پی‌نبرده‌اند چنان که این اسرار **خفیّه**! را در کتاب «**بیان فارسی**» بدین صورت فاش می‌کند:

«بشناسید کسی که برای عرفان او خلق شده‌اید.[۱]»!

«نه این که مثل امروز دو فرسخی به نجف سجده کنید... و حال آن که امر نبود در دین اسلام، ولی حین ظهور کسی (مقصود، خود علی‌محمّد است) یک دفعه از برای او سجده نکند.[۲]»!

«هر نفس مؤمن در بیان، عبد رقّ او (علی‌محمّد) بوده و هستند چنانچه اولوالهیاکل در قرآن، عبد رقّ رسول‌الله بوده و هستند.[۳]»!

«هزارودویست‌وهفتاد سال از بعثت گذشت و در هر سنه مالانهایه، بر حول بیت طواف کردند و در سنهٔ آخر، واضع بیت (علی‌محمّد) خود به حج رفته که دید که ماشاءالله از هر فرقه به حج آمده ولی اَحَدی او را نشناخته و او کُل را شناخته[۴]»!

«او (یعنی علی محمّد) را می‌بینید یکی مثل خود، و حال آن که کُل به او قائم است و از اثر جود او است خلق سمٰوات و أرض و مابینهما.[۵]»!

چنین انسان خودستا و متکبّری، به دروغ ادّعا می‌نموده پس از آن که وی شرحی بر سورهٔ یوسف نگاشت، «**همهٔ مسلمانان آن را خواندند**» ولی چون دیدند که در ایمان به علی‌محمّد بی‌یار و تنها هستند، از وی روی گرداندند! این است راز آن که مسلمانان، بابیگری را نپذیرفتند و از قبول دعوت علی‌محمّد باز ایستادند! چنان که در کتاب **بیان** می‌نویسد:

«در آن سنهٔ ظهور، کتاب شرح سورهٔ یوسف به کُل رسید ولی چون نظر کردند، دیدند رفیق ندارند، در تصدیق واقف شدند.[۶]»!

با آن که **اوّلاً**: شرح سورهٔ یوسف (یا کتاب أحسن القصص) را به دلیل نسخه‌های معدود و خطّی آن، اکثر مسلمانان ندیدند و از آن باخبر نشدند. و **ثانیاً**: علمائی هم که کتاب مذکور را خواندند، به دلیل بی‌مایگی و غلط‌گویی‌های فراوان نویسنده‌اش روی

۱- بیان فارسی، ص ۱۸۸.

۲- بیان فارسی، ص ۲۶۲.

۳- بیان فارسی، ص ۱۱۵.

۴- بیان فارسی، ص ۱۴۸.

۵- بیان فارسی، ص ۱۱۶.

۶- بیان فارسی، ص ۱۴۸.

از آن برتافتند (نه به دلیل رفیق نداشتن!) که اگر یکایک خوانندگان این کتاب، آن را کتابی ارزشمند می‌یافتند حتماً رفقایی هم پیدا می‌کردند.

پس در همین دو سطر کوتاه، دو دروغ بزرگ وجود دارد و هنگامی که خودستایی و دروغگویی با هم بیامیزند، معجونی می‌سازند تماشایی و عبرت‌انگیز!

۵

سرانجام
علی محمّد باب

علی‌محمّد توبه می‌کند!

چنان که دانستیم علی‌محمّد هر چند زمانی، ادّعای خود را تغییر می‌داد و از مقامی بالاتر و مرتبه‌ای مهم‌تر برای خویش سخن می‌گفت و با همان روش «تأویل‌گرایی» سخنان پیشین را برای یارانش توجیه می‌نمود و آنان را در پی خود می‌کشید، ولی از آنجا که برخلاف پیامبران حق، مظهر شجاعت و اهل استقامت نبود گاهی از مدّعای خود به کلی تنزّل می‌نمود و در برابر قدرت و سطوت مخالفان، راه توبه و انابه پیش می‌گرفت. چنان‌که در رمضان سال ۱۲۶۱ چون به دستور والی فارس او را دستگیر کردند و در شیراز نزد امام جمعهٔ آن شهر بردند تا اظهار ندامت کند علی‌محمّد نه‌تنها از این کار خودداری نورزید بلکه حاضر شد بر فراز منبر رود و در حضور عموم مردم از دعاوی خویش تبرّی جوید! و این ماجرا در زمانی رخ داد که ادّعای علی‌محمّد مبنی بر «بابیگری» آشکار شده بود و او صریحاً خود را وکیل امام غائب شیعیان می‌شمرد. جا دارد در اینجا قلم را به دست یکی از مبلّغان بهایی به نام **اشراق خاوری** بسپاریم و از خلال کتاب «**مطالع الأنوار**» بقیهٔ ماجرا را بخوانیم. در این کتاب می‌نویسد:

«روز جمعه رسید وقتی که شیخ ابوتراب بالای منبر رفت، حضرت باب با جناب خال[۱] وارد شدند. چون امام جمعه آن حضرت را دید با کمال خوشرویی و احترام از حضرت درخواست نمود که بالای منبر تشریف آورده و بیاناتی بفرمایند. حضرت

۱- یعنی سیّدعلی که دایی علی‌محمّد باب بود.

باب به درخواست امام جمعه به پلّهٔ اوّل منبر قدم گذاشتند و شروع به بیانی فرمودند. امام جمعه درخواست کرد که بالاتر بروید تا مردم همه آن حضرت را ببینند، دو پلّهٔ دیگر هم بالا رفتند و ایستادند به‌طوری که در نظر مردمان پای منبر، سر حضرت باب مطابق سینهٔ شیخ ابوتراب قرار گرفته بود. حضرت باب شروع به خطبه‌ای کرده و فرمودند: **الحمدلله الذی خلق السموات و الأرض بالحق**. ناگهان سیّد شش‌پری که عصادار امام جمعه بود فریاد برآورد: این کلمات بی‌معنی را کنار بگذار و آنچه را باید بگویی، بگو. امام جمعه از جسارت سیّد شش‌پری خشمناک گردید و از بی‌شرمی او غضبناک شد و به او فرمود: سیّد ساکت باش، حیاکن، بی‌شرمی بس است. آنگاه از حضرت باب درخواست کرد که برای تسکین هیجان عمومی مردم، بیان خود را مختصر بفرمایید. حضرت باب رو به جمعیت کرده فرمودند:

لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غائب بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام بداند...[۱]».

البته این تبرّی و توبه، ظاهری و صوری بود زیرا چیزی نگذشت که علی‌محمّد دعاوی بالاتری را به میان آورد و خود را قائم موعود و پیامبر اُمم و مظهر ذات احدیّت بلکه عین ذات خدای سبحان شمرد! چنان که در «**لوح هیکل‌الدین**» آمده (و پیش از این گذشت) که دربارهٔ مقام خویش نوشت:

إنّ علیّ قبل نبیل ذات الله و کینونته[۲].

یعنی: «همانا علی‌محمّد، ذات خدا و هستی اوست»!

این ادّعاهای واهی موجب شد گروهی از شیخیان که به تأویل و توجیه روایات، خوگرفته بودند و در انتظار قائم موعود، روزشماری می‌نمودند به علی‌محمّد گرویدند و هیاهو به راه انداختند که مهدی آخر زمان ظهور کرد! و در پی این حادثه، آشوب‌هایی در نواحی گوناگون کشور پدید آمد و دولت **محمّدشاه قاجار** ناگزیر علی‌محمّد را به زندان افکند و چون سروصدای طرفداران باب بلندتر شد، قرار

۱- مطالع الأنوار (تلخیص تاریخ نبیل زرندی)، اثر عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۱۴۰ و ۱۴۱ (مؤسّسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع). ۲- لوح هیکل‌الدین، ص ۵.

گذاشتند تا مجلس مناظره‌ای فراهم سازند و باب را از محبس بیرون آورده در آن مجلس حاضر کنند و پس از مناظره، تکلیف وی را معلوم نمایند.

علی‌محمّد در مجلس مناظره

در شعبان سال ۱۲۶۴ هـ.ق. به دستور **میرزا آغاسی** وزیر وقت، علی‌محمّد را از زندان چهریق به تبریز منتقل کردند و مجلسی با حضور **ناصرالدین میرزا** (که در آن هنگام ولیعهد بود) و چند تن از علما، ترتیب داده شد و سیّدعلی‌محمّد را در آن مجلس حاضر کردند. علی‌محمّد در آنجا توبهٔ پیشین خود را فراموش کرد و دوباره از مقام بابیّت بلکه مهدویّت خویش سخن گفت و چون از او دربارهٔ برخی مسائل دینی پرسش کردند، از پاسخ فروماند و چنان‌که در کتاب «**ظهور الحق**» اثر **مازندرانی** (مبلّغ بهایی) آمده است همین که از وی پرسیدند:

«*از معجزات و کرامات چه داری؟ گفت: اعجاز من این است که از برای عصای خود آیه نازل می‌کنم و شروع کرد به خواندن این فقره* **بسم‌الله الرحمٰن الرحیم سبحان‌الله القدّوس السبّوح الذی خلق السّمٰوات و الأرض کما خلق هذه العصا آیة من آیاته.** *اعراب کلمات را به قاعدهٔ نحو غلط خواند، تاء سموات را به فتح خواند. گفتند: مکسور بخوان، آنگاه الأرض را مکسور خواند! امیر اصلان‌خان عرض کرد اگر این قبیل فقرات از جملهٔ آیات باشد من هم توانم تلفیق کرد و عرض کرد:* **الحمدُللّهِ الذی خَلَقَ العَصا کَما خَلَقَ الصَّباحَ و المَسا**[1]»!

پس از آشکار شدن عجز سیّدعلی‌محمّد در اثبات ادّعای خود، وی را چوب‌زده تنبیه نمودند و او دوباره از دعاوی خویش تبرّی جست و اظهار پشیمانی کرد و خطاب به ولیعهد، توبه‌نامهٔ رسمی نوشت.

صورت توبه‌نامهٔ علی‌محمّد

توبه‌نامهٔ علی‌محمّد را – که پس از مجلس مناظرهٔ تبریز آن را نگاشته است –

۱- ظهور الحق، اثر اسدالله مازندرانی، ج ۳، ص ۱۴ (تصویرنامهٔ ناصرالدین میرزا به محمّدشاه قاجار) و کشف‌الغطاء، اثر ابوالفضل گلپایگانی (و مهدی گلپایگانی) ص ۲۰۲ و ۲۰۳.

مورّخان دورهٔ قاجار گزارش کرده‌اند ولی ما در اینجا آن را از کتاب «**کشف‌الغطاء**» اثر **ابوالفضل گلپایگانی** و **مهدی گلپایگانی** (دو تن از مبلّغان مشهور بهایی) نقل می‌کنیم تا هیچگونه مایهٔ شبهه در میان نماند. در این توبه‌نامهٔ رسمی که علی‌محمّد خطاب به ولیعهد نوشته چنین آورده است:

«*فداک روحی. الحمدللّه کما هو أهله و مستحقّه که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کافّهٔ عباد خود شامل گردانیده فحمداً له ثمّ حمداً که مثل آن حضرت را ینبوع رأفت و رحمت خود فرموده که به ظهور عطوفتش عفو از بندگان و ستر بر مجرمان و ترحّم به داعیان فرموده* **أُشهد الله و من عنده** *که این بندهٔ ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولا یت او باشد. اگرچه بنفسه، وجودم ذنب صرف است ولی چون قلبم موقن به توحید خداوند جلّ ذکرُه و به نبوت رسول او و ولا یت اهل ولا یت اوست و* **لسانم مُقر بر کلّ ما نزل من عندالله** *است، امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حق را نخواسته‌ام و اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده از قلم جاری شده، غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را. و این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادّعائی باشد و* **أستغفرالله ربّی و أتوب إلیه من أن یُنسب إلیّ أمر.** *و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده، دلیل بر هیچ امری نیست و مدّعی نیابت خاصّهٔ حضرت حجّةالله علیه‌السّلام را محض ادّعا مبطل است و این بنده را چنین ادّعائی نبوده و نه ادّعای دیگر. مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت، چنان است که این دعاگو را به الطاف و عنایت سلطانی و رأفت و رحمت خود، سرافراز فرمایند. والسّلام.*[۱]»

در اینجا ممکن است خوانندگان به شگفتی افتند که چگونه بهائیان در کتب خود، به نگارش این توبه‌نامه از سوی علی‌محمّد باب اعتراف کرده‌اند؟ این موضوع، ماجرایی دارد که ذکر آن در این مقام بی‌مناسبت نیست.

در روزگاری که **میرزا حسینعلی بهاء** (بهاءالله) هنوز زنده بود و در **عکّا** به سر

۱- کشف‌الغطاء، اثر ابوالفضل گلپایگانی (و مهدی گلپایگانی) ص ۲۰۴ و ۲۰۵، تحت عنوان: «صورت دستخط حضرت نقطهٔ اولیٰ به ناصرالدین‌شاه در اوقات ولیعهدی او در تبریز که بر علما جوابی نوشته‌اند.»

می‌برد و برادرش **میرزا یحییٰ** (صبح ازل) نیز در **قبرس** روزگار می‌گذرانید، خاورشناس نامدار انگلیسی **ادوارد براون**، سفری به قبرس و عکّا رفته و با هر دو برادر ملاقات می‌کند و آنگاه در صدد برمی‌آید تا یکی از آثار بابیان را به چاپ رساند و از میان آثار ایشان، کتاب «**نقطة الکاف**» اثر میرزاجانی کاشانی را می‌پسندد و دیباچه‌ای بر آن می‌نگارد و در آنجا به اثبات می‌رساند که میرزا یحییٰ، جانشین منصوص باب بوده و برادرش میرزا حسینعلی، نمی‌تواند موعود بابیان باشد. اقدام خاورشناس مذکور، بهائیان را سخت نگران می‌سازد و از میان ایشان، **ابوالفضل گلپایگانی** مأمور می‌شود تا بر نوشتار ادوارد براون نقدی بنگارد و اذهان پریشان بهائیان را از نگرانی بیرون آورد و در پی این تصمیم، کتاب «**کشف الغطاء**» را تا صفحهٔ ۱۳۲ می‌نویسد و اجل مهلتش نمی‌دهد. آنگاه مبلّغی دیگر به نام **مهدی گلپایگانی** دست به‌کار می‌شود و کتاب را به اتمام می‌رساند. در کتاب مذکور برای آن که نشان داده شود فضائل بهاءالله بیش از علی‌محمّد باب بوده (تا چه رسد به میرزا یحییٰ) ناگزیر «توبه‌نامهٔ» او مطرح شده است و پیش از اعتراف بدین رسوایی، می‌نویسد:

«چون در این عریضه، انابه و استغفار کردن باب و التزام پابمهر سپردن آن حضرت مذکور است، مناسب چنان به نظر می‌آید که صورت همان دستخطّ مبارک را نیز محض تکمیل فائده در این مقام مندرج سازیم و موازنهٔ آن را با الواحی که از قلم جمال قدم (بهاءالله) در سجن اعظم (یعنی شهر عکّا) به جهت ملوک و سلاطین عالم نازل گردیده به دقّتِ‌نظر اولی البصائر واگذاریم.[(۱)]»

در اینجا ما، بهائیان منصف و حقیقت‌جو را مخاطب می‌سازیم و می‌گوییم:

اوّلاً: شما که پایداری در راه عقیده را مهم‌ترین دلیل بر صدق مدّعی می‌شمارید، در برابر این توبه‌نامهٔ رسمی و «**پابمهر**» و سایر توبه‌های علی‌محمّد باب، چه می‌فرمایید؟ آیا چنین مرد متزلزل و مذبذبی، می‌تواند فرستادهٔ راستین خدا و مظهر خالق ارض و سما باشد؟!

۱- کشف‌الغطاء، ص ۲۰۴ (چاپ تاشکند، مطبعهٔ کویر).

ثانیاً: کسی که هر چند گاه، از بیم وزیر و شاه دست از ادّعای خود برمی‌داشت و یا به قول شما به «مصلحت‌گرایی» و «تقیّه» روی می‌آورد و توبهٔ دروغین می‌کرد، از کجا می‌توان اطمینان یافت که در اصل ادّعای خویش نیز مصلحت‌گرایی نمی‌کرده و دروغ نمی‌گفته است؟! با این که تقیّهٔ او هم کارساز نبود و به قتل رسید!

ثالثاً: پاسخ این آیهٔ قاطع و کلام ساطع خدا را چه می‌دهید که در وصف انبیای الٰهی می‌فرماید:

الَّذینَ یُبَلِّغُونَ رِسالاتِ اللهِ و یَخْشَوْنَهُ و لایَخْشَوْنَ أحداً إلّااللّٰهَ و کَفیٰ بِاللّٰهِ حَسیباً (الأحزاب: ۳۹).

یعنی: «آنان که پیام‌های خدا را می‌رسانند و از او می‌هراسند و از هیچ‌کس جز خدا باک ندارند و کافی است که خدا حسابرس خلق باشد.»

ممکن است کسانی در زندگانی دینی خود، در برابر مخالفان راه تقیّه را پیش گرفته باشند ولی بی‌تردید، ایشان از دستهٔ انبیا علیهم‌السلام نبوده و نیستند و رسولان حق در رساندن فرمانهای الٰهی، هرگز تقیّه نمی‌کردند.

قتل باب و شبههٔ جنون وی

پس از وفات محمّدشاه قاجار و سلطنت ناصرالدّین شاه، فتنهٔ بابیان بالا می‌گیرد تا آنجا که گروهی از ایشان بر آن می‌شوند تا در یک روز جمعه، **ناصرالدین شاه** و میرزا تقی‌خان **امیرکبیر** و **امام جمعهٔ** تهران را بکشند. امّا این نقشه، کشف شده و سی و هشت تن از سران بابیان دستگیر می‌شوند. **علی ترشیزی** که از این ماجرا جان سالم به‌در برده بود، بار دیگر در سال ۱۲۶۸ هـ.ق. طرح قتل شاه را می‌ریزد ولی طرح او نافرجام می‌ماند و به همراه عدّه‌ای، دستگیر شده و به قتل می‌رسد. در این هنگام، امیرکبیر درصدد برمی‌آید که علی‌محمّد باب را از میان بردارد و در ملأعام مجازات کند و از این راه، شورش‌های بابیان را سرکوب نماید. امیرکبیر پیش از اقدام بدین کار از علمای امامیّه فتویٰ می‌خواهد ولی برخی از ایشان به علّت شبههٔ جنون و خبط دماغ باب، بر کشتن علی‌محمّد رأی نمی‌دهند.

در صفحهٔ ۲۰۵ کتاب «**کشف الغطاء**» نامه‌ای از سوی علمای شیعه، خطاب به علی‌محمّد باب آمده که در خلال آن، به موضوع مذکور تصریح شده است. در آنجا از قول دو تن از مجتهدین تبریز می‌خوانیم که به علی‌محمّد نوشته‌اند:

«سیّدعلی محمّد شیرازی شما در بزم همایون و محفل میمون، در حضور نوّاب اشرف والا ولیعهد دولت بی‌زوال، **ایّده‌الله و سدّده و نصره** *و حضور جمعی از علمای اَعلام اقرار به مطالب چندی کردی که هر یک، جداگانه باعث ارتداد شما است و موجب قتل. توبهٔ مرتدّ فطری مقبول نیست و چیزی که موجب تأخیر قتل شما شده است شبههٔ خبط دماغ است که اگر آن شبهه رفع بشود بلاتأمّل، احکام مرتدّ فطری به شما جاری می‌شود.*

حرّره خادم الشریعة المطهّرة

محل مهر میرزا علی‌اصغر شیخ الاسلام — محل مهر میرزا ابوالقاسم پسر شیخ الاسلام

باید دانست که شبههٔ جنون باب، بی‌مورد نبود و از دشمنی با او سر نزده است بلکه مورّخان نوشته‌اند که علی‌محمّد چندی در فصل تابستان، در هوای داغ بوشهر بالای بام خانه‌اش می‌رفت و در برابر آفتاب سوزان، از صبح تا شام به قصد **تسخیر خورشید!** اورادی را می‌خواند و این کار، مایهٔ پریشانی فکر و معیوب شدن مغز وی را فراهم آورد. شگفت آن که مبلّغان بهایی نیز از اعتراف بدین امر خودداری نورزیده‌اند جز آن که گفته‌اند مقصود علی‌محمّد از این کار عجیب، آن بود که خورشید را واسطه قرار دهد تا پیام وی را به محبوبش (بهاءالله) برساند! چنان که **اشراق خاوری** در کتاب «**مطالع الأنوار**» که تلخیصی از تاریخ نبیل زرندی است می‌نویسد:

«حضرت باب غالب اوقات در بوشهر به تجارت مشغول بودند و با آن که هوا در نهایت درجهٔ حرارت بود هنگام روز چند ساعت بالای پشت‌بام منزل تشریف می‌بردند و به نماز مشغول بودند. آفتاب در نهایت حرارت می‌تابید ولکن هیکل مبارک قلباً به محبوب واقعی متوجه و بدون آن که اهمّیّتی به شدّت گرما بدهند، به مناجات و نماز مشغول بودند. دنیا و هرچه

در آن موجود بود، همه را فراموش فرموده از هنگام فجر تا طلوع آفتاب و از ظهر تا عصر به عبادت می‌پرداختند. پیوسته به طرف طهران توجّه داشتند، به قرص آفتاب تابان با کمال فرح و سرور تحیّت می‌گفتند و این معنی رمزی از طلوع شمس حقیقت بود که بر عالمیان پرتوافکن گردید. حضرت باب در هنگام طلوع آفتاب به قرص شمس نظر می‌فرمودند و مانند عاشقی به معشوق خود، به او توجّه کرده با لسان قلب با نیّر اعظم به راز و نیاز می‌پرداختند گویی نیّر اعظم را واسطه می‌ساختند که مراتب شوق و اشتیاق حضرتش را به حضرت محبوبِ مستور برساند. نظر به این معنی بود که هیکل مبارک به شمس متوجه بودند ولی مردم نادان و غافل چنان• می‌پنداشتند که آن حضرت آفتاب‌پرست هستند و نیّر اعظم را ستایش می‌کنند.[1]»!

ما را کاری با این امر نیست که علی‌محمّد باب با خورشید چه سخنی می‌گفته و چه پیامی بدان می‌داده است؟ بحث ما بر سر این است که اگر کسی در نهایت حرارت آفتاب، آن هم در تابستان بوشهر و در روزهای پیاپی، از ظهر تا شام مغز خود را در معرض اشعّهٔ سوزان خورشید قرار دهد، لااقل احتمال می‌توان داد که شخص مزبور دچار پریشانی فکر شود و چنانچه ملاحظه کنیم که آن شخص، پس از این احوال به ادّعاهای بزرگ برخاسته و از بابیّت تا الوهیّت پیش می‌تازد و به ویژه در میان سخنان خود، مشتی کلمات نامفهوم و لغات نامستعمل به‌کار می‌برد، احتمال پریشان‌فکری او در نظر ما قوت می‌گیرد. بنابراین، نظر مجتهدان شیعی که احتمال خبط دماغ در علی‌محمّد باب می‌دادند، نظری غیرمعقول نبود چنان که مورّخان دورهٔ قاجار نیز بر همین رأی رفته‌اند و از جمله **زعیم‌الدّوله** می‌نویسد:

«میرزا علی‌محمّد را دائیش با خود از شیراز به بوشهر برد. و او تا سنّ بیست‌سالگی نزد دائیش بود. در این اثنا به امور روحانی اشتغال پیدا کرد و اوقات خود را به عبادت و ریاضت مصروف داشت و می‌خواست روحانیّت ستارگان را تسخیر کند! در همان اوقاتی که در بوشهر در سرای **حاج‌عبدالله** با دائیش بود، گاهی بالای پشت‌بام می‌رفت، سرش را برهنه می‌ساخت، از هنگام ظهر تا عصر زیر برق

۱- مطالع الأنوار، ص ۶۶ و ۶۷.

آفتاب می‌ایستاد و اوراد و اذکار مخصوصی زمزمه و تلاوت می‌کرد. خوانندگان باید بدانند که هوای بوشهر زیاده از اندازه گرم است و حد متوسّط حرارت آن به چهل‌ودو درجه می‌رسد. در جریان این ریاضت دشوار، در هوای گرم بوشهر، قوای جسمی او تحلیل رفته و نوعی نوبهٔ عصبی بر او عارض شد. دائیش درکار او سرگردان ماند و هرچه او را پند و اندرز می‌داد سودی نمی‌داد. ابتدا او را از این اعمال طاقت‌فرسا منع می‌کرد ولی او از امر دائی خود سر می‌پیچید و با نواهی او مخالفت می‌کرد. سرانجام دائیش خشمگین شد و با مشورت برادران و فامیل خود، او را به کربلا و نجف فرستاد...[۱]».

در فصل بعد، گزیده‌ای از سخنان علی‌محمّد را به نظر خوانندگان ارجمند می‌رسانیم تا بهتر بتوانند داوری کنند که نویسندهٔ آن کلمات، از رسالت الٰهی بهره‌ور بوده یا او را مردی آشفته‌فکر و بیمارگونه و پرمدّعا باید به‌شمار آورد؟

با این همه، برخی از علمای شیعه که احتمال دیوانگی دربارهٔ علی‌محمّد را نپذیرفته و او را مردی دروغگو و ریاست‌طلب می‌شمردند، به قتل وی فتویٰ دادند و سیّدعلی‌محمّد به همراه یکی از پیروانش در ۲۷ شعبان ۱۲۶۶ ه.ق. در تبریز تیرباران شد.

۱- مفتاح باب الأبواب، ترجمهٔ فرید گلپایگانی، ص ۸۹، ۹۰، (چاپ سوم) انتشارات فراهانی.

۶

گزیده‌ای از سخنان
علی محمّد باب

در این فصل، گزیده‌ای از سخنان علی‌محمّد شیرازی را می‌آوریم و آن را در سه بخش نشان می‌دهیم:

نخست: عربی‌نمایی‌های علی‌محمّد را به نظر خوانندگان گرامی می‌رسانیم و یادآور می‌شویم که بسیاری از واژه‌های سخنانش بی‌معنی و نامفهوم است و با قواعد صرفی سازگاری ندارد چنان که ترکیب کلمات وی نیز در پاره‌ای از مواضع با قواعد نحوی نمی‌سازد و این در حالی است که خود علی‌محمّد در کتاب «**بیان عربی**» لازم شمرده تا پیروانش صرف و نحو را بیاموزند[1] و اگر آنان این دستور را به‌کار بندند بی‌شک درمی‌یابند که کلمات باب به «**فکاهیّات**» بیشتر می‌ماند تا به سخنان پیامبران.

دوّم: سخنان پارسی علی‌محمّد را برای آگاهی زبان‌شناسان می‌آوریم تا ملاحظه کنند که چه معجون غریبی در ادبیات ما راه یافته است.

سوّم: به گزارش بخشی از احکام دینی و فروع مذهب علی‌محمّد می‌پردازیم تا در این کتاب کمبودی از این بابت ملاحظه نشود.

۱- در صفحهٔ ۵۶ از «بیان عربی» می‌خوانیم: **من علوم یلزمنّکم فی دینکم مثل النحو و الصرف و الحروف و أعداد الحروف...** یعنی: «(فراگرفتن) دانش‌هایی در دینتان بر شما لازم است، مانند نحو و صرف و علم حروف و اعداد حروف...»!

عربی‌های آب نکشیده!

بسم‌الله الاحیی الاحییٰ

سبحانک اللهم یا الهی لأشهدنّک و کلّ شیء علیٰ انک انت الله لااله‌الا انت وحدک لاشریک لک لک الملک و الملوک و لک العزّ و الجبروت و لک القدرة و اللاهوت و لک القوة و الیاقوت و لک السلطنة و الناسوت و لک البهنیة و البهیوت و لک الجنلنة و الجللوت و لک الجملنة و الجملوت و لک العظمنة و العظموت و لک النورنة و النوروت و لک الرحمنة و الرحموت و لک التمنة و التمموت و لک الرفعنة و الرفعوت و لک الشرفنة و الشرفوت و لک الکبرنة و الکبروت و لک الکملنة و الکملوت و لک العزنة و العزروت و لک العلمنة و العلموت و لک القدرنة و القدروت و لک ارضینة و الرضیوت و لک الحبنة و الحببوت و لک السلطنة و السلطوت و لک العلمنة و العلموت و لک العلینة و العلیوت و لک الشمخنة و الشمخوت و لک البذخنة و البذخوت و لک المنعنة و المنعوت و لک المننة و المننوت و لک القدمنة و القدموت و لک الکرمنة و الکرموت و لک اللطفنة و اللطفوت و لک الجودنة و الجودوت و لک الحسننة و الحسنوت و لک الخولنة و الخولوت و لک الأسماء الحسنیٰ بأسرهن.

کتاب پنج شأن، ص ۱۱۳

بسم‌الله الابهی الابهیٰ

الحمدلله الذی قد اطرز ذاتیّات الحمدیّات باطراز طرز طراز طرازیته و اشرق کینونیات الذاتیّات باشراق شوراق شرق شراقیّته و الاح ذاتیّات الساذجیّات بطوالع

بدایع رفایع منایع مجد قدس مناعیته و اظهر انوار انیات المتلائحات بظهورات آیات قدس فردانیّته فاستحمده حمداً ما حمده احد من قبل و لایستحمده احد من بعد حمداً طلع و اضاء و شرق فانار و برق فاباه و اشرق و اضاء و تشعشع فارتفع و تسطع فامتنع حمد شراق ذوالاشراق و براق ذوالابتراق و شفاق ذوالاشتفاق و رقاق ذوالارتقاق و رفاق ذوالارتفاق و حقاق ذوالاحتقاق و سباق ذوالاستباق و لحاق ذوالالتحاق و لیاق ذوالالتیاق و فراق ذوالافتراق و صداق ذوالاصتداق و فلاق ذوالافتلاق و خلاق ذوالاختلاق و زهاق ذوالازتهاق و شقاق ذوالاشتقاق و ثناء طراز ذوالاطراز و غزاز ذوالاعتزاز وکناز ذوالاکتناز و ذخار ذوالاذتخار و فخار ذوالافتخار و سخار ذوالاستخار و نوار ذوالانتوار و فطار ذوالافتطار و طهار ذوالاطهار و جبار ذوالاجتبار و ظهار ذوالاظتهار و نصار ذوالانتصار و نظار ذوالانتظار و خبار ذوالاختبار و حبار ذوالاحتبار و غفار ذوالاغتفار و جهار ذوالاجتهار و سرار ذوالاستراز و برابر ذوالابتراز.[1]

کتاب پنج شأن، ص ۱۸۷ تا ۱۸۸

بسم‌الله الأجلل الأجلل

بالله الله الجلل الجلل الله لااله‌الا هو الأجلل الأجلل الله لااله‌الا هو الجلل الجلل الله لااله‌الا هو المجتلل المجتلل الله لا اله الا هو المجلل المجلل الله لااله‌الا هو الواحد الجلان و لله جلیل جلال السموات و الارض و مابینهما و الله جلال جالل جلیل و لله جلیل جلان جلنه السموات و الارض و مابینهما و الله جلان مجتلل متجال و لله جلیل جلان اجتلال السموات و الارض و مابینهما و الله جلان مجتلل متجال قل الله اجلل فوق کل ذی اجلال لن یقدر ان یمتنع عن ملیک سلطان اجلاله من احد لافی السموات و لافی الارض و لا مابینهما انه کان جلالا جاللا جلیلا قل الله اجلل فوق کل ذی جلال لن یقدر ان یمتنع عن جلیل جلانه من احد لافی

۱- اگر بابی‌ها و بهایی‌های عربی‌دان، برای واژه‌های نامربوطی که در این عبارات آمده (مانند: الجنلنة و الجملنة و التمنة و التمموت و الکملنة و الکملوت...) بر طبق موازین زبان عرب، معانی معقولی آوردند یا از خلال کلمات: ذوالاصتداق و ذوالازتهاق و ذوالاظتهار... مفهوم صحیحی اثبات کردند، نزد ما جایزه دارند!

السموات و لافی الارض و لا مابینهما انه کان جلالا جاللا جلیلا قل الله اجلل فوق کل ذی جالله لن یقدر ان یمتنع عن جلیل جلان اجتلاله من احد لافی السموات و لافی الارض و لا مابینهما انه کان جلانا مجتللا جلیلا.

کتاب پنج شأن، ص ۲۱۳

ولستصعدن بالله الی الله ثم هنالک تسجدون رب المشارق و المغارب رب الشراقیون رب المشارق و المغارب رب البراقیون[۱] رب المشارق و المغارب رب السباقیون رب المشارق و المغارب رب اللحاقیون رب المشارق و المغارب رب الحقاقیون رب المشارق و المغارب رب الرقاقیون رب المشارق و المغارب رب الدقاقیون رب المشارق و المغارب رب الشفاقیون رب المشارق و المغارب رب الرفاقیون رب المشارق و المغارب رب الشقاقیون رب المشارق و المغارب رب السماقیون رب المشارق و المغارب رب الرتاقیون رب المشارق و المغارب رب الفتاقیون رب المشارق و المغارب رب الصداقیون رب المشارق و المغارب رب الخلاقیون رب المشارق و المغارب رب الرزاقیون رب المشارق و المغارب رب الزهاقیون رب المشارق و المغارب رب اللتاقیون رب المشارق و المغارب رب الغفاقیون رب ما خلق و یخلق رب الالهیون رب ما خلق و یخلق رب الربانیون رب ما خلق و یخلق رب الجلالیون رب ما خلق و یخلق رب الجمالیون رب ما خلق و یخلق رب النواریون رب ما خلق و یخلق رب العظامیون رب ما خلق و یخلق رب التمامیون رب ما خلق و یخلق رب الکمالیون رب ما خلق و یخلق رب الکباریون رب ما خلق و یخلق رب العرازیون رب ما خلق و یخلق رب العلامیون رب ما خلق و یخلق رب القداریون رب ما خلق و یخلق رب الرضائیون رب ما خلق و یخلق رب الشراقیون رب ما خلق و یخلق رب السلاطیون رب ما خلق و یخلق رب الملاکیون رب ما خلق و یخلق رب العلائیون رب ما خلق و یخلق محبوب البهائیون رب ما خلق و یخلق محبوب العلائیون رب ما خلق و یخلق محبوب الصبائیون رب ما خلق و یخلق محبوب الثنائیون رب ما خلق و یخلق محبوب

۱- آیا انصافاً: رب البراقیّون و اللحقاقیّون و الرقاقیّون و الدقاقیّون... معنی و مفهوم درستی دارد؟ آیا می‌توان گفت که گویندهٔ این کلمات از عقل سالمی برخوردار بوده است؟!

السنائیون رب ما خلق و یخلق محبوب الجلالیون رب ما خلق و یخلق محبوب الجمالیون رب ما خلق و یخلق محبوب العظامیون رب ما خلق و یخلق محبوب الکمالیون رب ما خلق و یخلق محبوب الطرازیون رب ما خلق و یخلق محبوب الجذابیون رب ما خلق و یخلق محبوب الجباریون رب ما خلق و یخلق محبوب الحفاظیون رب ما خلق و یخلق محبوب الغلابیون رب ما خلق و یخلق محبوب القهاریون.

کتاب پنج شأن، ص ۲۱۵ تا ۲۱۷

بسم‌الله الأقدم الأقدم

بسم‌الله الواحد القدام بسم‌الله المقدم المقدم بسم‌الله المقدم المقدم بسم‌الله القادم القدام بسم‌الله القادم القدام بسم‌الله القادم القدام بسم‌الله القادم القدوم بسم‌الله القادم القدوم بسم‌الله القادم القدوم بسم‌الله القادم القدمان بسم‌الله القادم المتقدم بسم‌الله المقتدم المقتدم بسم‌الله القادم المنقاد بسم‌الله المستقدم المستقدم بسم‌الله القادم القیدوم بسم‌الله القدم القدم بسم‌الله القدم القدم بسم‌الله الواحدذی المقادم بسم‌الله القدم ذی‌القدامین بسم‌الله القدم ذی‌القدماء بسم‌الله القدم ذی‌القادمات بسم‌الله القدم ذی‌الاقدام بسم‌الله القدم ذی‌الاقادم بسم‌الله القدم ذی‌القدام بسم‌الله القدم ذی‌القدوم بسم‌الله القدم ذی‌القدومین بسم‌الله القدم ذی‌القدامین بسم‌الله القدم[1] ذی‌القدامین بسم‌الله القدم ذی‌القدیمین بسم‌الله القدم ذی‌المقادیم بسم‌الله القدم ذی‌المقادم بسم‌الله القدم ذی‌المتقادمات بسم‌الله القدم ذی‌المقتدمات بسم‌الله القدم ذی‌المتقدمات بسم‌الله القدم ذی‌المستقدمات بسم‌الله القدم ذی‌القدم بسم‌الله القدم ذی‌القدادم.

بالله الله الاقدم الاقدم بالله الله الواحد القدام بالله الله المقدم المقدم بالله الله المقدم المقدم بالله الله القادم القدام بالله الله القادم القدام بالله القادم القدام بالله الله القادام القدوم بالله الله القادم القدوم بالله الله القادم القدوم بالله الله القادم القدمان بالله الله القادم المتقدم بالله المقتدم المقتدم بالله الله القادم المتقاد بالله الله المستقدم المستقدم بالله الله

۱- آیا این واژه‌سازی‌های مضحک، معجزهٔ نبوی است و مثلاً دیگران هم حق دارند که بگویند: بسمک القیدوم القادوم المقدوم و القوادوم القدّوم ذی‌المقادم... و سپس ادعای پیغمبری کنند؟!!

القادم القیدوم بالله الله القدم القدم بالله الله القدم القدم بالله الله الواحدذی المقادم بالله الله القدم ذی‌القدامین بالله الله القدم ذی‌القدماء بالله الله القدم ذی‌القادمات بالله الله القدم ذی‌الاقدام بالله الله القدم ذی‌الاقادم بالله الله القدام ذی‌القدام بالله الله القدم ذی‌القدوم بالله الله القدم ذی‌القدومین بالله الله القدم ذی‌القدامین بالله القدم ذی‌القدامین بالله الله القدم ذی‌القدیمین بالله الله القدم ذی‌المقادیم بالله الله القدم ذی‌المقادم بالله الله القدم ذی‌المتقادمات بالله القدم ذی‌المقتدمات بالله الله القدم ذی‌المتقدمات بالله الله القدم ذی‌المستقدمات بالله الله القدم ذی‌القدام بالله الله القدم ذی‌القدادم.

الله لااله‌الّا هو الاقدم الله لااله‌الّا هو الواحد القدام الله لااله‌الّا هو المقدم المقدم الله لااله‌الّا هو المقدم المقدم الله لااله‌الّا هو القادم القدام الله لااله‌الّا هو القادم القدام الله لااله‌الّا هو القادم القدام الله لااله‌الّا هو القادم القدوم الله لااله‌الّا هو القادم القدوم الله لااله‌الّا هو القادم القدوم الله لااله‌الّا هو القادم القدمان الله لااله‌الّا هو القادم المتقدم الله لااله‌الّا هو المقتدم المقتدم الله لااله‌الّا هو القادم المتقاد الله لااله‌الّا هو المستقدم المستقدم الله لااله‌الّا هو القادم القیدوم الله لااله‌الّا هو القدم القدم الله لااله‌الّا هو القدم القدم الله لااله‌الّا هو الواحد ذی‌المقادم الله لااله‌الّا هو القدم ذی‌القدامین الله لااله‌الّا هو القدم ذی‌القدماء الله لااله‌الّا هو القدم ذی‌القادمات الله لااله‌الّا هو القدم ذی‌الاقدام الله لااله‌الّا هو القدم ذی‌الاقادم الله لااله‌الّا هو القدم ذی‌القدام الله لااله‌الّا هو القدم ذی‌القدوم الله لااله‌الّا هو القدم ذی‌القدومین الله لااله‌الّا هو القدم ذی‌القدامین الله لااله‌الّا هو القدم ذی‌القدامین الله لااله‌الّا هو القدم ذی‌القدیمین الله لااله‌الّا هو القدم ذی‌المقادیم الله لااله‌الّا هو القدم ذی‌المقادم الله لااله‌الّا هو القدم ذی‌المتقادمات[1] الله لااله‌الّا هو القدم ذی‌المقتدمات الله لااله‌الّا هو القدم ذی‌المتقدمات الله لااله‌الّا هو القدم ذی‌المستقدمات الله لااله‌الّا القدم ذی‌القدام الله لااله‌الّا هو

۱- با وجود آن که قرآن مجید می‌فرماید: **وَلِلّٰهِ الأسماءُ الحُسْنیٰ فَادْعُوهُ بِها و ذَرُوالَّذیَن یُلْحِدُونَ فی أَسْمائِه...** (الأعراف: ۱۸۰) «نیکوترین نام‌ها از آن خدا است پس او را با آن نام‌ها بخوانید و کسانی را که در نام‌های خدا به انحراف می‌روند، ترک کنید...» آیا به‌راستی می‌توان بر خداوند سبحان، **ذی‌المتقادمات** و **ذی‌المقادیم** و **ذی‌المستقدمات**...! نام نهاد و واژه‌های بی‌معنی را دربارهٔ او به‌کار برد؟

القدم ذی‌القدادم.

انّنی انا الله لااله‌الّا انا الأقدم الأقدم

انّنی انا الله لااله‌الّا انا الواحد القدام انّنی انا الله لااله‌الّا انا المقدم المقدم انّنی انا الله لااله‌الّا انا المقدم المقدم انّنی انا الله لااله‌الّا انا القادم القدام انّنی انا الله لااله‌الّا انا القادم القدام انّنی انا الله لااله‌الّا انا القادم القدام انّنی انا الله لااله‌الّا انا القادام القدوم انّنی انا الله لااله‌الّا انا القادم القدوم انّنی انا الله لااله‌الّا انا القادم القدوم انّنی انا الله لااله‌الّا انا القادم القدمان انّنی انا الله لااله‌الّا انا القادم المتقدم انّنی انا الله لااله‌الّا انا القادم المقتدم انّنی انا الله لااله‌الّا انا القادم المتقاد انّنی انا الله لااله‌الّا انا القادم المستقدم انّنی انا الله لااله‌الّا انا القادم القیدوم انّنی انا الله لااله‌الّا انا القادم القدم انّنی انا الله لااله‌الّا انا القادم القدم انّنی انا الله لااله‌الّا انا الواحد ذی‌المقادم انّنی انا الله لااله‌الّا انا القدم ذی‌القدامین انّنی انا الله لااله‌الّا انا القدم ذی‌القدماء انّنی انا الله لااله‌الّا انا القدم ذی‌القادمات انّنی انا الله لااله‌الّا انا القدم ذی‌الاقدام انّنی انا الله لااله‌الّا انا القدم ذی‌الاقادم انّنی انا الله لااله‌الّا انا القدم ذی‌القدام انّنی انا الله لااله‌الّا انا القدم ذی‌القدوم انّنی انا الله لااله‌الّا انا القدم ذی‌القدومین انّنی انا الله لااله‌الّا انا القدم ذی‌القدامین انّنی انا الله لااله‌الّا انا القدم ذی‌القدامین انّنی انا الله لااله‌الّا انا القدم ذی‌القدیمین انّنی انا الله لااله‌الّا انا القدم ذی‌المقادیم انّنی انا الله لااله‌الّا انا القدم ذی‌المقادم انّنی انا الله لااله‌الّا انا القدم ذی‌المتقادمات انّنی انا الله لااله‌الّا انا القدوم ذی‌المستقدمات انّنی انا الله لااله‌الّا انا القدم ذی‌القدام انّنی انا الله لااله‌الّا انا القدم ذی‌القداديم.

کتاب پنج شأن، ص ۳۲۷ تا ۳۳۰

اللهم انزل علیه فضالا فضیلا فی العالمین اللهم انزل علیه عدالا[۱] عدیلا فی العالمین اللهم انزل علینا انتصارا منتصرا اللهم انزل علینا افتتاحا مفتتحا اللهم انزل علینا اقتدارا

۱- راستی فضال و عدال... چیست که علی‌محمّد باب، نزول آنها را از خداوند درخواست نموده است؟!

مقتدرا اللهم انزل علینا اظتهارا مظتهرا اللهم انزل علینا اغتلابا مغتلبا اللهم انزل علینا استلاطا مستلطا اللهم انزل علینا ابتهاء مبتهیا اللهم انزل علینا اجتلالا مجتللا اللهم انزل علینا اعتظاما معتظما اللهم انزل علینا انتوارا منتورا اللهم انزل علینا ارتحاما مرتحما اللهم انزل علینا اکتبارا مکتبرا اللهم انزل علینا اعتزازا معتززا اللهم انزل علینا اعتلاما معتلما اللهم انزل علینا افتراجا مفترجا اللهم انزل علینا اختراجا مخترجا اللهم انزل علینا اشترافا مشترفا اللهم انزل علینا سلطانا مستلطا اللهم انزل علینا ملاکا مملکا اللهم انزل علینا حکاما محتکما اللهم انزل علینا اعتلاء معتلیا اللهم انزل علینا ارتفاعا مرتفعا اللهم انزل علینا اقتلالا مقتللا اللهم انزل علینا افتضالا مفتضلا اللهم انزل علینا اعتدالا معتدلا اللهم انزل علینا اجتمالا مجتملا اللهم ارفع ذکر ذلک الحرف فی ملکوت السموات و الارض و ما بینهما انک انت خیرالمرفعین اللهم ارفع مقعد ذلک من عندک انک انت ارفع الارفعین.

کتاب پنج شأن، ص ۱۱۱ تا ۱۱۲

پارسی‌نویسی علی‌محمّد!

الباب الحادی و العشر من الواحد الثانی فی بیان ان البعث حق

ملخص این باب آن که کل را خداوند خلق فرموده به آنچه در کتاب خود نازل فرموده از ارواح علّیین که متعلق به حروف آنها است و دون آنها که متعلق به حروف آنها است و هر شیء که اطلاق مشیّت بر او شود در یوم قیامت مبعوث می‌گردد و بعث هر شیء بذکر **مَنْ یُظْهِرُهُ الله** است در آن روز زیرا که خلق آن شیء هم در اول به ذکر او بوده اگرچه در ظهور قبل او بوده مثلاً این فنجان و نعلبکی بلور که **الآن بین یدی الله** گذارده در یوم قیامت مبعوث می‌شود به کینونیّت و ذاتیّت و نفسانیّت و انّیّت در وقتی که شجرهٔ حقیقت تنطّق فرماید که این فنجان و نعلبکی بعینه او است در هر فنجان و نعلبکی که حکم شود اون می‌شود چنانچه قبل وجود او به قول نقطهٔ بیان بوده.

کتاب بیان فارسی، ص ۴۶

الباب الخامس و العشر من الواحد الثانی فی بیان الکتاب و انّه حقّ.

ملخّص این باب آن که مراد از کتاب آن چیزی است که از قبل نقطهٔ حقیقت ظاهر شود زیرا که از برای ذات ازل لم‌یزل و لایزال تبدیلی و تغییری نیست بلکه کتاب نقطهٔ بیان کتابی است که مدلّ علی الله است زیرا که غیر الله قادر بر آن کتاب نیست و آن از یک حرف گرفته الا ما لانهایة ذکر می‌شود چه آنچه از نقطهٔ حقیقت منتشر گردد ذکر کتاب می‌شود و آنچه **من یظهره الله** کتاب به خطّ خود نویسد کتابی است که به خطّ الله نوشته شده زیرا که منسوب الی الله بوده و هست زیرا که کتاب او حق است. ای ارواح متعلّقه به کلمهٔ حق در کلماتی که نازل می‌فرماید از هر شأن که باشد سواء آن که آیات باشد که ماء غیر آسن رضوان است و مناجات که **لبن لم یتغیّر** و تفاسیر آیات که خمر حمر و اجوبه و تفاسیر مناجات که عسل مصفّیٰ است در کتاب الله هست و شئون فارسیّه بعینه مثل شئون آیات است زیرا که کل از بحر حقیقت جاری می‌گردد و اگر کسی در کلمات فارسی به عین فؤاد نظر کند فصاحت آیات را بعینها مشاهده می‌نماید و یقین می‌کند که غیر الله قادر بر این نوع کلام نبوده و نیست ولی چه‌بسا اشخاصی که اقرار کردند بر این که کتاب حق است ولی از محقّ حق محتجب مانده و چه‌بسا که نقطهٔ حقیقت که کتاب او کتاب الله هست بل اعزّ است کتاب او از کلّ شیء بل یک حرف از کتاب او اعزّ است از کل شیء از استکبار مردم خائف از ایشان می‌شود که کتاب خود را بر ایشان نازل فرماید و از نار نجات یابند و داخل جنّت شوند و چه‌بسا از ملاحظه علو فضل و رحمت خود نازل می‌فرماید ولی بر آن کسی که نازل می‌شود ملتفت نمی‌شود بلکه قلم حیا می‌کند که ذکر کند.

کتاب بیان فارسی، ص ۵۴ و ۵۵

الباب السادس و العشر من الواحد الثانی فی بیان ان الجنه حق

ملخّص این باب آن که تا امروز کسی غیر از مظاهری که خداوند مخصوص به خود فرموده کسی نه جنّت را فهمیده و نه نار را و آنچه متعلق به ذکر جنّت است در این عالم که مبدأ کل عوالم و منتهی‌الیه کل عوالم است که کل در مقام عرش حقیقت

باشد که اول متجلی به تجلی او است چنانچه در دعای عرفه این مطلب ذکر شده یا **من استوی برحمانیّته علی العرش فصار العرش غیباً فی ذاته کما صارت العوالم غیباً فی عرشه** و در قرآن در نزد اهل بیان مظهر رحمانیّت به حقیقت اولیه منحصر است به امیرالمؤمنین زیرا که آنچه در کلّ عوالم است مبدأ او و از او شده و رجع او به سوی او می‌شود مثلاً از یوم آدم تا امروز نزد هر ظهور حقیقتی به اول من آمن به او فتح ابواب بحق و دون آن شده تا آن که جوهر کل حق منتهی می‌شود به این ظهور و دون آن متحقق می‌شود به این ظهور چنانچه اگر کسی به جوهر نظر کند می‌بیند که کل عوالم مبدأ آنها درمقام اراده بوده که او به مشیّت موجود می‌گردد و او به نفس‌ها و او است محیط بر کل عوالم به احاطه رتبهٔ کینونیتی زیرا که هر صاحب رتبه در این بیان صاحب رتبه باشد اقرار به علو رتبه او در نفس خود می‌کند زیرا که عالم انفس طبق عالم آفاق است مثلاً در آفاق که ظاهر شد ظهور محمّد (ص) به این که اول خلق است در انفس کل مؤمنین به او موقن می‌شوند که او اول خلق بوده و هست بعد از این که این مطلب محقق گشته شبهه‌ای از برای هیچ نفسی نباشد که در علم الله هیچ جنتی از ظهور الله در نقطهٔ مشیّت اعظم‌تر نبوده و نیست چنانچه از هر ظهوری به ظهوری جنّت اون ظهور بوده در آن ظهور تا آن که کل ظهورات منتهی شد به نقطهٔ قرآن از حین بعثت هیچ جنّتی در علم خدا از آن نفس ممتنعه اعظم‌تر نبوده در آن ظهور زیرا که در انفس مثل این است امروز بعد از خداوند کسی مابین خود و او اعظم از رسول خدا نمی‌داند.

کتاب بیان فارسی، ص ۵۷

الباب الثامن و العشر من الواحد الثانی فی بیان ان الساعه آتیة لاریب فیها

ملخّص این باب آن که در هر ظهور مشیّتی ساعت به حقیقت اولیّه او است الی آن که تنزل می‌نماید تا آن که هر ذکر حقی که منسوب به او شود از قبل او در ظهور اگر اطلاق فرماید صدق است و الّا لایق که اطلاق شود حتی آن که اگر در ظهور او خبری از قبل او نزد کسی ذکر شود لایق است ذکر آن **الساعة آتیة لاریب فیها** زیرا که مدل بر

علوّ او است و امروز ساعت نفس بیان است که می‌آید مردم را و حکم می‌کند بر ایشان **الیٰ یوم القیمة** و مردّی از آن نیست و اگر ابحر سموات در ذکر ساعت مداد گردد رشحه از آن نتواند ذکر نمود و در هر ظهور حقی آنچه که حق حکم فرماید بر آن که آن ساعت است محقق می‌گردد و **و لتنتظرن ظهور الله فان الساعة لتاتینکم بغتة و ان علی الله ربکم انتم تعرضون**.

کتاب بیان فارسی، ص ۷۲

الباب‌الاول من‌الواحدالثالث فی‌ان‌مایذکر به اسم شیء‌ملک‌له و انه‌احق به‌من‌غیره

ملخّص این باب آن که خداوند عالم کل شیء را خلق فرموده **لمن یدل علیه** و او است مرآت حقیقت که **لم یزل و لایزال مدل علی الله** بوده و هست کل شیء به او خلق شده و می‌شود او است قائم به نفس خود **بالله و کل‌شیء قائم** به او است و **مایشیّء من شیء الا به و لذا انه احق من کل شیء** و ما سوای او ملک او هستند به تملیک ذات اقدس کل‌شیء را و او است احق از کل‌شیء بکل‌شیء از نفس کل‌شیء ثمرهٔ این علم آن که اگر نقطهٔ حقیقت کل‌شیء را عطا فرماید به یک شیء احق بوده و هست چه فعلیت به هم رساند چه محض حکم باشد مثلاً اگر رسول خدا (ص) **در قبل کل ما علی الارض** را تصرف می‌فرمود احق بود از ملاک او به او و این بوده تملک خداوند کل‌شیء راکه کل می‌گویند **له الخلق و الامر** و همچنین اگر **من یظهره الله** تصرف فرماید در کینونیات کل‌شیء احق است از کینونیات ایشان به خود ایشان و حال آن که اجل و اعظم از این است که نظر فرماید به کل‌شیء زیرا که کل‌شیء ناظر به جود و فضل او بوده و هستند و او است غنی از **کل‌شیء بنفسه و مفتقر الی الله** هست بذاته و ثمرهٔ این باب آن که در وقت ظهور اگر حکمی فرماید کل عارف به حق او باشند که لِمَ و بِمَ در حق او ذکر ننمایند و احدی را نمی‌رسد که اگر او در امری حکم کند ذکر مالکیت شیء نزد او نماید زیرا که او احق است از او به نفس او و اگرچه نخواهد حکم فرمود الّا به حکم بیان تا وقتی که بخواهد مجدد فرماید عهد خود را در اعناق کل‌شیء ولی اگر بفرماید به یک نفسی از آنهائی که به حکم بیان ارث می‌برند که یک قیراط مبر همان

حکم‌الله هست در حق او در بیان و اگر برد خلاف امر خداوند خود نموده چنانچه اگر امروز رسول الله (ص) فرماید که آن امر که در قرآن نازل شده امروز این نوع عمل نموده شکی نیست که این حکم حکم قرآن است اگرچه امروز ذکر فرماید زیرا که آنچه قبل نازل شده از قبل او بوده و حکم قبل و بعد در نزد عارفین به حق او سواء است این است استحقاق او ولکن استحقاق خلق، قلم حیا می‌کند که ذکر شود و کل به امر او صلوة جمعه می‌کنند و اگر بفرماید به یکی از آنها که در مقعد خود نماز مکن یا آن که فلان نفس احق از تو است به این منصب قبول ننموده ولی به امر اوّل که او اظهار ایمان نموده چنانچه به بودن یکی مثل مسلمین به او راضی نشده و الا این قسم واقع نمی‌شد این است استحقاق خلق و آن است استحقاق او.

کتاب بیان فارسی، ص ۷۴ و ۷۵

احکام عجیب در آیین باب!

جواز استمناء!

علی‌محمّد در کتاب بیان می‌نویسد:

و قد عفی عنکم ما تشهدون فی الرؤیا او انتم بانفسکم عن انفسکم تستمنیون.

(بیان عربی، ص ۳۵)

یعنی: «آنچه در رؤیا می‌بینید (و موجب جنابت می‌شود) از شما عفو شده است و نیز عفو شده که شما خود، از خویشتن منی بیرون آورید (استمناء کنید)»!

سفارش دربارهٔ تخم‌مرغ!

در بیان عربی می‌خوانیم:

و لاتضربن البیضة علی شیء یضیع ما فیه قبل ان یطبخ، هذا ما قد جعل الله رزق نقطة الاولیٰ فی ایام القیمة من عنده لعلکم تشکرون.

(بیان عربی، ص ۴۹)

یعنی: «تخم‌مرغ را پیش از آن که پخته شود بر چیزی نزنید که آنچه در تخم‌مرغ

است مایع شود. این چیزی است که خداوند آن را در روزهای قیامت از نزد خود، بهرهٔ نقطهٔ اولیٰ (علی‌محمّد باب) قرار داده شاید شما سپاسگزاری کنید»!

پرهیز نکردن از فضولات حیوان!

در بیان آمده است:

ثم السابع من بعد العشر، ما یخرج من الحیوان فلاتحذرن الا و انتم تحبون ان تلطفون[۱].

(بیان عربی، ص ۲۸)

یعنی: «هفدهم آن که: از آنچه از حیوان (سگ و خوک و...) بیرون می‌آید پرهیز نکنید مگر این که لطافت را دوست داشته باشید»!

قبلهٔ عبادت، خودِ علی‌محمّد است!

در بیان می‌گوید:

قل انما القبلة من نظهره متی ینقلب ینقلب[۲] **الی ان یستقر ثم من قبل مثل من بعد تعلمون.**

(بیان عربی، ص ۳۴)

یعنی: «بگو همانا قبله، کسی است که او را ظاهر می‌سازیم. آن کس، به هر سو بگردد، قبله هم می‌گردد تا آن که قرار و آرام گیرد (بمیرد!) آنگاه، حکم گذشته را مانند حکم آینده بدانید»!

خرید و فروش دارو، مجاز نیست!

در بیان آورده است:

۱- در اینجا «**ان تلطفوا**» درست است و نون جمع در حالت نصب، باید حذف شود.

۲- «**تنقلب**» به صیغهٔ مؤنث باید گفته شود زیرا ضمیر مستتر در فعل، در اینجا به «**القبلة**» برمی‌گردد.

ثم الثامن انتم (!) الدواء ثم المسکرات و نوعها لاتملکون و لاتبیعون و لاتشترون و لاتستعملون الا بما کنتم تحبون ان تصنعون[۱].

(بیان عربی، ص ۴۲)

یعنی: «هشتم آن که: شما انواع داروها و مسکرات را نباید مالک شوید و نباید آنها را بخرید و بفروشید و به‌کار بندید، مگر آنچه را دوست می‌دارید که بخواهید بکنید»!

۱۹ روز خدمت به علی‌محمّد!

در بیان می‌نویسد:

ثم الخامس کتب علی کل نفس ان تخدم النقطة تسعة عشر یوماً فی ظهورها و یرفع عنکم اذا عفی قل ذلک خیر الاعمال ان انتم تستطیعون ان تدرکون[۲].

(بیان عربی، ص ۴۱)

یعنی: «پنجم آن که: بر هر کس مقرّر شده که نقطهٔ اولی (علی‌محمّد) را به هنگام ظهورش، مدت ۱۹ روز خدمت کند و این حکم در صورتی که خود او عفو کند، از شما برداشته شده است. بگو این کار، بهترین اعمال است اگر بتوانید آن را درک کنید»!

بیش از یک کتاب نباید داشت!

در بیان آمده است:

قل السابع نهی عنکم فی البیان ان لاتملکن فوق عدد الواحد من کتاب و ان تملکتم فلیلز منکم تسعة عشر مثقالاً من ذهب حداً فی کتاب الله لعلکم تتقون.

(بیان عربی، ص ۵۵)

یعنی: «بگو هفتم آن که در کتاب بیان نهی شده‌اید که البته نباید بیش از یک عدد کتاب داشته باشید و اگر داشتید، لازم است که ۱۹ مثقال طلا بپردازید که این حدّی

۱- از «**لاتملکون**» که برای نهی آمده تا آخر عبارت، نون‌ها - به خاطر قواعد زبان - زائدند.

۲- نون جمع در اینجا (در حالت نصب) باید حذف شود.

است در کتاب خدا شاید پرهیز کنید»!

هر روز به مؤذّن ۱۹ مثقال قند دهید!

در بیان آورده است:

و کتب علیکم ان تؤذّنون[۱] فی مکان یسمع من حولکم و اذا انقطع الصوت عن نفس فلیلز منه ان یبلغن الی ما یؤذّن فی کل یوم و لیلة تسعة و عشر مثقالاً من القند الأبیض الأعلی لعلکم تراقبون انفسکم.

(بیان عربی، ص ۵۹)

یعنی: «بر شما مقرر شده است در جایگاهی که پیرامونتان صدا را می‌شنوند، اذان بگویید و اگر صدای کسی قطع شد (اذان نگفت) لازم است که در هر روز و شب ۱۹ مثقال قند سپید اعلی به مؤذّن برساند شاید که مراقب خودتان باشید»!

در هر دقیقه، پنج مثقال الماس!

در لوح هیکل می‌خوانیم:

و من لم یدرک لقاء من یظهره الله ثم رضائه بمایستطیع فلیلز منه فی کل دقیقة خمس مثقال من الالماس و یحبط عنه کل عمله ان یاخلق! یوم القیامة لتتقون.

(لوح هیکل‌الدین، ص ۱۹)

یعنی: «هر کس دیدار کسی را که خدا آشکارش می‌کند درنیابد و آنگاه به قدر توانایی خود، خشنودی او را به دست نیاورد، لازم است که در هر دقیقه‌ای پنج مثقال الماس بپردازد و همهٔ اعمالش نابود می‌شود. ای خلق از روز قیامت بترسید»!

برگ درخت بخورید!

در لوح هیکل آمده است:

۱- نون جمع در اینجا باید حذف شود.

ان لاتسافرن الالله و انتم الی من یظهره الله و من یؤمن به لتسافرون. و انتم یأمرکم ورق الاشجار تأخذون و تأکلون و بأرجلکم فوق الارض تمشون.

(لوح هیکل‌الدین، ص ۲۵)

یعنی: «جز برای خدا مسافرت نکنید و به سوی کسی که خدا آشکارش می‌کند و نیز به سوی مؤمنان به او، سفر کنید و (خدا) به شما دستور می‌دهد که برگ درختان را بگیرید و بخورید و روی زمین با پای (پیاده) راه بروید»!

پنج، برابرِ با یک!

در لوح هیکل‌الدین آمده است:

ان اعرفوا حق البیان فانه فیه ما لم یکن له عدل و لاکفو لاشبه و لاقرین و لامثال انتم فی شئون الخمس تنظرون.

(لوح هیکل‌الدین، ص ۲۱)

یعنی: «حقِ کتاب بیان را بشناسید که در آن، چیزهایی وجود دارد که برای آنها نظیر و همتا و شبیه و قرین و همانند نیست، شما در این پنج مقام بنگرید»!

مؤلف گوید: ما هر چه نگریستیم، آن پنج مقام را جز یک مقام - که با الفاظ گوناگون تکرار شده‌اند - ندیدیم!

حرمت ملاقات با طبقات مردم

در بیان فارسی می‌نویسد:

«حرام شده در بیان، اقتران نفسی با غیرسنخ خود و بر عرفی که کل بر او ظاهرند بر کل است ملاحظهٔ آن. علما در سلسلهٔ خود و حکام در سلسلهٔ خود و تجّار در سلسلهٔ خود و سایر کسّاب در حد سلسلهٔ خود تا آن که هیچ نفسی نبیند غیرجنس

خود را[۱]».

بیان عربی و بیان فارسی

در بیان عربی می‌نویسد:

بیان عربی محبوب و بیان فارسی للذینهم لایستطیعون ما نزل الله یدرکون.

(بیان عربی، ص ۵۷)

یعنی: «کتاب بیان عربی، محبوب است و بیان فارسی برای کسانی است که نمی‌توانند آنچه را خدا (در بیان عربی) نازل کرده، ادراک کنند».

مؤلف گوید: با این قید که فهم بیان فارسی علی‌محمّد، دشوارتر از بیان عربی او است زیرا بیان فارسی علاوه بر آن که از عربی‌های آب نکشیده انباشته شده است، بسیار مغلق و گنگ نوشته شده چنان که نمونه‌هایی از آن را ملاحظه فرمودید.

این نمونه‌ها از میان کلمات علی‌محمّد باب برگزیده شد تا خوانندگان ارجمند، داوری کنند که آیا این شریعت نوین، می‌تواند ناسخ هر کتاب و آیینی باشد؟!

جالب اینجا است که علی‌محمّد در ستایش از سخنان خود، در آغاز «بیان عربی» می‌نویسد:

«بعینه، این واحد همان واحد قرآن است... فرق این است که هزارودویست‌وهفتاد سال، کلمات ترقّی نموده[۲]»!!

و باز در اثبات برتری آثار خود بر «قرآن مجید» در صفحهٔ ۲۴۹ و ۲۵۰ از کتاب «بیان فارسی» می‌نویسد:

«حجّتی که خداوند به نقطهٔ بیان عطا فرموده تا امروز بر یدِ احدی از اولین ظاهر نشده. کسی در کتاب خود، آیات الله را نویسد و فرستد که به یک آیهٔ آن، حجت بر منزل علیه بالغ گردد و جواب هر نفسی را که خواهد به لسان آیات من عندالله نازل نماید زیرا که در ظهور فرقان که جوهر ظهورات قبل بوده، مخاطب غیر رسول‌الله نشده و بر کسی آن حضرت نازل نفرموده آیه به

۱- بیان فارسی، ص ۲۴۶.

۲- بیان عربی، ص ۴.

نحوکتابت بلکه اگر نازل فرموده به لسان اعراب مصطلحهٔ آن زمان بوده(!)... و حال آن که شبهه نیست که آیات بعد اعظم‌تر است(!) از آیات قبل بما لانهایة لها، بها، منها، الیها[1]»!

۱- آیا همین یک دلیل استوار و برهان پایدار، بر رسالت علی‌محمّد کافی نیست که ایشان: «مصطلح لسانِ عرب» را به شکل «لسان اعراب مصطلحه»! تعبیر فرموده‌اند؟ به راستی که منکران این معجزهٔ بیانی، انصاف ندارند!

در احوال و آثار بهاءِ

۷

سوابق
حسینعلی بهاء

آموخته‌های حسینعلی

حسینعلی مازندرانی (ملقب به بهاءالله) در سال ۱۲۳۳ هـ.ق. متولد شد. بنابراین وی دو سال از علی‌محمّد شیرازی بزرگتر بود چنان که آیتی در **کواکب درّیه** می‌نویسد:

«***دو سال فیمابین فاصله بوده و سنّ حضرت بهاءالله، از نقطهٔ اولیٰ بیشتر بوده***[۱]». دیگر مورّخان بهایی نیز بر این امر اتفاق دارند.

پدر حسینعلی، **عبّاس** نام داشت و از اهالی نور مازندران شمرده می‌شد. بهائیان او را میرزای بزرگ می‌خوانند و به قول آیتی:

«***در عهد سلطنت محمّدشاه غازی، مقام انشاء درباری را احراز نموده از منشیان و مستوفیان معروف و از ارباب قلم و انشاء قلمداد شده***[۲]» بود.

حسینعلی در چنین خانواده‌ای پدید آمد و بسیار عادی به نظر می‌رسد که او را خواندن و نوشتن آموخته باشند زیرا رسم اعیان ایران بود که فرزندان خود را به تحصیل زبان فارسی و مقدمات عربی و غیره وامی‌داشتند. با این همه حسینعلی بهاء در کتاب «**اقدس**» ادّعا نموده است که:

إنّا مادخلنا المدارس و ما طالعنا المباحث[۳].

یعنی: «ما به مدارس داخل نشده‌ایم و مباحث گوناگون را نخوانده‌ایم[۴]».

۱- الکواکب الدرّیة، ج ۱، ص ۲۵۹.　　۲- الکواکب الدرّیة، ج ۱، ص ۲۵۴.

۳- کتاب اقدس، اثر بهاء، ص ۲۹، چاپ بمبئی (مطبعهٔ ناصری) سنهٔ ۱۳۱۴.

۴- شگفتا اگر این سخن - چنان که بهاء ادّعا داشته - کلام الٰهی است چگونه خدای سبحان می‌گوید: ←

احمد یزدانی (مبلّغ بهایی) نیز در کتاب «**نظر اجمالی در دیانت بهایی**» می‌نویسد:

از سُلالهٔ نجبا و بزرگان و وزراء و اهل نور مازندران بوده‌اند و در عهد صباوت و شباب به‌هیچ‌وجه تحصیل علم و تلمّذ در مدرسه‌ای نفرمودند[۱]».

ولی مبلّغان و مورّخان دیگر بهایی به دلیل شواهد روشن، نتوانسته‌اند درس خواندن حسینعلی بهاء را انکار کنند و ناچار بدان اعتراف نموده‌اند. در کتاب «**حضرت بهاءالله**» اثر محمّدعلی **فیضی** (مبلّغ بهایی) ضمن صفحهٔ ۱۸ دربارهٔ حسینعلی بهاء می‌نویسد:

«*از قرار معلوم نوشتن و خواندن را نزد پدر و بستگان خود آموخته است*»!

از همهٔ ایشان صریحتر، میرزا **اسدالله مازندرانی** (ملقب به فاضل مازندرانی) است که ضمن کتاب «**اسرار الآثار خصوصی**» دربارهٔ درس خواندن باب و بهاء می‌نویسد:

«*چون تلمّذ سیّدباب به صغر سنّ در مکتب شیراز نزد معلّمی کامل به وضع و مقدار درخور آن ایام، مُسلّم در تاریخ و حضور چندی در محضر درس حاجی سیّدکاظم رشتی به کربلا در ایام شباب نیز مصرّح در کلمات خودشان است و آثار خطّی به غایت زیبایشان در دسترس عموم می‌باشد، مرادشان از اُمیّت* (درس ناخواندگی) *این است که تحصیلات علمیّه به ترتیب و تدرّج از مقدمات به درجات عالیه - مانند شیخ احسائی و سیّدرشتی و علمای اصحابشان و غیر هم از علما - ننمودند... و نسبت به شخص بهاء الله نیز تقریباً همین نحو است و خطوط ایشان و اخوانشان گواهی می‌دهد که زیبایی خطّ والد تقریباً به آنان نیز رسید ولی در تحصیل عربی مختصر و همان اندازهٔ عرفان‌های شیخی که شخص نقطه* (یعنی علی‌محمّد باب) *در آن بودند هم قدم نگذاشتند و لحن آثارشان به مذاق اشراقیّین و رواقیّین و امثالهم نزدیک‌تر است تا به شیخیّین* (شیخی‌ها) *و لذا ایشان را شخص عارف‌مشرب، امّا نه عالم می‌دانستند*[۲]».

بنابراین، میرزا حسینعلی در خانهٔ پدری، خواندن و نوشتن و مقدمات عربی را

← ما به مدارس داخل نشده‌ایم! مگر انتظار می‌رفت که خدا به مدرسه رود؟ و چنانچه گفتار مذکور از خود میرزا حسینعلی سرزده، پس ادّعای وحی و نبوّت کدام است؟!

۱- نظر اجمالی در دیانت بهایی، اثر احمد یزدانی، ص ۱۴، سال ۱۰۷ بدیع برابر با ۱۳۲۹ شمسی.

۲- اسرار الآثار خصوصی، تألیف اسدالله مازندرانی، ص ۱۹۱ تا ۱۹۳ (بدیع ۱۲۴).

آموخته بود و در اثر مجالست با حکیمان و صوفیانی که با پدرش مراوده داشتند، در حدّ خود توشه‌ای از کالای آنها اندوخته بود.

این حقیقت را خواهر وی (**عزّیه خانم**) که از مخالفان دعاوی حسینعلی به شمار می‌رفت، در خلال رساله‌ای به عنوان «**تنبیه النّائمین**» گواهی نموده است و در آنجا خطاب به **عباس عبدالبهاء** (پسر حسینعلی) دربارهٔ پدرش می‌نویسد:

«جناب میرزا ابوی که از بدایت عمر که به حدّ بلوغ رسید به واسطهٔ فراهم بودن اسباب و گرد آمدن اصحاب، اشتغال به درس و اهتمام به مشق داشته آنی خود را از تحصیل مقدمات، فارغ نمی‌گذاشته. پس از تحصیل مقدمات عربیّت و ادبیّت به علم حکمت و مطالب عرفان مایل گردیده که به فواید این دو نائل آیند چنان که اغلب روز و شب ایشان به معاشرت حکمای ذی‌شان و مجالست عرفا و درویشان مشغول بود[۱]».

همنشینی حسینعلی با صوفیان و بهره‌گیری وی از مجالس عرفا، چیزی نیست که تنها خواهرش بدان گواهی داده باشد بلکه در تواریخ بهائیان نیز نشانه‌های روشن و صریحی از این امر را می‌توان ملاحظه کرد چنان که مؤلف «**کواکب درّیه**» به نقل از منشآت **ابوالفضل گلپایگانی**، حضور حسینعلی بهاء را در مجلس **میرزا نظرعلی قزوینی** که زبدهٔ عرفای آن روزگار بود، حکایت کرده است[۲]. و در کتاب «**رسائل و رقائم**» که مجموعه‌ای از نوشته‌های گلپایگانی را گرد آورده‌اند نیز بدین امر تصریح شده است[۳].

بدینسان حسینعلی مازندرانی (که بعدها به بهاءالله ملقّب شد) ایام شباب را سپری می‌کرد تا آن که در سن ۲۷ سالگی، ندای بابیگریِ علی‌محمّد شیرازی بدو رسید. به قول آیتی:

«چون سن مبارکش به بیست‌وهفت سالگی رسید، ندای نقطهٔ اولیٰ از شیراز بلند شد و به مجرّدِ استماع نداء، تصدیق فرمود و به تبلیغ دیگران و نصرت امر نقطهٔ بیان قیامی شایان

۱- تنبیه النائمین، ص ۴.
۲- الکواکب الدرّیة، ج ۱، ص ۲۶۵.
۳- رسائل و رقائم، گرد آوردهٔ روح‌الله مهرانجامی، ص ۵۸.

فرمود... و باب مکاتبه بین باب و بهاءالله مفتوح شد[۱]».

بنابراین، آموخته‌های حسینعلی علاوه بر مقدمات فارسی و عربی و بخشی از حکمت و عرفان قدیم، مقداری از آموزش‌های علی‌محمّد باب (باطنیگری و شیخیگری...) بود که در خلال مطالعهٔ آثار باب و مکاتباتش با وی، از او فراگرفت و از این مجموعه، بهایی‌گری را بنیان نهاد و به دستیاری پسرش (عباس عبدالبهاء) آن را به میدان آورد. ولی جای شگفتی است که عباس افندی برای بزرگ‌نمایی کار پدرش، تحصیلات وی را به کلی انکار نموده و همنشینی او را با عرفا و حکما کتمان کرده است چنان که در کتاب «**مفاوضات**» می‌نویسد:

«جمال مبارک (حسینعلی بهاء) در چنین وقتی ظاهر شدند، پدرشان از وزرا بود نه از علما و در نزد جمیع اهالی ایران مُسلّم که در مدرسه، علمی نیاموختند و با علما و فضلا معاشرت ننمودند. در بدایت زندگانی در کمال خوشی و شادمانی ایامی به سر بردند و مؤانس و مجالسشان از بزرگان ایران بودند نه از اهل معارف[۲]».

باید پرسید:

آیا بزرگان ایران، همگی از معارف دور و از علم و حکمت مهجور بوده‌اند؟

آیا حضور بهاءالله در مجلس میرزا نظرعلی قزوینی، همنشینی با اهل عرفان شمرده نمی‌شود؟

آیا پدری که به قول عباس افندی، از وزرا بوده است، فرزندش را بی‌سواد و ناآگاه بار می‌آورد؟

آیا مطالعهٔ آثار باب و مکاتبهٔ با او، نشانهٔ بی‌سوادی و امّی بودن میرزا حسینعلی بهاء به شمار می‌آید؟

آیا گواهی خواهر بهاءالله، و تأیید مبلّغان بهایی (مانند مازندرانی و گلپایگانی) دربارهٔ تحصیلات بهاء، همگی دروغ است؟ و آیا این افراد از اهالی ایران نبوده‌اند و از سرزمین دیگری آمده و گواهی داده‌اند؟!

۱- الکواکب الدرّیّة، ج ۱، ص ۲۵۷.

۲- النور الابهیٰ فی مفاوضات عبدالبهاء، ص ۲۱، چاپ لیدن، سال ۱۹۰۸ م.

هر کس از راه پژوهش و تحقیق در آثار حسینعلی بهاء بنگرد آشکارا ملاحظه می‌کند که وی در پی عرفای گذشته می‌رفته و از کتب و اشعار و آثار ایشان اقتباس می‌کرده است چنان که کتاب «**هفت وادی**» را در سلیمانیّهٔ عراق (پیش از آن که ادّعای خود را آشکار کند) نگاشته و در آن کتاب، از «**منطق الطّیر**» اثر **عطّار نیشابوری** تقلید نموده است چنان که در آغاز این رساله، پس از حمد و صلوات می‌نویسد:

«مراتب سیر سالکان را از مسکن خاکی به وطن الٰهی هفت رتبه معیّن نموده‌اند چنانچه بعضی هفت وادی و بعضی هفت شهر ذکر کرده‌اند...[1]».

هفت وادی، همان «مراتب سبعهٔ سلوک» شمرده می‌شود که عرفا مکرر در کتب خود آنها را توضیح داده‌اند و به ویژه شیخ **عطّار** به تفصیل از وادی‌های هفت‌گانه سخن گفته است. وادی‌های مزبور به ترتیب عبارتند از:

۱- وادی طلب.

۲- وادی عشق.

۳- وادی معرفت.

۴- وادی توحید.

۵- وادی استغنا.

۶- وادی حیرت.

۷- وادی فقر و فنا.

مولوی که در دیوان مثنوی گوید:

هفت شهر عشق را عطّار گشت　　　ما هنوز اندر خَم یک کوچه‌ایم

به منطق‌الطیّر شیخ عطّار و شرح وادی‌های هفت‌گانه در کتاب او اشارهٔ می‌نماید.

میرزا حسینعلی، با دیوان مثنویِ مولوی هم سر و کار داشته و پاره‌ای از اشعار آن را برای مریدانش تفسیر می‌کرده است. در «**مجموعهٔ الواح بهاءالله**» می‌خوانیم که شخصی از حسینعلی بهاء، معنای این بیت **مولوی** را پرسید:

۱- آثار قلم اعلی، ج ۳، هفت وادی، ص ۹۵ و ۹۶.

چون که بیرنگی اسیر رنگ شد　　　موسِئی با موسئی در جنگ شد

در آنجا آمده که بهاء در پاسخ آن شخص (که نامش سلمان بود) چنین نوشت:

«ای سلمان، عرفا را در امثال این مقالات بیانات بسیار است. بعضی حق را بحر و خلق را امواج فرض گرفته و اختلاف امواج را می‌گویند از صُوَر است و صور، حادث است و بعد از خلع صور، جمیع به بحر راجع یعنی حقیقتِ بحرند[۱]. و در صور هم بعضی بیانات دیگر نموده‌اند که ذکر آن در این مقام جائز نه... باری جمیع اشیاء را مظاهر تجلّی ذاتی حق می‌دانند. و تجلّی را هم سه قسم ذکر نموده‌اند. ذاتی و صفاتی و فعلی. و قیام اشیاء را به حق، قیام ظهوری دانسته‌اند و اگر این مطالب به تمامها ذکر شود سامعین را به شأنی کسالت اخذ نماید که از عرفان جوهر علم محروم مانند. و همچنین به کون اعیان ثابته در ذات قائل شده‌اند چنان که یکی از حکمای عارف گفته: (**حقائق الأشیاء کائنة فی ذاته تعالی بنحو اشرف ثم افاضها**) *چه که مُعطی شیء را فاقد شیء ندانسته‌اند و می‌گویند محال است چنان که ابن‌عرب[۲] در این مطلب شرحی مبسوط نوشته و حکمای عارفین و متأخرین به مثل صدرشیرازی و فیض و امثالهما در رضراض ساقیهٔ ابن‌عرب مشی نموده‌اند...[۳]».*

آیا با وجود این سخنان، می‌توان ادّعا کرد که میرزا حسینعلی در مجالس اهل عرفان شرکت نمی‌کرده و از کتب عارفان و حکیمانی همچون: **ابن‌عربی** و **عطّار** و **مولوی** و **صدرالدین شیرازی** و **فیض کاشانی** و دیگران به کلّی بی‌خبر بوده است؟

آیا می‌توان پذیرفت که حسینعلی بهاء هیچ‌گاه درسی نیاموخته و چنان که پسرش **عباس افندی** ادّعا نموده است: همنشینان وی، تنها وزرای بی‌سواد و دور از هرگونه معارف بوده‌اند؟

۱- این تمثیل عرفانی که میرزا حسینعلی از آن یاد کرده و در آثار صوفیان و عارفان برای اثبات «وحدت وجود» دیده می‌شود، درست نیست زیرا موج بحر، از خود آن برنمی‌خیزد بلکه در اثر فشار هوا بر آب پدید می‌آید و علت، عینِ معلول و متحد با آن نیست بلکه غیر از معلول است یعنی فشار هوا و موج دریا، دو امر مغایر با یکدیگرند.

۲- مقصود، ابن‌عربی طائی اندلسی، عارف مشهور است.

۳- مجموعهٔ الواح بهاءالله (لوح سلمان)، ص ۱۳۸ تا ۱۴۶، چاپ قاهره، مطبعهٔ سعادت، سنهٔ ۱۳۲۸ هـ‌ق.

شگفتا که خود حسینعلی اعتراف نموده در کودکی با کتاب‌های **ملّا محمّدباقر مجلسی** سر و کار داشته و از آنها درس می‌آموخته است ولی کاسه‌های داغ‌تر از آش! اعتراف وی را نمی‌پذیرند و هرچه را در آثار بهاء در این زمینه می‌خوانند، نادیده می‌گیرند.

در کتاب «**مائدهٔ آسمانی**» که مبلّغ بهایی «**اشراق خاوری**» آن را از سخنان میرزا حسینعلی گردآورده است، از قول وی می‌نویسد:

«این مظلوم در طفولیّت در کتابی که نسبتش به مرحوم مغفور ملّاباقر مجلسی بوده، غزوهٔ اهل قریظه را مشاهده نمود[۱]».

همچنین در کتاب «**اقتدارات**» اثر میرزا حسینعلی، نویسنده از مطالعهٔ کتاب «**ناسخ التواریخ**» و «**تفسیر قاضی بیضاوی**» سخن می‌گوید![۲]

میرزا حسینعلی در بَدَشت

در سال ۱۲۶۴ هـ.ق. که هنوز علی‌محمّد باب زنده بود و در زندان **ماکو** روزگار می‌گذرانید، گروهی از پیروان وی –که غالباً شیخی مذهب بودند– در **بدشت** (دهی از بخش مرکزی شهرستان شاهرود) گرد آمدند تا دربارهٔ رهایی علی‌محمّد باب از زندان با یکدیگر رایزنی کنند. حسینعلی مازندرانی نیز که قبلاً به بابیگریْ گراییده بود، در آن جمع حضور یافت و در همانجا بود که لقب «**بهاءالله**» را بدو دادند[۳]. تا آن زمان پیروان باب، احکام اسلام را نشکسته بودند و علی‌محمّد شیرازی را **مهدی موعودِ** مسلمانان می‌پنداشتند. در آنجاناگهان زنی جسور از میان ایشان که **امّ‌سَلَمه** نام داشت (و در میان بابیان به **قُرّةالعین** یا **طاهره** مشهور شد) به اقدام تازه‌ای دست زد و مایهٔ حیرت دیگران را فراهم آورد. این زن که مدتی همسر **ملّا محمّد قزوینی** بود و سه فرزند از او داشت، بر اثر اختلافاتی شویش را ترک نموده به کربلا رفت و سرانجام به

۱- مائدهٔ آسمانی، ج ۷، ص ۱۳۶، (مؤسّسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).
۲- اقتدارات، ص ۱۶ و ۲۸۴ به خط مشکین قلم، سنهٔ ۱۳۱۰ هـ.ق.
۳- الکواکب الدرّیّة، ج ۱، ص ۲۵۷ و مطالع الأنوار (تاریخ نبیل زرندی)، ص ۲۹۵، سنهٔ ۱۲۹ بدیع.

پیروان باب پیوست. وی در بدشت، خود آراسته و بدون حجاب در حضور دیگران ظاهر شد و به قول **نبیل زرندی** (مورّخ بهایی) روی به بابیان کرد و گفت:

«خوب فرصتی دارید، غنیمت بدانید. جشن بگیرید، امروز روز عید و جشن عمومی است، روزی است که قیود تقالید شکسته شده، همه برخیزند با هم مصافحه کنید[۱]»!

این حادثه، موجب شگفتی یاران باب شد و به قول صاحب «**کواکب درّیّة**»:

«همهمه در میان اصحاب افتاد، بعضی تمجید نمودند و برخی زبان به تنقید گشودند و نزد قدّوس (محمّدعلی بارفروشی) رفته شکایت نمودند. قدّوس به چرب‌زبانی و مهربانی ایشان را خاموش کرد و حکم فاصل را موکول به ملاقات طاهره و استطلاعات از حقیقت فرمود[۲]».

نبیل زرندی، موضوع را بهتر مجسّم نموده و می‌نویسد:

«ناگهان حضرت طاهره بدون حجاب با آرایش و زینت به مجلس ورود فرمود. حاضرین که چنین دیدند گرفتار دهشت شدید گشتند، همه حیران و سرگردان ایستاده بودند زیرا آنچه را منتظر نبودند، می‌دیدند. اینها خیال می‌کردند که دیدن حضرت طاهره بدون حجاب، محال و ملاحظهٔ اندام و مشاهدهٔ سایهٔ آن حضرت جایز نیست زیرا معتقد بودند که حضرت طاهره، مظهر حضرت فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام است و آن بزرگوار را رمز عصمت و طهارت می‌شمردند... بعضی از حاضرین به قدری مضطرب شدند که وصف ندارد. عبدالخالق اصفهانی که از جملهٔ حاضرین بود، از مشاهدهٔ آن حال با دست خود گلوی خویش را برید و از مقابل حضرت طاهره فرار کرد و فریادزنان دور شد. چند نفر دیگر نیز از این امتحان بیرون نیامدند و از امر تبرّی کرده به عقیدهٔ سابق خود برگشتند[۳]».

البته این نمایش، ظاهرِ کار را نشان می‌داد و باطن امر، چیز دیگری (بسیار وسیع‌تر از بی‌حجابی) بود! حسینعلی بهاء و محمّدعلی بارفروشی با طاهره قرار گذاشته بودند تا در میان بابیان اعلام دارند که احکام اسلامی نسخ شده است. آنها مدّعی بودند که دوران اسلام سپری گشته و آئین نوین (بابیگری) نیز به علت آن که شارعش در زندان به سر می‌برد، هنوز احکام خود را اعلام نکرده است (زیرا کتاب

۱- مطالع الأنوار، ص ۲۹۸.
۲- الکواکب الدرّیة، ج ۱، ص ۱۳۰.
۳- مطالع الأنوار، ص ۲۹۶ و ۲۹۷.

بیان تا آن زمان، تألیف نشده بود). بنابراین دوران «**فَتْرت**» فرا رسیده و پیروان باب، موظّف نیستند حدود و قوانین دینی را رعایت کنند! واضح است که این ادّعا به هرج و مرج و فساد می‌انجامید و ممکن بود مورد اعتراض بسیاری از بابیانِ فریب‌خورده قرار گیرد، از این‌رو نقشه‌ای کشیدند که طاهره موضوع مذکور را عنوان کند چرا که زنان، کمتر مورد تعرّض شدید واقع می‌شوند و مقرّر داشتند که بهاء و قدّوس موقتاً خاموشی گیرند ولی به محض بروز اختلاف، به کمک طاهره بشتابند. نمایش مزبور که بازیکنان اصلی آن، بهاء و طاهره و قدّوس بودند، در تواریخ بهائیان به روشنی گزارش شده است.

کواکب درّیه، ماجرای پشت‌پرده را چنین گزارش می‌کند:

«قرّةالعین (طاهره) این مسئله را طرح کرد که به قانون اسلام، ارتداد زنان سبب قتل ایشان نیست بلکه باید ایشان را نصیحت و پند داد تا از ارتداد خود برگردند و به اسلام بگرایند لهذا من در غیاب قدّوس این مطلب را (که قوانین اسلام نسخ شده است) گوشزد اصحاب می‌کنم، اگر مقبول افتاد، مقصد حاصل والّا قدّوس سعی نماید که مرا نصیحت کند که از این بی‌عقلی دست بردارم و از کفری که شده برگردم و توبه نمایم. این رأی نزد خواص پسندیده افتاد و در مجلسی که قدّوس به عنوان سردرد، حاضر نشده و بهاءالله هم تب و زکامی عارضشان شده بوده از حضور معاف بودند[1]، قرّةالعین (طاهره) پرده برداشت و حقیقت مقصود را گوشزد اصحاب نمود[2]. همهمه در میان اصحاب افتاد بعضی تمجید نمودند و برخی زبان به تنقید گشودند و نزد قدّوس رفته شکایت نمودند. قدّوس به چرب‌زبانی و مهربانی ایشان را خاموش کرد و حکم فاصل را موکول به ملاقات طاهره و استطلاعات از حقیقت فرمود. و بعد از ملاقات، قراردادِ اخیر این شد که قرّةالعین این صحبت را تکرار کند و قدوس را به مباحثه بطلبد و قدّوس در مباحثه مجاب

۱- در کتاب «**تذکرة الوفاء**» اثر عباس افندی (عبدالبهاء) می‌نویسد: «جمال مبارک را حکمةً نقاهتی عارض یعنی نقاهت عین حکمت بود»! (تذکرة الوفاء، ص ۳۰۷، چاپ عباسیّه در حیفا).

۲- حقیقت مقصود آن بود که قیامت پدید آمده و احکام شریعت نسخ شده است از این‌رو تکلیفی در میان نیست! چنان که در «تذکرة الوفاء» می‌نویسد: «طاهره بی‌پرده از باغ برون آمد و به خیمهٔ مبارک شتافت ولی فریادکنان: این نقرهٔ ناقور است، این نفخهٔ صور است، اعلام ظهور کلی شد. جمیع حاضرین پریشان شدند که چگونه نسخ شرایع شد»؟! (تذکرة الوفاء، ص ۳۰۸).

و ملزم گردد لهذا روز دیگر چنین کردند و چنان شد که منظور بود. اما با وجود الزام و افحام قدّوس باز همهمه و دمدمه فرو ننشست و حتی بعضی از آن سرزمین رخت بربستند و چنان رفتند که دیگر برنگشتند. و بالأخره امر را از اقدام حضرت بهاءالله آرامشی حاصل شد زیرا ایشان قرآن مجید را طلبیده سورهٔ (اذاوقعت) راگشودند و طوری تفسیر فرمودند که قلوب اکثری بیارمید[۱] و چنان دانستند که این وقایع بایست واقع شود[۲]»!

پس از آن که سر و صداها آرام گرفت و کسانی که نمی‌توانستند فساد بی‌تکلیفی را تحمل کنند از بابیان جدا شدند، بنا به دستور بهاءالله صحنهٔ غریب‌تری پدید آمد! یعنی طاهره و قدّوس در کجاوه‌ای خلوت نمودند و در حالی که دیگران به دنبال کجاوه پیاده راه می‌پیمودند آوازخوانان، آهنگ مازندران کردند.

نبیل زرندی دراین‌باره می‌نویسد:

«پس از خاتمهٔ دورهٔ بدشت، یاران به صوب مازندران توجه نمودند. حضرت بهاءالله کجاوه‌ای امر فرمودند تهیه شود. جناب قدّوس (محمّدعلی بارفروشی) و طاهره سوار کجاوه شدند و به طرف مازندران رفتند. طاهره در بین راه اشعار به نظم می‌آورد و می‌فرمودند یاران که در دنبال کجاوه پیاده راه می‌پیمودند، به صدای بلند آن اشعار را بخوانند[۳]»!

نتیجهٔ این کار چه بود و یاران باب چه طرفی از این نمایش بستند؟

نتیجهٔ نمایش بهاء و طاهره و قدّوس این بود که گروهی از بابیان به تباهکاری روی آوردند و مردم غیور مازندران را بر ضدّ خود برانگیختند و به اعتراف **نبیل زرندی** در «مطالع الأنوار»:

«حین توجه به مازندران چون به قریهٔ نیالا رسیدند، جمعیّتی به آنها حمله‌ور شدند و بلای

۱- سورهٔ واقعه در شرح وقایع رستاخیر و احوال بهشتیان و دوزخیان آمده است و تصریح می‌کند که نعمت‌های بهشت، پاداش اعمالی است که در دنیا صورت پذیرفته (**جَزاءً بماکانُوا یَعْمَلون** / ۲۴) و رنج‌های دوزخ نیز کیفر خوشگذرانی‌های نامشروع و اصرار بر گناه بزرگی است که قبلاً انجام گرفته (**إنّهُم کانُوا قَبْلَ ذلکَ مُتْرَفینَ و کانُوا یُصِرُّونَ عَلَی الحِنْثِ العَظیم** / ۴۵ و ۴۶) بنابراین از سقوط تکلیف در این جهان، خبری در سورهٔ واقعه نیست و میرزا حسینعلی به شیوهٔ «تفسیر به رأی» بابی‌ها را آرام ساخته است.

۲- الکواکب الدرّیّة، ج ۱، ص ۱۳۰.

۳- مطالع الأنوار، ص ۲۹۹.

شدیدی از دست اعداء، بر آن عدّهٔ بی‌پروا که از روی هوای نفس به کسر حدود پرداخته بودند، وارد شد[۱]».

آیا حسینعلی بهاء با این نیرنگ‌های فسادآلود، در خور آن بود که «**مَطْلَع امر خداوندی**» شود، آن چنان که خود ادّعا نموده است[۲]؟!

بهاء و سفیر روسیهٔ تزاری

پس از این که علی‌محمّد باب به قتل رسید، شش تن از بابیان به قصد کشتن **ناصرالدین شاه قاجار** در «**نیاوران**» کمین کردند و یکی از آنان به سوی شاه تیر افکنده کتف وی را مجروح ساخت ولی شاه از این واقعه، جان به‌در برد و از آن شش‌تن، یکی کشته و بقیه دستگیر شدند. در پی این حادثه، بابی‌های سرشناس تهران فرار را برقرار ترجیح داده و به عراق گریختند. برخی از ایشان به جرم شرکت در توطئهٔ قتل، دستگیر شدند که **میرزا حسینعلی بهاء** را از جملهٔ آنان باید شمرد. چیزی که در اینجا مایهٔ شگفتی می‌شود آن است که **دولت روسیّه** به‌وسیلهٔ سفیر خود، از بهاءالله حمایت نموده و آزادی وی را از زندان شاهی با اصرار هر چه تمام‌تر، درخواست کرد! و این موضوع را نه‌تنها مورّخان بهایی اذعان دارند بلکه خود حسینعلی بهاء نیز بدان تصریح کرده است!

در «**کواکب درّیّه**» می‌خوانیم:

«این مسئله خالی از اهمیت نیست که تمام هم زندان‌ها و هم زنجیرهای آن یگانهٔ آفاق (بهاءالله) طعمهٔ شمشیر قهر و غضب سلطانی شدند و خود آن حضرت با همهٔ شهرت و اهمیت از حبس مستخلص گشت و اگرچه شاید دست قنسول روس بر نجات آن حضرت مددی داده ولی

۱- مطالع الأنوار، ص ۳۰۰.

۲- در اینجا ذکر این نکته لازم است که نمایش مزبور، مورد موافقت علی‌محمّد باب نیز قرار گرفت و به قول مورخان بهایی، چون بابی‌ها ماجرای بدشت را بر او گزارش نمودند و از «طاهره» شکایت کردند علی‌محمّد در پاسخ ایشان گفت: «**چه گویم من در حق نفسی که خدا او را طاهره نامیده**»! (ظهور الحق، اثر مازندرانی، ج ۳، ص ۱۱۱).

هیمنهٔ نطق و بیان و سکینهٔ وقار آن بزرگوار هم دخالت داشت[۱]»!

چنان که ملاحظه می‌شود، صاحب کواکب درّیّه از کمک سفیر روسیّه با واژهٔ «شاید» یاد می‌کند ولی این موضوع در آثار بهائیان به صراحت آمده و جای **لَعَلَّ و لَیْتَ** در آن نیست.

شوقی افندی (چهارمین رهبر بهائیّت) در کتاب «**قرن بدیع**» می‌نویسد:

«وسائل استخلاص آن یوسف رحمانی (بهاءالله) از آن چاه ظلمانی از هر جهت فراهم گردید و ابواب سجن مفتوح شد از یک طرف وساطت و دخالت پرنس دالگورکی[۲] سفیر روس در ایران که به جمیع وسائل در آزادی حضرت بهاءالله بکوشید... موجبات استخلاص و نجات هیکل مبارک را از چنگال دشمنانِ لَدوُد فراهم آورد[۳]»!

واضح‌تر از این، عبارتی است که **شوقی** در همان کتاب از خود **بهاءالله** نقل می‌کند، بدین مضمون:

«ایّامی که این مظلوم در سجن، اسیر سَلاسل و اَغلال بود، سفیر دولت بهیّه - ایّده الله تبارک و تعالیٰ - نهایت اهتمام در استخلاص این عبد مبذول داشت و مکرر اجازهٔ خروج از سجن صادر گردید ولی پاره‌ای از علمای مدینه (شهر تهران) در اجرای این منظور ممانعت نمودند تا بالأخره در اثر پافشاری و مساعی موفور حضرت سفیر، استخلاص حاصل گردید. اعلیٰ حضرت امپراطور دولت بهیّهٔ روس - أیّده الله تبارک و تعالیٰ - حفظ و رعایت خویش را فی‌سبیل الله مبذول داشت و این معنی علّت حسد و بغضای جُهَلای ارض گردید[۴]»!

باز حسینعلی بهاء در کتاب «**مُبین**» به تأکید، از **امپراطور روسیّه** تشکّر کرده و می‌نویسد:

یا ملک الروس... قد نصرنی أحد سفرائک إذ کنت فی السجن تحت السلاسل و الاغلال

۱- الکواکب الدریّه، ج ۱، ص ۳۳۶.

2 - Prince Dolgorouki.

۳- قرن بدیع، قسمت دوم، اثر شوقی افندی، ترجمهٔ نصرالله مودّت، ص ۴۳ و ۴۴ (مؤسّسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۵ بدیع).

۴- قرن بدیع، قسمت دوم، ص ۷۶.

بذلک کتب الله لک مقاماً لم یحط به علم أحد إلّاهو، إیّاک أن تبّدل هذا المقام العظیم[۱].

یعنی: «ای‌پادشاه روس... یکی از سفیران تو هنگامی که در زندان در زیر زنجیرها و بندها بودم مرا یاری کرد. به خاطر این کار، خدا برای تو مقامی ثبت کرده است که دانش هیچ‌کس بدان احاطه نمی‌یابد، مبادا این مقام بزرگ را تبدیل کنی»!

در اینجا ناگزیر پرسشی پیش می‌آید که پی‌گیری از آن، ما را در شناخت بهتر حسینعلی مازندرانی یاری می‌دهد. پرسش مزبور این است:

در شرایطی که پادشاه کشوری مورد سوءقصد قرار گرفته و گروهی را به اتّهام این کار زندانی کرده‌اند، به چه دلیل سفیر کشور بیگانه‌ای برای نجات یکی از متّهمان، وساطت و پافشاری می‌کند و جز زندانی مزبور، همگی طعمهٔ قهر سلطانی می‌شوند و تنها به همان یک زندانی اجازه می‌دهند که از کشور بیرون رود و به یارانِ فراری خود بپیوندد؟!

بهائیان ساده‌دل، این امر را نتیجهٔ یک رابطهٔ عادی می‌دانند که میان شوهرخواهر حسینعلی بهاء و پرنس دالگورکی پیدا شده بود!

عبدالحمید اشراق خاوری که از مبلّغین مشهور بهایی است ضمن کتاب «**أقداح الفلاح**» دربارهٔ این رابطه می‌نویسد:

«خواهر بهاءالله که زوجهٔ منشی سفارت روس بود از شوهرش خواست که از سفیر روس درخواست کند اگر ممکن است وساطت بهاءالله نماید و برادر او را که بی‌گناه محبوس شده از زندان برهاند. میرزا مجید درخواست زوجهٔ خود را پذیرفت و به‌طور خصوصی از سفیر روس درخواست مساعدت کرد. سفیر نظر به محبتی که به منشی خود داشت به میرزا آقاخان صدراعظم پیغام فرستاد و تحقیق و رسیدگی شروع شد و بی‌گناهی بهاءالله ثابت و پس از چهارماه حبس، حسب‌الأمر صدراعظم و موافقت شاه مقرر شد که بهاءالله آزاد شود ولی در تهران نماند و او را به بغداد نفی کردند و با اهل و عیال و بستگان در فصل زمستان و سرمای شدید آنها را به بغداد فرستادند و جمعی از سربازان و عوانان جاهل را همراه آنان کردند که ایشان را به بغداد

۱- کتاب مبین، اثر حسینعلی بهاء، ص ۵۸ (مؤسّسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۰ بدیع).

برسانند. *خواهر بهاءالله از بیم آن که به برادر و همراهانش از ناحیهٔ سربازان و عوانان ستمکار اذیّتی برسد مجدّداً از شوهر خود خواست که سفیر روس را وادار نماید تا جمعی از مأمورین روسی را همراه آنان نماید که تا بغداد با آن قافله همراه باشند، سفیر برحسب درخواست منشی خود چند مأمور روس همراه آنان فرستاد که ایشان را محافظت کنند و تا بغداد همراهی نمایند و مواظب باشند که از ناحیهٔ سربازان متعصّب ایرانی به آنان اذیّتی نرسد. و بهاءالله در لوح آقا نجفی صریحاً به این مطلب اقرار فرموده* **قوله الأحلیٰ**: *(و چون مظلوم از سجن خارج، حسب‌الأمر حضرت پادشاه -* **حرسه الله تعالیٰ** *- مع غلام دولت علّیهٔ ایران و دولت بهیّهٔ روس، به عراق عرب توجه نمودیم.) این بود جریان مطلب،* **هذا هو الحق و ما بعد الحق إلّا الضلال. ملاحظه فرمودید که نه سیاستی درکار بود و نه چیز دیگری**[1]»!

از این مبلّغ بهایی باید پرسید که اگر کمک سفیر روس به بهاءالله تنها به دلیل دوستی با شوهرخواهرش بود، پس چرا میرزا حسینعلی از «**اعلیٰحضرت امپراتور روسیّه**» تشکّر کرده و به زبان وحی و رسالت، برای پادشاه آیه نازل نموده است؟! چرا از «**دولت بهیّهٔ روس**» نام برده و از شخص سفیر سپاسگزاری ننموده است؟ چرا با وجود اثبات بی‌گناهی بهاءالله، او را به عراق تبعید کردند؟ چرا به هنگام تبعید وی، گروهی از سربازان روسی وی را مشایعت نمودند؟ آیا پاسخ همهٔ این پرسش‌ها تنها همین است که شوهرخواهر او با سفیر دوست بوده است؟!

بهائیان ادّعا دارند که پس از کشته شدن علی‌محمّد شیرازی، برجسته‌ترین کس در میان بابیان، بهاءالله بود. مبلّغان و مورّخان بهایی می‌گویند که بهاءالله مدیریّت و نظارت بر کار بابی‌ها را به عهده داشت و همه از او فرمان می‌بردند. با این حال چگونه ممکن است هنگام سوء قصد بابی‌ها به شاه، رئیس و رهبر ایشان یعنی بهاءالله به آسانی آزاد شود و با مشایعت گروهی از سربازان روسی به بغداد رود؟ آیا می‌توان باور کرد که این امر تنها بدان دلیل صورت پذیرفته که شوهرخواهر بهاءالله با سفیر روس دوستی داشته است؟!

۱- أقداح الفلاح، اثر اشراق خاوری، ج ۲، ص ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲.

باید اعتراف نمود که تحلیل این حادثه به صورتی که **اشراق خاوری** بیان داشته، حکایت از ساده‌اندیشی یا پرده‌پوشی او نسبت به واقعیتِ امر می‌کند. زیرا همه می‌دانند که یک سفیر رسمی ممکن نیست در هنگام سوء قصد به پادشاه کشوری، بدون اجازهٔ دولت متبوع خود، به شفاعت از رهبر متهمان برخیزد و آن‌چنان در کارش پافشاری کند که رهبر مزبور را از زندان آزاد سازد. این عمل، ممکن نیست مگر آن که دولت متبوع سفیر - به دلیل منافع خود - به وی اجازه دهد و او را بدین کار مأمور سازد. هر کس اندک شعور سیاسی داشته باشد، این معنا را به خوبی درمی‌یابد.

نبیل زرندی در کتاب «مطالع الأنوار» می‌نویسد:

«حکومت ایران بعد از مشورت، به حضرت بهاءالله امر کرد که تا یک‌ماه دیگر ایران را ترک نماید و به بغداد سفر کنند، قنسول روس چون این خبر شنید از حضرت بهاءالله تقاضا کرد که به روسیه بروند و دولت روس از آن حضرت پذیرایی خواهند نمود. حضرت بهاءالله قبول نفرمودند و توجّه به عراق را ترجیح دادند و در روز اوّل ماه ربیع‌الثانی ۱۲۶۹ ه.ق. به بغداد عزیمت فرمودند. مأمورین دولت ایران و نمایندگان قنسول روس تا بغداد با حضرتش همراه بودند[۱]».

به نظرما، دفاع دولت روسیّه از بهاءالله با مقاصد استعماری و آشوب‌طلبی‌های آن دولت پیوند داشته و بدون حسابگری سیاسی و بلاعوض یا **قُربةً إلی الله** نبوده است! تا بهائیان منصف چگونه داوری کنند؟

حسینعلی و برادرش صبح ازل

حسینعلی بهاء، برادری داشت به نام **میرزا یحییٰ** که بابی‌ها او را «**صبح ازل**» و «**کلمهٔ عُلیا**» و «**حضرت ثمره**» لقب داده بودند. این برادر، از حسینعلی کوچکتر بود و برادر پدری او شمرده می‌شد. علی‌محمّد باب به دلیل آیه‌بافی‌های میرزا یحییٰ (که از

۱- مطالع الأنوار، ص ۶۷۴.

باب تقلید می‌کرد) او را از میان پیروان خود برگزید و میرزا یحییٰ را مأمور ساخت تا در آینده، کتاب «**بیان**» را تکمیل کند[1] از این‌رو وی رساله‌ای به عنوان «**متمّم بیان**» نگاشت که خواندن آن، شیوهٔ نگارش باب و اغلاط او را یادآور می‌شود. باری، پیروان علی‌محمّد پس از وی میرزا یحییٰ را به رهبری پذیرفتند و همچون خدای سبحان به پرستش او پرداختند! همان‌گونه که حسینعلی بهاء در کتاب «**بدیع**» نامه‌ای از **میرزا مهدی گیلانی** نقل کرده که در خلال آن به **علی‌محمّد اصفهانی** می‌نویسد:

«خیلی خیلی عجیب است از شما که قریب بیست سال میرزا یحییٰ را به خدایی پرستیدید که خود مطّلع در اصفهان در نزد خودم اقرار نمودید حال مردود شده! به آمیرزا محمّدعلی و میرزاابوالحسن و دیگران و میرزا حسین ورزنه، چه جواب بگویم که فلانی‌ها هر روز به یکی می‌چسبند و یکی را حق می‌دانند و بعد باطل می‌نمایند. این از عدم تمیز آنها است به جهت آن که حق، باطل نمی‌شود و این تناقض است. دین اینها بوالهوسی است چنانچه میرزا ابوالحسن در طهران به من گفت حیف از شما، به چه دلیل اوّل حق بود و خدا و حال باطل است و عبد کافر[2]»؟!

خود حسینعلی نیز سال‌های متمادی ریاست برادرش را پذیرفت[3] ولی پس از

۱- علی‌محمّد برای کتاب بیان نوزده واحد و برای هر واحدی، نوزده باب (به عدد کُلّ شیء به حساب حروف ابجد = ۳۶۱) مقرّر داشته بود (به بیان عربی، ص ۳ نگاه کنید) و از این مقدار، یازده واحد بیان عربی و نه واحد بیان فارسی را نگاشت و بقیّه را به عهدهٔ میرزا یحییٰ سپرد و بدو نوشت: **اذا انقطع عن ذلک العرش تتلوا من آیات ربک ما یلقی الله علی فؤادک ذکراً من عندالله إنه هو المهیمن القیوم.** (به آخر بیان فارسی، ص ۳۲۰ بنگرید). یعنی: «چون عرش از آن منقطع شد (پیوند عرش با علی‌محمّد قطع گردید) آیات خدای خود را که بر قلب تو القاء می‌کند، برمی‌خوانی که تذکاری از سوی خدا بوده و او همان (خدای) گواه و کارگزار است».

۲- کتاب بدیع، اثر حسینعلی بهاء، ص ۳۳۳.

۳- ریاست میرزا یحییٰ پس از کشته شدن باب در میان بابی‌ها امری مُسلّم بود به گونه‌ای که پیروان حسینعلی بهاء نیز نتوانسته‌اند آن را انکار کنند. در جلد پنجم از کتاب «مصابیح هدایت» اثر مبلّغ بهایی عزیزالله سلیمانی در شرح احوال زین‌الدین نجف‌آبادی (ملقب به زین‌المقرّبین) می‌خوانیم: «جناب زین پس از آن که به حضرت نقطهٔ اولیٰ مؤمن گشت چون دسترسی به آثار آن حضرت نداشت از اهل بیان جویا شد که بعد از شهادت حضرت اعلیٰ به کدام کسی باید توجّه نمود؟ در جواب گفتهٔ وی، ایشان ←

رهایی از زندان تهران و رفتن به بغداد، زمزمهٔ استقلال را آغاز کرد و کوشید تا رهبری میرزا یحییٰ را انکار نماید و چون با اعتراض شدید عدّه‌ای از بابی‌ها روبرو شد، به حالت قهر از بغداد بیرون رفت و رهسپار **سلیمانیّه** گشت و در میان کُردهای صوفی‌مشرب آنجا با نام «**درویش محمّد ایرانی**» شهرت یافت چنان که در **کواکب درّیه** می‌خوانیم:

«امّا آن حضرت (میرزا حسینعلی) پس از حرکت از بغداد یکسره به سلیمانیّه تشریف برده با لباس درویشی بر سر تکیهٔ شاه نقش‌بند نزول فرمود[۱]».

و محمّدعلی فیضی می‌نویسد:

«در آن محل (سلیمانیّه) خود را به نام درویش محمّد ایرانی معروف ساختند[۲]».

در این سفر، میرزا حسینعلی با صوفیان سلیمانیّه و اندیشه‌های ایشان آشنا شد و با **شیخ عبدالرحمن کَرکُوکی** (مرشد صوفیان قادری) و **شیخ عثمان نقشبندی** (رئیس فرقهٔ نقشبندیّه) و **شیخ اسماعیل** (رهبر طریقهٔ خالدیّه) طرح دوستی و مجالست ریخت چنان که **اشراق خاوری** (مبلّغ بهایی) صورت پاره‌ای از نامه‌های بهاء را به مشایخ مذکور در کتاب «**رحیق مختوم**» آورده است[۳]. در همین ایام بود که رسالهٔ «**هفت وادی**» را به شیوهٔ صوفیانه نگاشت... تا سرانجام پس از مدّتی از سوی میرزا یحییٰ برادرش، به بغداد فراخوانده شد چنان که خود در کتاب «**ایقان**» می‌نویسد:

«سر در بیابان‌های فراق نهادم و دو سال وحده در صحراهای هجر به سر بردم و از عیونم، عیون جاری بود و از قلبم بحور دَم ظاهر، چه لیالی که قوت دست نداد و چه ایّام که جسد راحت نیافت... باری تا آن که از مصدر امر حکم رجوع صادر شد و لابدّاً تسلیم نمودم و راجع شدم[۴]».

← اشاره به یحییٰ نموده و او را مرآت نامیده و مطابق حروف اسمش که به حساب ابجد (۳۸) می‌شود به ازل تسمیه‌اش فرموده‌اند.» (مصابیح هدایت، ج ۵، ص ۴۳۸، مؤسّسهٔ ملی مطبوعات امری، سنهٔ ۱۱۸).

۱- الکواکب الدرّیّة، ج ۱، ص ۳۴۳.

۲- کتاب «حضرت بهاءالله»، اثر فیضی، ص ۱۱۱.

۳- رحیق مختوم، ج ۱، از صص ۳۴۲-۳۳۵ (لجنهٔ ملی نشر آثار امری، سنهٔ ۱۰۳ تاریخ بدیع).

۴- کتاب ایقان، اثر حسینعلی بهاء، ص ۱۹۴، چاپ مصر (۱۳۵۲ هـق).

مقصود از «**مصدرِ امر**» که حکم بازگشت حسینعلی بهاء را به بغداد صادر نمود، همان میرزا یحییٰ است که در اینجا میرزا حسینعلی با کمال احترام از او یاد می‌کند و در پی سخن مزبور، آرزو می‌نماید که در راه وی فدا شود و جان دربازد همان‌گونه که می‌نویسد:

«و این عبد در کمال رضا جان بر کف حاضرم که شاید از عنایت الٰهی و فضل سبحانی، این حرفِ مذکورِ مشهور، در سبیل نقطه و کلمهٔ عُلیا فدا شود و جان دربازد[۱]»!

مراد از «**نقطه**» علی‌محمّد باب و از «**کلمهٔ عُلیا**» میرزا یحییٰ است و در «**حرف مذکور مشهور**» به خویش اشاره دارد.

تعجّب اینجا است که میرزا حسینعلی با وجود چنین آرزویی، به محض آن که «کلمهٔ عُلیا» ادّعای تازهٔ او را تکذیب کرد، به خود اجازه داد تا وی را تکفیر نماید و حتی او را «**عِجل**» یعنی گوساله بنامد[۲]! آیا این تکفیر و توهین در حقیقت، انکار گزینش و سفارش علی‌محمّد باب شمرده نمی‌شود و اساس بابیگری را -که پذیرفتهٔ بهاء بود - نفی نمی‌نماید؟

اگر صبح ازل مأمور نشده بود تا بیان را تکمیل کند پس باب، این مأموریّت را برعهدهٔ چه کسی نهاد؟ و چرا دیگری به تکمیل ابواب بیان نپرداخت؟ و چنانچه میرزا یحییٰ بدین کار فرمان یافته بود، در این صورت چگونه میرزا حسینعلی او را گوساله و گاو خوانده[۳] و کافرکیش شمرده است؟ بهایی‌گری دچار تناقضات و مشکلات بزرگی است که وجدان‌های بیدار و آگاه، آنها را درمی‌یابند.

۱- کتاب ایقان، ص ۱۹۵.

۲- نک: کتاب «رحیق مختوم» اثر اشراق خاوری، ج ۱، ص ۵۵۳.

۳- چنان که در کتاب «بدیع» خطاب به یکی از پیروان ازل می‌نویسد: «**تعبدون البقر و لاتعرفون!**» یعنی: «شما گاو را می‌پرستید و او را نمی‌شناسید»! (کتاب بدیع، ص ۱۷۲).

۸

ادّعاهای
حسینعلی بهاء

منم من یُظْهِرُهُ الله!

حسینعلی بهاء پس از بازگشت به بغداد، به دستور صبح ازل بر کار نخستین خود گماشته شد و ادارهٔ امور بابیانِ مهاجر را برعهده گرفت ولی او هرگز بدین سِمَت قانع نبود و از این‌رو در پی آن برآمد که مقصود نهانی خود را ابراز دارد و خویشتن را همان «**مَنْ یُظْهِرُهُ الله**» که در کتاب باب ذکرش رفته بود، معرّفی نماید و امور بابی‌ها را یکسره در قبضه گیرد. بنابراین هفت سال پس از بازگشت مجدّد به بغداد، در باغ **نجیب پاشا** ادّعای خود را آشکار ساخت[1] و ولوله‌ای در میان بابیان انداخت. نخستین کسی که به شدّت بر او تاخت و ادّعایش را باطل شمرد میرزا یحییٰ ازل، برادرش بود که نزد بهائیان «**أَوّلُ مَنْ أَعْرَضَ عَنِ اللّه**» نامیده شد[2]!

البته این ستیز و انکار، بی‌دلیل نبود. گروهی از بابیان که ادّعای حسینعلی را واهی می‌شمردند دلایلی داشتند و در ردّ او رسائلی نگاشتند که پاره‌ای از آنها را در اینجا یاد می‌کنیم:

۱- **رسالهٔ علی‌محمّد اصفهانی** که با این مطلع آغاز شده است: «**بسم ربنا الحیّ الوحید**. *بر سالکان مسلک حقیقت و سائران بیدای طریقت مخفی نیست...*» مؤلّف این رساله، نسخه‌ای از آن را که در شانزدهم ربیع‌الاوّل ۱۲۸۴ ه.ق. از تألیفش فراغت یافته بود برای حسینعلی بهاء فرستاد و اندکی پس از آن، به دست بهائیان در بغداد کشته شد!

۱- الکواکب الدرّیّة، ج ۱، ص ۲۵۷.

۲- یعنی: نخستین کسی که از خدا روی گرداند (نک: رحیق مختوم، ج ۱، ص ۱۹۶).

۲- **رسالهٔ ملّارجبعلی قهیر** که با این عبارت آغاز شده است: «**هو العلیّ العالی الأعلیٰ. جوهر** *تسبیح و سازِج تقدیس، سلطان بدیع منیع قیّومی را سزاست...*» مؤلّف این رساله نیز دو سال پس از قتل «علی‌محمّد اصفهانی» به دست پیروان حسینعلی بهاء در کربلا به قتل رسید.

۳- **تذکرة الغافلین**، اثر **محمّدجعفر نراقی** که در خلال آن پاره‌ای از نامه‌های میرزا حسینعلی را نیز نقل نموده است. نویسندهٔ این رساله به سال ۱۲۸۶ در انبار دولتی تهران مسموم شده و وفات یافت.

۴- نامه‌هایی که **سیّدمحمّد اصفهانی** ملقّب به «**أبا وحید**» در ردّ دعوی میرزا حسینعلی بهاء و رفتار و کردار او نوشته و میرزا **مصطفی کاتب بابی**، آنها را به صورت یک مجلّد درآورد. این نامه‌ها حاوی مطالب جالبی دربارهٔ بهایی‌گری است و نویسندهٔ آنها نیز به دست بهائیان در **عکّا** به قتل رسید.

۵- رسالهٔ «**تنبیهُ النّائِمین**» اثر **عزّیّه** خانم، خواهر بزرگ میرزا حسینعلی، این رساله، بیش از رسائل دیگر شهرت یافت و سبب تألیفش آن بود که **عبّاس افندی** پسر میرزا حسینعلی، نامه‌ای به عمّهٔ خود نگاشت و او را به پیروی از پدرش دعوت نمود. این نامه (که در جلد دوم **مکاتیب عبدالبهاء**[1] آمده) به‌وسیلهٔ عزّیّه خانم به تفصیل پاسخ داده شد.

رسالهٔ «تنبیه النائمین» در معرّفی میرزا حسینعلی بهاء و شرح سوابق و لواحق رفتار او اهمیّت به سزایی دارد.

خلاصهٔ ادلّهٔ گروه مزبور در ردّ ادّعای حسینعلی به قرار ذیل است:

۱- علی‌محمّد باب در کتاب «**بیان فارسی**» تصریح نموده که حکم نجاست از نطفهٔ انسان در آیین بابی برداشته می‌شود مبادا در ذهن کسی خطور کند که نطفهٔ «**مَنْ یُظْهِرُهُ الله**» و یاران خاص او، ناپاک است و دراین‌باره می‌نویسد:

«ملخص این باب آن که چون که یک نطفه است که لا یق است ذکر طهارت بر او شود... کُل را

۱- مکاتیب عبدالبهاء، ج ۲، از صفحهٔ ۱۶۲ تا ۱۸۶، چاپ مصر، به کوشش فرج‌الله کردی.

خداوند در ظلّ او مستظل فرموده و اذن طهارت داده... و ثمرهٔ آن این که کسی در حقّ آن نیّر أعظم و ادلّای او، دون خطور طهارت نکند[۱]».

امّا هنگامی که «اذن طهارت نطفه» صادر شد، میرزا حسینعلی در حدود ۳۲ سال داشته و سال‌ها از انعقاد نطفهٔ وی می‌گذشته است! بنابراین، او نمی‌توانسته پیامبر موعود باب یا «**من یظهره الله**» باشد.

۲- علی‌محمّد باب در کتاب «**بیان فارسی**» سفارش نموده که پیروانش کودکان را توبیخ نکنند و بعد از بلوغ آنها، بیش از پنج ضربه بر آنان نزنند مبادا «**من یظهره الله**» در میان ایشان باشد و دردمند و اندهناک گردد. چنان که نوشته است:

«نهی شده کُل را که طفل قبل از آن که به خمس سنین نرسیده او را تأدیب به لسان نمایند و بر او حُزنی واقع نسازند و بعد از بلوغ آن، زیاده از پنج ضرب خفیف تجاوز نکنند... ثمرهٔ این اوامر این است لعلّ بر آن نفسی که کُل از بحر جود او متوجّد می‌گردند (یعنی من یظهره الله) حُزنی وارد نیاید[۲]».

امّا به هنگام صدور این دستور، حسینعلی مازندرانی (بهاء) دوران کودکی و نوجوانی را طی کرده و حتیٰ از خود علی‌محمّد باب، دوسال بزرگتر بود. پس چگونه می‌توانست «**من یظهره الله**» باشد؟!

۳- علی‌محمّد باب توقیعی نگاشته و دستور داده است که آن را در «**مکتب‌خانه‌ها**» بیاویزند تا مگر «**من یظهره الله**» آن را بخواند. صورت توقیع مزبور چنین است:

در مکتب‌خانهٔ من یظهره الله منوّر فرمایند

هوالأبهیٰ. الله لاإله‌إلّا هو العزیز المحبوب له ما فی السموات و ما فی الأرض و مابینهما و هو المهیمن القیّوم و انّه لکتاب من الله المهیمن القیّوم الی الله العزیز المحبوب علیٰ أنّ البیان و من فیه هدیّة منّی إلیک موقناً علیٰ أن لاإله‌إلّا انت[۳]... الی آخره.

۱- بیان فارسی، ص ۱۷۶.
۲- بیان فارسی، ص ۲۱۷.
۳- تنبیه النائمین، ص ۵۹.

یعنی: «اوست نیکوتر. خدا است که معبودی جز او نبوده و چیره و دوست داشتنی است. هرچه در آسمان‌ها و در زمین و میان آن دو وجود دارد، از آنِ اوست و او گواه و کارگزار (عالم) است. و این کتابی است از سوی خدای گواه و کارگزار به سوی خدای چیره و دوست داشتنی (با این پیام) که کتاب بیان و هرچه در آن است، هدیّه‌ای از طرف من، به تو می‌باشد در حالی که من یقین دارم که هیچ معبودی جز تو نیست...»!

امّا علی‌محمّد باب هنگامی این سخنان را نگاشته که میرزا حسینعلی، مردی ریش و سبیل‌دار بوده و به ادّعای خودش، حتّیٰ در کودکی هم به مکتب‌خانه نرفته است. پس ادّعای «**من یظهره اللهی**» از سوی او، دروغی آشکار شمرده می‌شود.

۴- علی‌محمّد باب در کتاب بیان فارسی و عربی، احکامی را مقرّر داشته که پادشاهان بابی باید آن را اجرا کنند. مثلاً در «**بیان فارسی**» می‌نویسد:

«**إنّ الله قد فرض علیٰ کل ملک یبعث فی دین البیان أن لایجعل احد**[۱] **علیٰ أرضه ممن لم یدن بذلک الدین...**[۲]».

یعنی: «خداوند بر هر پادشاهی که در آیین بیان برانگیخته می‌شود واجب کرده تا کسی را که به آیین مزبور عقیده ندارد، در سرزمین خود باقی نگذارد...[۳]»!

و در کتاب «**بیان عربی**» می‌نویسد:

«**من یبعث فی ذلک الدین من الملک یبنی**[۴] **بیتاًللّه علی ابواب خمسة ثم تسعین...**[۵]».

یعنی: «کسی که در این دین به پادشاهی برانگیخته شود، خانه‌ای برای خدا بنا کند که دارای پنج در باشد سپس نود در...».

امّا پیش از آن که آیین بیان، قوّت بگیرد و پادشاهان بابی ظهور کنند، میرزا

۱- در اینجا «احد» غلط است و «أحداً» باید می‌نوشت زیرا که واژهٔ مذکور در این مقام، مفعولٌ‌به است.

۲- بیان فارسی، ص ۲۶۲.

۳- در اینجا علی‌محمّد باب ادّعای خدایی خود را به من یظهره الله نیز نسبت می‌دهد و نامه‌ای از خدا به سوی خدا می‌نویسد!

۴- «یبنِ» باید بنویسد چون حرف علّه هنگامی که فعل مجزوم می‌گردد، از آخر آن حذف می‌شود.

۵- بیان عربی، ص ۳۰.

حسینعلی مازندرانی پیدا شده و قوانین مذکور را نسخ کرده است. در این صورت احکام مورد بحث، برای چه کسانی صادر شده و به چه درد می‌خورده است؟!

۵- علی‌محمّد باب، وصیت نموده که میرزا **یحییٰ** (ازل) کتاب بیان را تکمیل کند و قلب او را مستعدّ الهام خداوند شمرده و خطاب به وی نوشته است:

إذا انقطع عن ذلک العرش تتلوا من آیات ربک مایلقی الله علیٰ فوادک ذکراً من عندالله إنه هو المهیمن القیّوم[۱].

یعنی: «چون عرش از آن منقطع شد (پیوند عرش با علی‌محمّد قطع گردید) آیات خدای خود را که بر قلب تو القاء می‌کند، بر می‌خوانی که تذکاری از سوی خدا بوده و او همان (خدای) گواه و کارگزار است».

از سوی دیگر میرزا یحییٰ، نخستین کسی است که حسینعلی بهاء را تکذیب نمود، پس چگونه میرزا حسینعلی می‌تواند موعودِ کتاب بیان باشد با آن که تکمیل‌کنندهٔ کتاب بیان، او را کاذب شمرده است؟!

اینها چند نمونه از ادّلهٔ کسانی است که دعوی «**من یظهره اللهی**» را از سوی حسینعلی بهاء، تکذیب کردند و در حقیقت ثابت نمودند که بهایی‌گری باطل اندر باطل است.

اینک باید ملاحظه نمود که میرزا حسینعلی در برابر این نویسندگان، چه واکنشی نشان داده است؟

جای شگفتی است که نویسندگان مذکور (به جز عزّیّه خانم) پس از آن که مخالفت خود را با بهاء ابراز داشتند همگی به قتل رسیدند! و نمی‌توان باور کرد که میرزا حسینعلی از این کشتارها به کلّی بی‌خبر یا ناراضی بوده است به ویژه که پسرش عبدالبهاء (عبّاس افندی) در رسالهٔ خود به عمّه‌اش عزّیّه خانم می‌نویسد:

«(پدرم) با وجود این که وحید و فرید بود و ناصر و معینش معدودی ضعیف، زلزله در ارکان عراق انداخت و اهل نفاق[۲] را همیشه خائف و هراسان داشت. سطوتش چنان در عروق و

۱- نک: آخر بیان فارسی، ص ۳۳۰.

۲- یعنی آن دسته از بابی‌ها که از حسینعلی روی برگرداندند.

اعصاب نفوذ نموده بود که نفسی در کربلا و نجف در نیمهٔ شب جرأت مذمّت نمی‌نمود و جسارت بر شناعت نمی‌کرد[۱]*»!*

آیا این اعتراف نشان نمی‌دهد که میرزا حسینعلی بهاء، به گونه‌ای نهانی نقشی را ایفا می‌کرده که «**حسن صبّاح**» در قلع و قمع مخالفان خود به عهده گرفته بود؟!

در اینجا جالب است که ملاحظه کنیم «**عزّیّه خانم**» چه پاسخی به این بخش از سخن عبّاس افندی داده و به مصداق **أهل البیت أدریٰ بما فی البیت** چه اطّلاعاتی را در اختیار دیگران نهاده است؟ وی می نویسد:

«... با آن ادّعای حسینی کردن[۲]*، اشرارِ شِمْرکردار را به دور خود جمع نمودند. از هر نَفْسی که غیر از رضای خاطر ایشان نَفَسی برآمد قطع کردند. از هر سری که جز تولّای ایشان صدایی برآمد، کوبیدند و از هر حلقی که غیر از خضوع به ایشان حرفی بیرون آمد، بریدند و در هر دلی که در او، سوای محبّت ایشان بود، شکافتند. اصحاب طبقهٔ اوّل (از پیروان باب) که اسامیشان مذکور شد، از خوف آن جلّادان خونخوار به عزم زیارت اعتاب شریفه به جانب کربلا و نجف و برخی به اطراف دیگر هزیمت نمودند. سیّد اسماعیل اصفهانی را سر بریدند و حاجی میرزا احمد کاشانی را شکم دریدند. آقا ابوالقاسم کاشی را کشته در دجله انداختند. سیّداحمد را به پیشدو، کارش را ساختند. میرزا رضا خالوی حاجی‌سیّدمحمّد را مغز سرش را به سنگ پراکندند و میرزا علی را پهلویش را دریده به شاهراه عدمش راندند و غیر از این اشخاص، جمعی دیگر را در شب تارکشته اجساد آنها را به دجله انداختند و بعضی را روز روشن در میان بازار حراج با خنجر و قمه پاره‌پاره کردند چنان‌که بعضی از مؤمنینِ دینِ بیان، عدول کرده و این بیت را انشاد نموده در محافل می‌خواندند و می‌خندیدند:*

اگرحسینعلی، مظهرِ حسینِ علی است هزار رحمت حق بر روان پاک یزید!

و می‌گفتند که ما هر چه شنیده بودیم حسین، مظلوم بوده است نه ظالم[۳]*»!*

۱- مکاتیب عبدالبهاء، ج ۲، ص ۱۷۷.
۲- حسینعلی بهاء ادّعا داشته که با ظهور او، امام حسین‌بن علی علیه‌السلام به دنیا رجعت کرده است و عزّیّه خانم در اینجا، به ادّعای مزبور اشاره می‌کند.
۳- تنبیه النائمین، ص ۱۵ و ۱۶.

از آنچه گذشت، اهل فراست می‌توانند دریابند که حسینعلی مازندرانی نیز همچون علی‌محمّد شیرازی، مخالفان خود را مهدور الدّم می‌شمرده ولی برخلاف علی‌محمّد، این امر را کتمان می‌کرده است. با این همه گاهی لهیب کینه و خشم، از جان وی بیرون می‌زده چنان که در «**لوح احمد**»[1] گفته است:

کن کشعلة النار لأعدائی!

یعنی: «با دشمنان من، همچون شعلهٔ آتش باش»!

و همین دستور، مریدان او را به کشتار مخالفان برمی‌انگیخته هر چند بهائیان ادّعا می‌کنند که: «**جمال أبهیٰ**»[2] هیچ‌گاه کسی را مأمور قتل دیگران نکرده است! باید دانست که میرزا حسینعلی علاوه بر آن که در آثار خود به تلویح، حکم قتل مخالفانش را صادر نموده ضمناً دست و پایی هم کرده است تا به برخی از ایرادهای آنان به گمان خودش پاسخ دهد ولی تلاش او به جایی نرسیده و مثل معروف را به یاد می‌آورد که «اگر برای دفاع از امر غلطی هزار دلیل آورده شود، غلطها به هزارویک می‌رسند»!

در اینجا مناسب است برخی از مدافعات حسینعلی بهاء را در برابر مخالفانش ملاحظه کنیم:

بهاءالله در کتاب «**اشراقات**» چنین می‌نویسد:

«یکی از اولیا - علیه بهاءالله - که از کأس استقامت نوشیده و ماسوی الله نزدش معدوم بوده، در أرض صاد با هادی دولت‌آبادی ملاقات نموده و آن غافل، ذکر نموده ماءِ نطفه را نقطهٔ اولیٰ حکم به طهارتش کرده‌اند لِأَجل حرمت نطفهٔ من یظهره الله و در آن ایّام، جمال قدم (میرزا حسینعلی) بیست‌وپنج ساله بودند و مقصودش از این کلمه، ردّ ظهور الله و نفی او و اثبات اوهام خود بوده. اوّلاً آن که این کلمه از بیان است، می‌فرماید: در آن یوم، بیان نفع نمی‌بخشد و به آن تمسّک ننمایید... ثانیاً بگو ای غافل، نطفهٔ من یظهره الله - روح ما سواه فداه - طاهر بوده و هست

۱- لوح احمد از الواح مشهور حسینعلی بهاء است و به مناسبت خطاب به احمد نامی، آن را لوح احمد نامیده‌اند. شوق افندی (نوادهٔ بهاء) این لوح را به انگلیسی ترجمه کرده است.

۲- جمال أبهیٰ و جمال قِدَم از القاب حسینعلی بهاء (نزد بهائیان) است.

و آن نقطهٔ مبارکه به ذکر احدی محتاج نه[۱]»!

چنان که می‌بینید بهاءالله در صدد برآمده تا دو پاسخ به ایراد **هادی دولت‌آبادی** بدهد ولی در هر دو جواب، به مغالطه دست زده است زیرا **اوّلاً**: آنچه گوید که خود علی‌محمّد باب تصریح نموده در ظهور **من یظهره الله**، کتاب بیان قابل تمسّک نیست، این سخن مربوط به قوانین و احکام کتاب بیان است که قرار بوده با ظهور بعدی، منسوخ گردد نه تمام محتویات آن از قبیل عقاید، بشارات و غیره. وگرنه لازم می‌آید که بشارت‌های مکرر به اصل **من یظهره الله** و فضائل او هم در کتاب بیان، قابل تمسّک نباشد پس چرا میرزا حسینعلی در آثارش بارها از آنها یاد می‌کند؟! **ثانیاً**: چنانچه طهارت نطفهٔ **من یظهره الله** محتاج به حکم کسی نبود، لازم می‌آید که سخنان باب در این مورد لغو و گزافه باشد و چنین ادّعائی پذیرفتهٔ بهاء نیست زیرا او سخنان باب را در کتاب بیان، سخنان خدا می‌شمرد. این است که در پایان کلامش کوشیده تا برای صدور حکم مذکور، علتی بتراشد و دفع اشکال کند از این‌رو می‌نویسد:

«باری مقصود آن حضرت (علی‌محمّد) از ذکر این اذکار، اشتغال به ذکر آن محبوب بوده[۲]»!

یعنی علی‌محمّد، ذکر طهارت نطفه را از آن رو به میان آورده که از محبوب خود (**من یظهره الله**) یادی کرده باشد. ولی پرواضح است که این پاسخ، مشکل را حل نمی‌کند زیرا اشتغال به ذکر محبوب، به صدور حکم دربارهٔ طهارت «نطفه!» نیاز نداشت و علی‌محمّد باب می‌توانست به صورت دیگری از موعود خود سخن گوید چنان که در موارد گوناگون از **من یظهره الله** یاد کرده است.

میرزا حسینعلی علاوه بر آنچه در کتاب اشراقات آورده، در کتاب «**بدیع**» نیز به طرفداران **میرزا یحییٰ** پرداخته و ایرادهای آنان را با پرخاشگری و ناسزاگویی پاسخ داده است. مثلاً در بارهٔ «**میرزا مهدی گیلانی**» که گفته بود: چگونه می‌شود بدون آن که آئین باب به کمال رسد و وعده‌های او محقّق شود، شخص تازه‌ای ظهور کند و آئین وی را نسخ نماید؟ نوشته است:

۱- کتاب اشراقات، اثر میرزا حسینعلی بهاء، ص ۲۴ و ۲۵.
۲- اشراقات، ص ۲۶.

«قل یا أیّها الحمیر[۱] حق آنچه بفرماید، حق است و به کلمات مشرکین باطل نشود بلکه آنچه الیوم بطلانش **أظهر من الشمس** *است أنفس خود معرضین بوده و خواهد بود.* **قل خذ زمامک یا ایها المکّار و یا ایها المتوهّم الذی ما شهدت عین الدهر مثلک.** *نمی‌دانم به کدام نفس آن نفوس را شبیه نمایم چه که در اعراض، شبیه و کفو و مانند ندارند. بگو به آن مشرک ملقی که ای غافل، حق را باطل مدان و کلمات حق را باطل مشمر...[۲]»!*

خلاصه، پس از چند صفحه تندگویی و پرخاش نمودن به مخالفان، به میرزا مهدی چنین پاسخ می‌دهد که: *«تکمیل دوره، به نفس خود ظهور بوده و خواهد بود[۳]»!* یعنی تمام وعده‌های باب، به شخص بهاء منتهی می‌شود و نفسِ ظهورِ وی، کمال آئین باب است. البته این قبیل پاسخ‌ها، افراد منصف و کاوشگر را قانع نمی‌کند زیرا وعده‌های باب مبنی بر ظهور پادشاهان بابی و غیره، پیش از **ظهور من یظهره الله** باید صورت پذیرد تا دورهٔ باب به کمال رسد.

من ذات خداوندی هستم!!

در خلال تندگویی بهاء به هادی دولت‌آبادی در کتاب «**اشراقات**» ملاحظه کردیم که وی از ظهور خود به «**ظهور الله**» تعبیر نموده است. این تعبیر، گاهی صورت غریب و حتیٰ مضحکی پیدا می‌کند چنان که در آثار ذیل دیده می‌شود:

۱- حسینعلی مازندرانی (بهاء) در کتاب «**مُبین**» ادّعای خدایی را به جایی رسانده که می‌نویسد:

«قل لایریٰ فی هیکلی إلّا هیکل الله و لافی جمالی إلّا جماله و لافی کینونتی إلّا کینونته و لا فی ذاتی إلّا ذاته و لا فی حرکتی إلّا حرکته و لا فی سکونی إلّا سکونه و لا فی قلمی إلّا قلمه العزیز المحمود[۴]».

یعنی: «بگو در هیکل من جز هیکل خدا دیده نمی‌شود و نه در زیبایی من جز

۱- حمیر، جمع حمار به معنی «خران» است! ۲- کتاب بدیع، اثر حسینعلی بهاء، ص ۱۷۴.

۳- بدیع، ص ۱۷۶.

۴- کتاب مبین حسینعلی بهاء، ص ۱۷ (از انتشارات مؤسّسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۰ بدیع).

زیبایی او، و نه در هستی من جز هستی او، و نه در ذات من جز ذات او، و نه در حرکت من جز حرکت او، و نه در سکون من جز سکون او، و نه در قلم من جز قلم چیره و ستودهٔ او دیده نمی‌شود»!

۲- بهاءالله، شهر «**عکّا**»[۱] را که در آنجا به تبعید می‌گذرانید «**زندان اعظم**» خوانده و در کتاب «**مبین**»، خود را خدای زندانی! می‌شمرد و می‌نویسد:

«**لاإله إلّا أنا المسجون الفرید**[۲]».

یعنی: «هیچ خدایی جز من که (در عکّا) زندانی شده و یگانه‌ام وجود ندارد»!

باز در کتاب «**مبین**» می‌نویسد:

«**قد افتخر هواء السجن بما صعد إلیه نفس الله لو کنتم من العارفین**[۳]».

یعنی: «هوای زندان به خاطر این که نَفَس خدا به سوی آن بالا رفته، افتخار نموده است اگر شما از اهل معرفت باشید»!

۳- همچنین میرزا حسینعلی در کتاب مزبور می‌نویسد:

«**إنّ الذی خلق العالم لنفسه منعوه أن ینظر إلی أحد من أحبّاءه إن هذا إلّا ظلم مبین**[۴]».

یعنی: «کسی که جهان را برای خود خلق کرده است نگذاشتند تا به یکی از دوستان خود نگاه کند، این جز ستمی آشکار نیست»!

و نیز در همان کتاب می‌نویسد:

«**إنّ الذی عمّر الدنیا لنفسه قد سکن فی أخرب البلاد بما اکتسب**[۵] **أیدی الظالمین**[۶]».

یعنی: «کسی که جهان را برای خود آباد کرده است، در اثر کارهای ستمگران در ویران‌ترین شهرها (عکّا) ساکن شده است»!

باید بررسی کرد که این ادّعاها از کجا سرچشمه گرفته و گوینده‌اش از چه کسی

۱- عکّا نام شهری در فلسطین است که یونانیان آن را «بتولیمایس» می‌نامیدند و در اوائل دورهٔ اسلامی، به دست مسلمانان افتاد.

۲- مبین، ص ۲۲۹.

۳- مبین، ص ۳۹۶.

۴- مبین، ص ۲۳۳.

۵- به‌کار بردن واژهٔ «**اکتسب**» در اینجا غلط است و باید «**اکتسبت**» آورده شود زیرا فاعل آن به صورت جمع (أیدی) آمده چنان که در قرآن کریم می‌خوانیم: **بِما کَسَبَتْ أَیْدِی النّاس** (الروم: ۴۱)

۶- مبین، ص ۲۲۹.

تقلید نموده و مقصود وی از این سخنان چه بوده است؟

خود حسینعلی بهاء اعتراف نموده که در ادّعای الوهیّت از **علی‌محمّد باب** پیروی کرده است همان‌گونه که در کتاب «**بدیع**» می‌نویسد:

«**إنّه یقول حینئذ إنّنی أنا الله لاإله إلّا أنا کما قال النقطة من قبل**[1]».

یعنی: «او (حسینعلی بهاء) در این هنگام می‌گوید همانا من خدا هستم، جز من خدایی نیست همان‌طور که پیش از این، نقطهٔ اولیٰ (علی‌محمّد باب) چنین سخنی گفت».

ولی ما می‌دانیم که پیشگامان باب و بهاء در این ادّعا، برخی از **صوفیان** و **قلندران** بوده‌اند که دعوی «**أنَا الحَق**»[2] و «**لَیْسَ فی جُبَّتی إلّا الله**»[3] و «**سُبْحانی ماأعْظَمَ شانی**»[4] داشتند چنان که شرح دعاوی ایشان در کتب صوفیّه به ویژه در «**تذکرة الأولیاء**» اثر **شیخ عطّار** آمده است[5].

صوفیان مزبور مدّعی بودند که در مقام «**فنای نفس**» و «**بقاء بالله**» حق دارند چنان سخنانی را بر زبان آورند زیرا در آن حال، وجودشان به کلّی فانی و مضمحل در خدا می‌شود و به مقام «مظهریّتِ تامّه» می‌رسند و در آن حال، به قول عطّار: **حِکایةً عَنِ الله** سخن می‌گویند! میرزا حسینعلی هم عیناً از صوفیان تقلید نموده و اصطلاحات ایشان را دستاویز قرار داده و به بهانهٔ **فنا** و **بقا**، دعوی خدایی به راه انداخته است چنان که در **لوح** مخصوص و بلند بالایی که برای «**آقا نجفی اصفهانی**» فرستاده، می‌نویسد:

«آن جناب یا غیر گفته: سورهٔ توحید را ترجمه نمایند تا نزد کل معلوم و مبرهن گردد که حق، لَمْ یَلِدْ و لَمْ یُولَدْ است و بابی‌ها به ربوبیّت و الوهیّت (دربارهٔ غیر خدا) قائلند. یا شیخ! این مقام، مقام فنای از نفس و بقاء بالله است و این کلمه (ادّعای الوهیّت) اگر ذکر شود مُدِلّ بر نیستی

۱- کتاب بدیع، ص ۱۵۴.
۲- این سخن، منسوب به **حسین‌بن منصور** ملقب به **حلّاج** است.
۳- یعنی: «در جامهٔ پشمینهٔ من جز خدا کسی نیست»!
۴- این سخن، منسوب به **بایزید بسطامی** است.
۵- نک: تذکرة الأولیاء، ص ۱۶۶ و ۵۸۹، چاپ تهران (انتشارات زوّار).

بَحْتِ بات است. این مقام **لاأملک لنفسی نفعاً و لاضراً و لاموتاً و لاحیاة و لانشوراً** *است.* ***یا شیخ! علمای عصر در تجلیّات سِدْرهٔ بیان لِابْنِ عمران در طور عرفان چه می‌گویند؟ آن حضرت، کلمه را از سِدْرَه إصغاء نموده و قبول فرمود***[1]».

بنابراین روشن شد که باب و بهاء تحت تأثیر صوفیگری به ادّعای خدایی برخاسته‌اند و مخصوصاً میرزا حسینعلی که مدت‌ها در میان صوفیان **تهران** و **سلیمانیّه** به سر برده، به مرور زمان این درس را آموخته است. با این همه چون شاگرد زیرکی نبوده از یک نکتهٔ اساسی و باریک غفلت ورزیده و آن این است که در طریقت تصوّف کسی که به مقام فنا برسد دیگر به هیچ وجه مقام «**خلقیّت**» را در خود نمی‌بیند بلکه یکسره صفات جمال و جلال خالق را در آینهٔ نفسش مشاهده می‌کند و به شیشه‌ای بلورین می‌ماند که چون از خود رنگی ندارد، جز درخشش خورشید چیزی را نشان نمی‌دهد. چنین کسی که مظهر جمال و جلال حق شده، دیگر نمی‌تواند بگوید که من خدای زندانیم! و دشمنانم مرا از دیدن دوستانم محروم کرده‌اند و یا در ویران‌ترین شهرها گرفتارم ساخته‌اند! زیرا که این امور از احوالِ درماندگانِ عالمِ خلق است نه از اوصاف جمال وجلال ذات حق. **موسی‌بن عمران** علیه‌السلام نیز که از شجرهٔ مبارکه ندائی شنید، آن نداء همان‌گونه که در قرآن مجید آمده: **إنّی أنَا اللّهُ رَبُّ العالَمین** (القصص: ۳۰) و **إنّه أَنَا العَزیزُ الحَکیم** (النّمل: ۹) بود یعنی ندائی که از ربوبیّت و عزّت و حکمت خداوند حکایت می‌کرد نه از این امر که: من خدای زندانی و محروم و مظلوم هستم چنان که میرزا حسینعلی گفته است. صوفیان نیز در مقام فنا، از «**أنَا الحَق**» و «**سُبْحانی ما أعْظَمَ شانی**» دم زده‌اند، نه از «**أنَا المَسْجُون**» و «**أنَا المَحْرُوم**»!

پس جناب بهاء، درس صوفیگری را هم به‌درستی نخوانده و از اسرار آن آگاه نشده است. هر چند این درس از پایه و بنیاد باطل شمرده می‌شود و میرزا حسینعلی نمی‌باید راه تقلید از آن را می‌پیمود زیرا که اساساً هیچ مخلوقی - هر چند پاک و

۱- لوح شیخ محمّد تقی اصفهانی (معروف به نجفی) ص ۳۱ و ۳۲ (از انتشارات مؤسّسهٔ ملی مطبوعات امری، سنهٔ ۱۱۹ بدیع).

مهذّب باشد - نمی‌تواند مظهر کامل ذات حق و نمایانگر حقیقت او به‌شمار آید، چرا که مخلوقات، همواره نیازمند و فقیرند و موجود فقیر چگونه می‌تواند مرآتِ ذات غنی شود؟ آفریدگانی که ذاتاً قابل فنا و نیستی‌اند چطور می‌توانند مظهر ذات باقی باشند؟ ممکناتی که محاط در علم و قدرت واجب‌الوجودند، از چه راه می‌توانند کنهِ مجهول و ذات محیط او را نشان دهند؟ کسانی هم (چون صدرالدین شیرزای و دیگران) که به تجلّی ذات حق، قائل شده‌اند گفته‌اند:

فَکُلٌّ مِنْها یَنالُ مِنْ تَجَلِّی ذاتِهِ بِقَدْرِ وِ عائِهِ الْوُجُودِی[۱].

یعنی: «هر یک از آفریدگان به اندازهٔ گنجایش وجودی خود از تجلی ذات او بهره می‌گیرد».

به قول شاعر:

بَرَد آب زین بحر فیروزه‌ای   بگنجایش خویش هر کوزه‌ای

آری، هر مخلوقی چنان که در شأن اوست خدا را می‌نماید نه چنان که در شأن خداست! فَنِعْمَ ما قالَ الحافِظُ:

تو را چنان که تویی هر نظر کجا بیند   به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک

پس ادّعای مظهریّتِ تامّه، خواب و خیالی بیش نیست و در خور اعتنا نمی‌باشد. ماجرای تکلم خداوند با موسیٰ (ع) در بیابان سینا نیز کمترین پیوندی با مظهریّتِ تامّه برای صحرا و درخت ندارد! صحرا و درخت، ظرفی برای ظهور **کلام خدا** بودند تا موسیٰ (ع) آن را بشنود، نه مرآت ذات حق و صفات ذاتی پروردگار.

کلام ربّانی و آیهٔ قرآنی هم که میرزا حسینعلی آن را تقطیع نموده و در لوح خود آورده است، هرگز مجوّز ادّعای خدایی شمرده نمی‌شود. در آن آیهٔ شریفه می‌فرماید:

قُلْ لاأَمْلِکُ لِنَفْسی نَفْعاً و لاضَرّاً إِلّا ماشاءَاللهُ ولَوْ کُنْتُ أَعْلَمُ الْغَیْبَ لَاسْتَکْثَرْتُ مِنَ الخَیْرِ و ما مَسَّنِیَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلّا نَذیرٌ و بَشیرٌ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُون (الأعراف: ۱۸۸).

۱- الأسفار الاربعة، ج ۱، ص ۱۱۴ (شرکة دارالمعارف الاسلامیّه).

یعنی: «بگو (ای پیامبر) من مالک سود و زیانی برای خود نیستم مگر آنچه را که خدا خواسته باشد و اگر غیب می‌دانستم خیرِ بسیار فراهم می‌آوردم و زیانی به من نمی‌رسید، من تنها بیم دهنده و نویدرسان هستم برای گروهی که ایمان می‌آورند».

پرواضح است که این آیه، دربارهٔ نفی مالکیّت از پیامبر اسلام و اظهار بندگی او آمده است، نه برای ادّعای خدایی! و جز با مرتبهٔ عبودیّت و رسالت با هیچ مقامی نمی‌سازد. اساساً خود را ستودن و کار را به دعوی خداوندی کشیدن، شیوهٔ پیامبرنمایان متکبّر است نه سیرهٔ پیامبران راستین و فروتن که همگی می‌گفتند:

إِنْ نَحْنُ إِلّا بَشَرٌ مِثْلُكُم ولٰكِنَّ اللّٰهَ يَمُنُّ عَلىٰ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ و ما كانَ لَنا أَنْ نَأْتِيَكُم بِسُلْطانٍ إِلّا بِإِذْنِ اللهِ و عَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ المُؤْمِنون (ابراهیم: ۱۱).

یعنی: «ما جز بشری همانند شما نیستیم امّا خدا به هر کس از بندگانش که بخواهد (با وحی خود) منّت می‌نهد و ما را نرسد که هیچ معجزه‌ای آوریم مگر به اذن خدا و مؤمنان باید بر خدا توکّل کنند».

شگفت‌آور است که حسینعلی مازندرانی برعکسِ پیامبران متواضع حق، دیدار خود را عین دیدار خدا شمرده و در «**لوح**» ارسالی برای شیخ **محمدتقی نجفی اصفهانی** می‌نویسد که مراد از **لقای خداوند**، دیدار اوست که «**قائم مقام خدا**» شمرده می‌شود چنان که گوید:

مقصود از لقا (الله) لقاء نفسی است که قائم مقام اوست ما بین عباد و از برای او هم شبه و مثلی نبوده و نیست[1]»!

با آن که در قرآن مجید لقاءالله، به «**ملاقات با حساب خدا**» تفسیر شده یعنی آدمی در محکمهٔ عدل الٰهی حضور پیدا کند و به حساب اعمالش رسیدگی شود. چنان که در سورهٔ **حاقّه** از قول اهل لقاء می‌فرماید:

إِنّی ظَنَنْتُ أَنّی مُلاقٍ حِسابِيَة (الحاقّة: ۲۰).

یعنی: «همانا من به ملاقات با حسابم (در پیشگاه خدا) امیدوار بودم».

۱- لوح شیخ محمّدتقی اصفهانی (معروف به نجفی)، ص ۸۷.

امّا حسینعلی بهاء که می‌پنداشته در هیکل او جز خدا کسی نیست! (**لایُریٰ فی هیکلی إلّا هیکل الله**[۱]) لقای خداوند و بهشت الٰهی را همان دیدار خود می‌شمارد و در کتاب «**مبین**» می‌نویسد:

قال أین الجنة و النار؟ قل الأولیٰ لقائی و الأخریٰ نفسک أیّها المشرک المرتاب[۲].

یعنی: «پرسید که بهشت و آتش کجا است؟ بگو: اوّلی، دیدار من است و دیگری، نفس تو است ای مشرکی که دربارهٔ من شک روا می‌داری»!

من فعّال مایشاء هستم!

باری، حسینعلی مازندرانی چون عَلَم الوهیّت برافراشت، گمان کرد که حق دارد بنا به میل و ارادهٔ شخصی، هر حکمی را دربارهٔ دیگران صادر نماید و هر تکلیفی را بر آنان بار کند. از همین رو در آغاز کتاب «**اقدس**» که کتاب قانون یا «آیین‌نامهٔ بهایی‌گری» شمرده می‌شود، می‌نویسد که مقام وی، مقام نفس خدا در عالم امر و خلق است (**الذی کان مقام نفسه فی عالم الأمر و الخلق**[۳]) و در کتاب «**اشراقات**» نسبت به ظهور خود می‌گوید: «**حق جلّ جلاله با عَلَمِ یَفْعَلُ ما یَشاء آمده**[۴]»! و بدین دستاویز، خویشتن را «**قبله‌گاه**» مریدانش شمرده و دستور داده است که چون نماز می‌گزارند، رو به سوی وی آورند چنان که گفته است:

و إذا أردتم الصلوة ولّوا وجوهکم شطری الأقدس المقام المقدّس... و عند غروب شمس الحقیقة و التبیان، المقرّ الذی قدّرناه لکم[۵]».

یعنی: «چون خواستید که نماز بگزارید، روی خود را به سوی مقام اقدس و مقدّس من بگردانید... و به هنگام غروب خورشید حقیقت و بیان (یعنی در زمان مرگ من) روی به جایگاهی آورید که برایتان قرار داده‌ایم».

۱- کتاب مبین، ص ۱۷.
۲- کتاب مبین، ص ۲۳۲.
۳- کتاب اقدس، اثر حسینعلی بهاء، ص ۲، چاپ بمبئی سنهٔ ۱۳۱۴.
۴- کتاب اشراقات، اثر حسینعلی بهاء، ص ۱۷.
۵- کتاب اقدس، ص ۳ و ۴.

البته معلوم نیست حسینعلی بهاء چگونه انتظار داشته که پیروانش در زمان حیات وی، روی به طرف او گردانند و حسینعلی را قبله‌گاه نماز قرار دهند؟ زیرا **موجود متحرّک** را نتوان قبله‌گاه نماز ساخت و وسیله‌ای که هر لحظه جایگاه دقیق او را نشان دهد هم در دست نیست. ولی حسینعلی این مشکل را حل نموده و گفته است که اگر من، «**آب زلال**» را چون «**بادهٔ ناب**» دانستم و یا «**آسمان**» را همچون «**زمین**» شمردم، هیچ‌کس حق اعتراض ندارد و باید بدون دلیل بپذیرد! چنان که در کتاب «**اشراقات**» می‌نویسد:

لو یحکم علی الماء حکم الخمر و علی السماء حکم الأرض و علی النور حکم النار، حق لاریب فیه و لیس لأحد أن یعترض علیه أو یقول لِمَ و بِمَ[1]؟

یعنی: «اگر (بهاء) دربارهٔ آب، حکم باده را صادر کند و دربارهٔ آسمان چون زمین حکم نماید و دربارهٔ نور مانند آتش فتویٰ دهد، همگی درست است و شک در آن نیست و هیچ‌کس را نرسد که بر آن اعتراض کند یا چون و چرا نماید»!

مقام خاتمیّت، مرا از ادّعا باز نمی‌دارد

در اینجا میرزا حسینعلی با مشکل دیگری روبرو شده و بر خود لازم دانسته تا آن را حل کند. این مشکل اساسی آن است که مسلمانان به حکم قرآن مجید، پیامبر اسلام را «**خاتم پیامبران**» می‌دانند و شریعتی را که وی آورده، نسخ‌ناپذیر می‌شمرند چنان که در قرآن کریم می‌خوانیم:

ما کانَ مُحَمَّدٌ أبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِکُم ولٰکِنْ رَسُولَ‌اللهِ و خاتَمَ النَبیّینَ و کانَ اللّهُ بِکُلِّ شَيءٍ عَلیماً (الأحزاب: ۴۰).

یعنی: «محمّد، پدر هیچ یک از رجال شما نیست ولی فرستادهٔ خدا و بازپسین پیامبران است و خدا به هر چیزی داناست».

واضح است که این موضوع مانعی برای شریعت‌سازی میرزا حسینعلی در میان

۱- کتاب اشراقات، ص ۵۸.

مسلمانان پیش می‌آورد، پس باید راه چاره‌ای می‌اندیشید و پاسخی به آن می‌داد.

مبلّغان بهایی معمولاً واژهٔ «خاتَم» را در آیهٔ مذکور به معنای «مُهر» یا «انگشتری» حمل می‌کنند و ادّعا دارند که پیامبر اسلام (ص) به منزلهٔ انگشتر پیامبران یعنی زینت آنها بوده است، نه آخرین ایشان! و توجّه ندارند که انگشتری را از آن‌رو «خاتَم» گفته‌اند که در روزگار کهن، ذیل نامه‌ها را با آن مُهر می‌زدند و به پایان می‌بردند. پس در این نام‌گذاری، باز هم اعتبارِ بازپسین بودن در نظر گرفته شده که با معنای اصلی لغت موافقت دارد. شاهد این ادّعا، کتاب قدیمی و معتبر «**مَقاییسُ اللُّغَة**» اثر واژه‌شناس بزرگ عرب، **احمدبن فارِس** (متوفّیٰ به سال ۳۹۵ هـ. ق.) است که در ذیل لغت «**ختم**» می‌نویسد:

هُوَ بُلُوغُ آخِرِ الشَّيْء، يُقالُ خَتَمْتُ العَمَلَ و خَتَمَ القارِیءُ السُّورَةَ. فأمّا الخَتْمُ و هو الطَّبْعُ عَلیٰ شَيْءٍ فذلک مِنَ الباب أيْضاً، لأَنَّ الطَبْعَ عَلَی الشیءِ لایَکونُ إلّا بَعْدَ بُلُوغِ آخِرِه فی الإحْرازِ و الخاتَمُ مُشْتَقٌّ مِنْهُ لِأَنّ بِه يُخْتَمُ... و النبيُّ -صلّی الله علیه و سلّم- خاتَمُ الأنبیاء لِأنَّهُ آخِرُهُم[1].

یعنی: «ختم به معنای رسیدن به آخر هر چیز است. گفته می‌شود: **ختمتُ العمَلَ** یعنی کار را به پایان رساندم و **خَتَمَ القارِیءُ السّوُرَةَ** یعنی خوانندهٔ قرآن، سوره را به پایان برد. امّا ختم به معنای مهر نهادن بر چیزی نیز از همین باب است زیرا مهر نهادن را جز بعد از رسیدن به پایان هر نامه و حفظ آن، به‌کار نمی‌برند و خاتم نیز از ختم مشتق شده است از آن‌رو که به‌وسیلهٔ خاتم، امور پایان می‌پذیرد و پیامبر ما - صلّی الله علیه و سلّم - خاتم پیامبران شمرده می‌شود چراکه وی آخر ایشان است».

بنابراین در صورتی که «خاتم» را در آیهٔ شریفه به معنای حقیقی لغت حمل نکنند بلکه آن را مجاز بشمرند و به مُهر و انگشتری تشبیه نمایند، باز هم ناگزیر باید آن را چون انگشتر و مُهری به تصوّر آورند که آخر کار را نشان می‌دهد یعنی نامه‌های پیامبران و پیام ایشان بدو پایان می‌گیرد.

۱- مقاییس اللّغة، ج ۲، ص ۲۴۵، چاپ قاهره.

امّا میرزا حسینعلی بهاء در آثار خود، راه دیگری را پیموده و خاتم النبیّین را - برعکس مبلّغان بهایی - در معنای حقیقی آن به‌کار برده است جز آن که بنابر عادت معمولش، دراین‌باره نیز به عرفان‌بافی روی آورده و تأویل‌گرایی نموده است و چنان که قبلاً گفتیم این تلاش عقیم و راه نامستقیم را از آن رو پیش گرفته که سدّ شریعت‌سازی را از پیش پای خود بردارد و فعّال مایشاء بودن یا خدایی خویش را کاملاً نشان دهد. از این‌رو در کتاب «**إیقان**» می‌نویسد:

«***چه مقدار از نفوس که به سبب عدم بلوغ به این مطلب به ذکر «خاتم‌النبیّین» متحجب شده از جمیع فیوضات محجوب و ممنوع شده‌اند... بعد از آن که بر آن جمال ازلی (پیامبر اکرم اسلام ص) صادق می‌آید با این که فرمودند: منم آدم اوّل، همین قسم صادق می‌آید که بفرمایند، منم آدم آخر. و همچنان که بدء انبیاء را که آدم باشد به خود نسبت دادند، همین قسم ختم انبیاء هم به آن جمال الٰهی نسبت داده می‌شود***[1]»!

در اینجا چنان که ملاحظه می‌شود میرزا حسینعلی، خاتم النبیّین را به معنای انگشتری پیامبران، تفسیر ننموده بلکه به همان معنای اصلی لغت یعنی آخرین پیامبر (به قول خودش: آدم آخر) حمل کرده است جز آن که ادّعا دارد همان‌گونه که پیامبر اسلام (ص) فرموده: **منم بَدْء انبیاء و آدم اوّل** (یعنی نخستین پیامبر) می‌تواند ادّعا کند که: منم آدم آخر یا آخرین پیامبر!

بطلان این سخن واضح است زیرا در قرآن کریم تصریح شده که محمّد، خاتم النبیّین است ولی در سراسر قرآن کلمه‌ای از این مقوله وجود ندارد که پیامبر اسلام، بَدْء انبیاء یا نخستین پیامبر است تا بتوانیم ادّعا کنیم که خاتم النبیّین تعبیری مجازی به شمار می‌رود نه حقیقی.[2] بلکه برعکس، در قرآن مجید به تصریح آمده که محمّد،

۱- کتاب ایقان، اثر حسینعلی بهاء، چاپ مصر، ص ۱۲۶.

۲- بهاء در آثارش اعتراف نموده که تعبیر «خاتم النبیّین» از محکمات قرآن مجید است و اگر کسی ظاهر آن را قبول کند هرگز نمی‌پذیرد که همواره پیامبرانی خواهند آمد (چنان که او ادّعا می‌کند) و دراین‌باره می‌نویسد: «ذکر ختمیّت که در کتاب مذکور است از کلمات محکمهٔ فرقان بوده با اثبات این کلمه و تحقق معنی ظاهر آن در قلب، هرگز اقرار ننماید بر این که نبی از اوّلِ الأوّل بوده و إلیٰ آخر ←

نو درآمدِ پیامبران نیست یعنی نخستین پیامبری نمی‌باشد که به سوی خلق فرستاده شده و هدایت آنان را برعهده گرفته است چنان که در سورهٔ احقاف می‌فرماید:

قل ما کُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُل... (الأحقاف: ۹).

یعنی: «بگو که من، نو درآمدِ پیامبران نیستم».

در کتب حدیث هم به‌هیچ‌وجه اثری از این ادّعا دیده نمی‌شود که پیامبر اسلام (ص) فرموده باشد: منم آدم اوّل یا منم بدء انبیاء. ولی آثار فراوانی وجود دارد که پیامبر اسلام (ص) فرموده است:

أنا آخِرُ الأنبیاء[۱] (من آخرین پیامبرم).

أنا خاتَمُ النبیّینَ لانَبِیَّ بَعْدی[۲] (من بازپسین پیامبرانم، پیامبری پس از من نیست).

إن الرسالة و النبوة قد انقطعت فلارسول بعدی و لانبی[۳] (همانا رسالت و پیامبری قطع شده و هیچ رسول و پیامبری پس از من نیست).

و امثال این آثار که در کتب شیعه و سنّی با اسناد فراوان گزارش شده است. بنابراین، راه‌حلّ حسینعلی بهاء به بُن‌بست می‌رسد و قرآن کریم و پیامبر گرامی اسلام (ص) به او اجازهٔ تشریع نمی‌دهند به ویژه که وی در یکی از الواحش سخنی گفته که راه را کاملاً بر خود بسته است. در آنجا نسبت به پیامبر عظیم الشأن اسلام (ص) می‌نویسد:

و الصلوٰة و السلام علیٰ سیّد العالم و مربّی الأمم الّذی به انتهت الرسالة و النبوة و علی آله و أصحابه دائماً أبداً سرمداً[۴].

یعنی: «درود بر سرور جهان و مربّی امّت‌ها که رسالت و نبوّت بدو پایان گرفت و بر خاندان و یارانش درود همیشگی و پاینده و جاودان باد».

← الآخر خواهد آمد.» (مائدهٔ آسمانی، گردآوری عبدالحمید اشراق خاوری، ج ۷، ص ۳۰، از انتشارات مؤسّسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

۱- سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۵۹، چاپ استانبول.

۲- سنن ترمذی، ج ۴، ص ۴۹۹، چاپ استانبول.

۳- سنن ترمذی، ج ۴، ص ۵۳۳، چاپ استانبول.

۴- نک: کتاب «اشراقات» و الواح ضمیمهٔ آن در صفحهٔ ۲۹۳.

با این اعتراف صریح، هر منصفی به شگفتی می‌افتد که حسینعلی بهاء دیگر چگونه به خود اجازه داده تا دین‌سازی کند و از نسخ قرآن و شریعت اسلام دم زند و احکام و شرایع جدیدی بیاورد؟!

مبلّغان بهایی به این مشکل حل ناشدنی چنین پاسخ داده‌اند که حضرت بهاءالله در رسالهٔ «**جواهر الأسرار**» و در کتاب «**ایقان**» فرموده‌اند که قرآن مجید پس از ذکر «**خاتم النبیّین**» از لقای خداوند در روز قیامت یاد کرده است ضمناً جمال مبارک (یعنی بهاء) لقای خداوند و قیامت موعود را با دیدار و قیام خود تطبیق فرموده‌اند! بنابراین هر چند نبوت و رسالت به حضرت محمّد (ص) پایان پذیرفته است ولی دورهٔ بهاءالله، دوران قیامت کبریٰ و لقای الٰهی است که پس از اتمام عصر نبوّت می آید[1]. مبلّغ بهایی عبدالحمید **اشراق خاوری**، ضمن کتاب «**أقداح الفلاح**» دراین‌باره می‌گوید:

«حضرت بهاءالله درکتاب ایقان معنی خاتم النبیّین را به افصح بیان ذکر فرموده‌اند و در الواح مبارکه از حضرت رسول (ص) این‌طور تعبیر فرموده که: بِهِ انْتَهَتِ النُّبُوَّةُ وَ الرِّسالَة، و تشریح فرموده‌اند که مقصود از ختم نبوّت و رسالت به حضرت محمّد (ص) همانا مژده و بشارت لقاءالله در قیامت است که یوم‌الله ظاهر می‌شود و مظهر امرالله (یعنی باب و سپس بهاء) بر سریر خلافت الٰهیّه مستقر می‌گردد[2]».

باید گفت: آری، قرآن مجید پس از دوران نبوّتِ پیامبر اسلام (ص) جز از ظهور قیامت و لقای خداوند خبری نداده است ولی همان‌گونه که میرزا حسینعلی و

۱- چنان که میرزا حسینعلی در رسالهٔ «جواهر الأسرار» می‌نویسد: **ان الله تبارک و تعالی بعد الذی ختم مقام النبوة فی شأن حبیبه و صفیّه و خیرته من خلقه کمانزّل فی ملکوت العزّه: «ولکنّه رسول الله و خاتم النبیّین» وعد العباد بلقائه یوم القیامة** (آثار قلم اعلی، ج ۳، ص ۴۹، رسالهٔ جواهر الأسرار، از انتشارات مؤسّسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع) یعنی: «خداوند تبارک و تعالی، مقام نبوت را در شأن دوست و برگزیده و بهترین بندگانش به پایان رسانید چنان که از بارگاه سلطنت و عزت (این آیه) نازل شد: [لیکن او فرستادهٔ خدا و بازپسین پیامبران است] آنگاه بندگانش را به ملاقات خود در روز قیامت وعده داد».

۲- اقداح الفلاح، ج ۲، اثر اشراق خاوری، ص ۱۴۲ (از انتشارات مؤسّسهٔ ملّی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع).

پیروانش اعتراف نموده‌اند، قیامت موعود و لقای الٰهی هنگامی فراخواهد رسید که نبوت و رسالت پایان پذیرفته باشد یعنی دیگر شرایع دینی و تکالیف مذهبی حکومت نکنند. بنابراین باب و بهاء چگونه به تألیف کتاب «**بیان**» و «**اقدس**» پرداخته و دوباره، پای حلال و حرام و شریعت و احکام را به میان کشیده‌اند؟ آیا این کوسهٔ ریش پهن، معنا و مفهوم درستی دارد؟!

حقیقت نیز همین است که قرآن مجید قیامت موعود و لقای معبود را ملازم با روز حساب و پاداش شمرده است، نه روز تشریع قوانین جدید و تکالیف تازه. چنان که هر پژوهشگر منصفی از مطالعهٔ قرآن کریم بدین نتیجهٔ روشن می‌رسد و نیز به وضوح درمی‌یابد که ملاقات خدا در قرآن به ملاقات با حساب الٰهی تفسیر شده است چنان که می‌فرماید، **إِنّی ظَنَنْتُ أَنّی مُلاقٍ حِسابِیَهْ فَهُوَ فی عیشَةٍ راضِیَةٍ فی جَنَّةٍ عالِیَة**. (الحاقّة: ۲۰ تا ۲۲) و بهترین شیوهٔ تفسیر، آن است که قرآن را با خود قرآن توضیح دهند.

۹

دلایل
حسینعلی بهاء

دلیل‌سازی در بغداد و عکّا!

میرزا حسینعلی بهاء پس از آن که در بغداد ادّعای **من یظهره اللهی** نمود و با مخالفت شدید برادرش **میرزا یحییٰ** و گروهی از بابیان برخورد کرد، در سال ۱۲۸۰ ه.ق. از بغداد به **اسلامبول** تبعید گشت و از آنجا به **اَدِرْنَه** و سپس به **عکّا** فرستاده شد. علّت این نفی و تبعید دو چیز بود. یکی اختلاف سخت و خصومت‌آمیزی که میان پیروان حسینعلی و یاران یحییٰ پدید آمد و موجب کشتاری چند شد و دیگر، مخالفت‌های تندی که بهاء و پیروانش با علمای ایران (ساکن عراق) از خود نشان دادند. به‌طوری که این فتنه در نامهٔ میرزا سعیدخان - وزیر خارجهٔ ناصرالدین‌شاه - منعکس شده و در آنجا (بنا به گزارش یکی از منابع بهایی) نوشته است:

«... او (حسینعلی بهاء) ***هیچوقت در خفیه از فساد و اضلال سفها و مستضعفین جهّال خالی نبوده و گاهی به فتنه و تحریک قتل هم دست می‌زد، مثل مقدّمهٔ جناب فضائل نصاب، آقای آخوند ملاّ آقا دربندی که زخم‌های منکر به قصد کشتن به او زدند و تقدیر در بقای چند رفته و مساعدت نمود و چند قتل دیگر که اتّفاق افتاد...***»[۱].

در همین نامه دستور داده شد که سفیر ایران از دولت عثمانی بخواهد تا حسینعلی نوری را از عراق به محلّ دیگری تبعید کند تا ایرانیان از فتنه و فساد او در امان مانند چنان‌که می‌نویسد:

«... هر چه زودتر قرار بدهند که این مفسد و چند نفر خواصّ او را از بغداد به‌جای دیگر از

۱- نک: کتاب «حضرت بهاءالله» اثر محمّد علی فیضی، ص ۱۴۸، چاپ مؤسّسهٔ ملّی مطبوعات امری، ۱۲۵ بدیع.

داخلهٔ مملکت عثمانی که دسترس به حدود ما نداشته باشد جلب و توقیف نمایند که راه فتنه و فساد آنها مسدود شود[۱]».

در پی این درخواست، دولت عثمانی میرزا یحییٰ را به جزیرهٔ **قبرس** و میرزا حسینعلی را به **عکّا** فرستاد و **ازلی‌ها**را از **بهایی‌ها** جدا کرد. بدین‌ترتیب حسینعلی بهاء در شهر عکّا (زندان اعظم!) ساکن شد و مجال پیدا کرد تا علاوه بر نوشته‌های گذشته، آثار دیگری را نیز در آنجا به نگارش درآورد و به اطراف و اکناف ارسال دارد. اینک باید ببینیم که وی روی‌هم‌رفته در بغداد و عکّا چه سخنانی گفته و چه دلایلی در اثبات ادّعاهای خودآورده است؟

معجزه‌ای در بین نیست!

یکی از آثاری که حسینعلی بهاء در بغداد نگاشته «**صحیفهٔ شطّیه**» نام دارد. عبدالحمید **اشراق خاوری** (مبلّغ بهایی) در کتاب «**رحیق مختوم**» صورت رسالهٔ مذکور را آورده و دربارهٔ آن می‌نویسد:

«**چون نسخهٔ صحیفهٔ شطّیه** *بسیار قلیل است حسب‌الوعده در این مقام آن لوح مبارک را مدرّج می‌سازد[۲]».*

در آغاز این صحیفه، میرزا حسینعلی اعتراف می‌کند که هیچ معجزه‌ای ندارد و آنچه دراین‌باره به او نسبت می‌دهند، دروغ و ساختگی است چنان‌که گوید:

«***آنچه از ظهورات معجزات که ذکر شد، آنچه نسبت به این حقیر است كِذْبٌ افْتَراهُ المُكَذِّبُون[۳]»*** (یعنی دروغی است که تکذیب‌کنندگان آن را به من نسبت داده‌اند.)

امّا معجزات انبیای گذشته را تصدیق می‌نماید و حتّی به منکران آنها پاسخ می‌دهد و می‌نویسد:

«***بلی اگر گفته شود که معجزات که منسوب به انبیای قبل شده اگر صدق بود حال هم باید***

۱- نک: کتاب «حضرت بهاءالله» ص ۱۵۱.

۲- رحیق مختوم، تألیف عبدالحمید اشراق خاوری، ج ۱، ص ۲۸۴، (چاپ لجنهٔ ملّی نشر آثار امری، سنهٔ ۱۰۳ تاریخ بدیع).

۳- رحیق مختوم، ج ۱، ص ۲۸۵.

ظاهر شود. این مطلب هم حرفی نیست که عقول مُنیره و افئدهٔ زکیّه متمسّک به او شوند. بسیاری می‌شود که امور از قبل واقع شده و حال نشده یا بالعکس... مثلاً هر سی سنه عمّا عدّ أیّامکم تعدّون و تحصون ثمّ تحسبون (یعنی: هر سی سال از آنچه شما در شمار روزگارتان می‌شمارید و شمارش می‌کنید و سپس حساب می‌کنید!) در بعضی بلاد طاعون ظاهر می‌شود. آیا مدّت تأخیر آن می‌توان انکار نمود که چنین چیزی محقّق نبوده وإلاّ باید حال هم ظاهر شود؟[1]»!

در اینجا از ارزش این دفاعیّه بحثی نمی‌کنیم! ولی می‌پرسیم که جناب بهاء با اعتراف به معجزات انبیا، چرا خود معجزه‌ای نیاورده است تا ادّعای خویش را به اثبات رساند؟

البتّه میرزا حسینعلی این پرسش را بلافاصله مطرح ساخته و به‌گمان خود پاسخی قانع‌کننده بدان داده است چنان‌که می‌نویسد:

«و اگر گفته شود که چرا حال، امری از امورات قدرت محضه و شئونات صرفه ظاهر نمی‌شود تا سبب علوّ ارواح عالی‌تر و سموّ أنفاس مقدّسه شود؟ بلی هذا حقّ بمثل ما أنتم فی‌البیان تنطقون و للّه المثل الأعلی إن أنتم تعلمون (یعنی: آری این، درست است مانند آنچه درباره بیان می‌گویید و مَثَلِ والاتر از آن خداست اگر شما بدانید!). نظرنما به جریان این شط که مشهود است در حین طغیان و ازدیاد حرکت می‌کند و جاری است، آنچه می‌کند در اقتدار خود ثابت است، آنچه از اطراف از نفوس ضعیفه فریاد کنند که سدّمعظّم خرق شد یا سدّ فلان محل باطل گشت یا فلان بیت خراب شد و فلان قصر منهدم گشت هیچ اعتنا ندارد و در کمال قهر و غلبه و قدرت و سلطنت، سایر و ساری است و در جمیع مراتب به تساوی حرکت می‌نماید مثلاً عمارت از هر که باشد چه از سلطان و چه از مسکین نزد سطوهٔ او یک حکم دارد مگر آن عماراتی که استقلالی در استحکام خود دارند کذلک نضرب لکم الأمثال لعلّکم بما أنتم فیه توقنون (یعنی: اینچنین برایتان مثل‌ها می‌زنیم شاید بدانچه در آن هستید یقین کنید!)[2]».

ممکن است خوانندگان گرامی بپرسند که: این پرسش و پاسخ چه ربطی به یکدیگر دارند و مقصود بهاء از این تمثیل غریب چیست؟

۱- رحیق مختوم، ج ۱، ص ۲۸۶.

۲- رحیق مختوم، ج ۱، ص ۲۸۶ و ۲۸۷.

جواب آن است که میرزا حسینعلی در اینجا می‌خواهد بگوید: همان‌گونه که **شطّ دجله** در **بغداد** بی‌اعتناء به این و آن، راه خود را می‌سپارد و در اندیشه نیست که به هنگام طغیان، کجا ویران می‌شود و چه کسی به هلاکت می‌رسد؟ خدای سبحان نیز هر چه بخواهد می‌کند و کسی را نرسد که در کار او چون و چرا روا دارد. پس دربارهٔ این که خداوند در گذشته انبیای خود را با معجزات می‌فرستاد و اینک رسولی بدون معجزه ارسال داشته، اعتراض نباید نمود و اگر هم اعتراضی پیش آید - مانند اعتراض به سیل و طوفان - به جایی نمی‌رسد!

الحق که تمثیل جناب میرزا بسیار نارسا و بی‌ربط است زیرا انسان در برابر سیل (جز حفظ خود و دیگران) وظیفه‌ای ندارد و لازم نیست تا به «**حکمت قضا و اسرار قَدَر**» در این مورد واقف شود ولی موظّف است که انبیای الٰهی را بشناسد و از صحّت دعوت ایشان آگاه شود تا بتواند دعوت آنان را بپذیرد و دستوراتشان را به‌کار گیرد. از این‌رو خدای متعال، پیامبرانش را با معجزات می‌فرستد تا برراستگویی آنها رهنمایی فرموده باشد و این سنّت همیشگی خدا است که تبدیل و تحویل نمی‌پذیرد.[1]

پس این که حسینعلی می‌خواهد با توسّل به سیل بغداد! دلیل تراشی نماید و عذر آورد که به چه جهت معجزه‌ای ندارد، عذر وی پذیرفتهٔ خردمندان نیست و مشکل معجزه نداشتن او را حل نمی‌کند. گیرم که تمثیل بهاء صحیح هم باشد و برخی از پیامبران نیز بدون معجزه به سوی خلق فرستاده شده باشند، باز این امر دلیل نمی‌شود تا حسینعلی بدون معجزه به ادّعا برخیزد زیرا که ادّعای وی از مرتبهٔ نبوّت و رسالت بالاتر رفته و به مظهریّت تامّهٔ خداوند و اتّحاد با مقام احدیّت رسیده است آن‌چنان که در «**قصیدهٔ وَرْقائیّه**»اش می‌گوید:

۱- چنان که پیامبر اسلام (ص) نیز به معجزات گوناگونی چون: نزول فرشتگان در بدر برای یاری مؤمنان (الأنفال: ۹ تا ۱۲) و پیشگویی‌های راستین (القمر: ۴۵ الروم ۱ و ۲ و غیره) و ایجاد طوفان در برابر کافران (الأنفال: ۱۷) و جز اینها مستظهر و مؤیّد بود. (نک: کتاب خیانت در گزارش تاریخ، از همین نویسنده، ج ۱، صص ۱۰-۲۰۷ ۲۷-۲۲۵ و ج ۲ ص ۳۶۰).

کلّ الألوه من رشح أمری تألّهت کلّ الرّبوب من طفح حکمی تربّت[۱]

یعنی: «همهٔ خدایان از ترشّح فرمان من به خدایی رسیده‌اند و همهٔ پروردگاران از تراوش حکم من به ربوبیّت دست یافته‌اند»!

چنین کسی که به همهٔ مدّعیان خدایی فخر می‌فروشد و خود را مظهر تامّهٔ حق و متّحد با وجود مطلق می‌شمرد چگونه نمی‌توانسته به ارادهٔ مبارکه، معجزه‌ای بنماید و دیدگان حسرت‌کشیدهٔ پیروانش را روشن سازد؟!

عجب آنکه **عبّاس عبدالبهاء** (پسر میرزا حسینعلی) چون با این مشکلِ حل‌ناشدنی روبرو شده است ناگزیر به دست و پا افتاده تا از قول این و آن، برای پدرش معجزه‌ای روایت نماید و رفع نقیصه کند از این‌رو در کتاب «**مفاوضات**» می‌نویسد:

«إلی الآن در شرق در جمیع جهات کسانی هستند که به مظهریّت جمال مبارک (بهاءالله) مؤمن نیستند امّا اعتقاد ولا یت دارند و معجزات روایت کنند[۲]***»!***

آیا جناب عباس افندی، خبر نداشته است که خود بهاءالله در رسالهٔ «**شطّیّه**» تصریح کرده که چنین راویانی (اگر هم وجود داشته باشند) دروغگو و کذّابند؟!

یگانه حجّت بهاء، آیه‌سازی‌های مغلوط اوست!

میرزا حسینعلی، یگانه برهان ساطع و حجّت قاطع خود را کلمات موزونی شمرده که به فارسی و عربی در کتاب‌هایش آورده است (هرچند کلمات مذکور دارای اغلاط لفظی و معنوی فراوان‌اند) به نظر او، آهنگین بودن، نشانهٔ خدایی بودن سخنان به‌شمار می‌آید به‌گونه‌ای که به صاحب سخن اجازه می‌دهد تا بر جایگاه اعلای الوهیّت بالا رود! به هر صورت بهاءالله، تنها حجّت الٰهی خویش را همان سخنان می‌پندارد. شاهد موضوع آن است که وی در کتاب «**بدیع**» نامه‌ای از میرزا **مهدی گیلانی** نقل می‌کند که در ردّ ادّعای او نگاشته است، در آنجا میرزا مهدی

۱- نک: کتاب آثار قلم أعلی، ج ۳، ص ۲۱۱، از انتشارات مؤسّسهٔ ملّی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع.
۲- نک: مفاوضات عبدالبهاء، ص ۲۶، چاپ لیدن، ۱۹۰۸ م.

می‌نویسد:

«*اگر مدّعی این مقام (من یظهره اللّهی) حجّتی غیر از آیات دارند، بفرمایند و اگر آیات است، میرزا یحییٰ علاوه از نصّ صریح و براهین قاطعه، در مقابل ایستاده ادّعای بالاتر و بیشتر و بهتر دارد و مجلّدات کثیره در دست دارد*[۱]»!

میرزا حسینعلی در پاسخ گیلانی پس از مقداری سرزنش و تقبیح از قبیل این که: «*فوالله به کلماتی تکلّم نموده که انسان شرم می‌دارد که ملاحظه نماید، چه زود میزان الله را تغییر داده‌اید و حرمة الله را ضایع نموده‌اید و چه زود به تحریف کلماتش مشغول گشته‌اید*[۲]...»

سرانجام به سؤال میرزا مهدی چنین پاسخ می‌دهد:

«*نوشته که صاحب این ظهور، غیر از آیات اگر چیزی دارد بیاورد و این تصریحاً مخالف است با آنچه نقطهٔ بیان (علی محمّد باب) - روح ماسواه فداه - در کل بیان نازل فرموده... نقطهٔ بیان در کلّ بیان تصریحاً فرموده که حجّت ظهور بعد، غیر آیات نبوده و نخواهد بود.*[۳]»!

بنابراین، میرزا حسینعلی برای اثبات خدایی خود جز آیه سازی و بهتر بگویم جز سجع‌پردازی، دلیلی نداشته است امّا شگفت آنکه پسر شش‌سالهٔ او نیز می‌توانسته همانند سخنان پدر را بیاورد! از این‌رو مهدی گیلانی در نامهٔ خود اعتراض می‌کند و می‌نویسد:

«*عجب‌تر از این، خودشان ادّعای آن دارند که عبارات من، آیه است و رسولان ایشان می‌گویند اطفال هفت‌سالهٔ ایشان هم آیه می‌گویند و پسر کوچک ایشان هم آیه می‌گوید*[۴]»!

سپس بهاءالله در پاسخ گیلانی می‌نویسد:

«*بلی طفلی از اطفال بیت در سن شش سالگی به آیات الله تکلّم نموده و آن طفل حاضر است ... او را در طفولیّت به آیات ناطق فرموده‌ایم تا دلیل باشد بر این ظهور عزّ رحمانی*[۵]»!

گویا میرزا حسینعلی خبر نداشته (یا تغافل نموده) که نزول آیات رحمانی موکول به وحی الٰهی است و مقام وحی از راه آموزش و پرورش میسّر نمی‌شود یعنی کودکان

۱- کتاب بدیع، ص ۲۶۱.
۲- کتاب بدیع، ص ۲۶۱ و ۲۶۲.
۳- کتاب بدیع، ص ۲۶۲.
۴- کتاب بدیع، ص ۲۷۰.
۵- کتاب بدیع، ص ۲۷۱ و ۲۷۲.

را نتوان چنان تربیت کرد که از خود آیات رحمانی بسازند! برای دریافت کلمات خدا گزینش إلٰهی و حکم پروردگار لازم است چنان‌که در قرآن مجید می‌فرماید:

قالَ یا موسی إنِّی اَصْطَفَیْتُکَ عَلَی النّاسِ بِرِسالاتِي وَ بِکَلامي فَخُذْ ما آتَیْتُکَ و کُنْ مِنَ الشّاکِرین (الأعراف: ۱۴۴).

«(خدا) فرمود: ای موسی با پیام‌ها و کلامم تو را بر مردم برگزیدم پس آنچه را که به تو داده‌ام بگیر و از سپاسگزاران باش».

البتّه اهل فراست و ادراک، از همین سخن میرزا حسینعلی به اسرار وحی ایشان پی خواهند برد ولی ما بدین مختصر بسنده نمی‌کنیم و شمّه‌ای از آیات میرزا را می‌آوریم و به تحلیل و نقد آنها می‌پردازیم تا چهرهٔ حقیقت برای خوانندگان گرامی بیشتر نمایان شود.

معجزهٔ آسمانی یا ابتذال در نثرنویسی؟!

میرزا حسینعلی، نوشته‌های خود را معجزهٔ جاودانی و **مائدهٔ آسمانی** می‌پنداشت (چنان‌که مجموعه‌ای از آثارش را به همین نام به چاپ رسانده‌اند) و در کتاب «**اقدس**» به خود بالیده و گوید: **قد اَضطرب النّظم من هذا النّظم الأعظم.**[1] یعنی: «هر نظمی از این نظم بزرگتر، به پریشانی افتاده است» و عجب آنکه نه تنها نثر عربی خود را معجزه‌ای بی‌نظیر می‌پنداشت بلکه عبارات پارسی خویش را نیز دلیل بر مقام خداییش می‌شمرد و به مخالفان خود پیام می‌داد که اگر از عربی‌های من چیزی سر در نیاوردید، به عبارات فارسیم بنگرید تا راز اعجاز را دریابید چنان‌که در کتاب «**اقتدارات**» می‌نویسد:

«بگو ای اهل بیان، اگر آیات عربیّه را ادراک نمی‌نمایید، در کلمات پارسیّهٔ حق و دونش ملاحظه کنید که شاید خود را مستحقّ عذاب لانهایه ننمایید.»[2]

۱- کتاب أقدس، اثر حسینعلی بهاء، ص ۴۸ چاپ بمبئی، سنهٔ ۱۳۱۴

۲-کتاب «اقتدارات» اثر حسینعلی بهاء، ص ۵۷. (خوانندگان محترم توجه دارند که بهاء دراین‌باره از ←

بنابراین، جا دارد بخشی از این معجزهٔ شگفت! را برای پارسی‌زبانان در اینجا بیاوریم تا ملاحظه کنند که نثر **سعدی** و مناجات **خواجه عبدالله انصاری** و منشآت **قائم مقام فراهانی** با چه هماورد پرتوانی روبرو شده‌اند؟!

بهاء، در همان کتاب «**اقتدارات**» نامه‌ای به محمّد کریم‌خان کرمانی (رهبر شیخیّه) نوشته که نمونه‌ای از نثرنویسی او را به زبان مادریش نشان می‌دهد، در آنجا چنین می‌گوید:

«... بر کلمات أحبّاءالله اعتراض کرده و می‌کنی، در غفلت به مقامی رسیده‌ای که بر کلمات نقطهٔ اولی - روح ماسواه فداه الّذی بشّر النّاس بهذا الظّهور - هم اعتراض نموده‌ای و در کتب (!) در ردّ الله و أحبّائه نوشته‌ای و بذلک حبطت أعمالک و ما کنت من الشّاعرین. تو و امثال تو گفته‌اند که کلمات باب اعظم و ذکر اَتَم، غلط است و مخالف است به قواعد قوم، هنوز آنقدر ادراک ننموده که کلمات منزلهٔ الٰهیّه، میزان کل است و دون او، میزان او نمی‌شود و هر یک از قواعدی که مخالف آیات الٰهیّه است آن قاعده از درجهٔ اعتبار ساقط. دوازده سنه در بغداد توقّف شد و آنچه خواستیم که در مجلسی جمعی از علما و منصفین عباد جمع شوند تا حق از باطل واضح و مبرهن شود احدی اقدام ننمود. باری آیات نقطهٔ أولیٰ - روح ماسواه فداه - مخالف نبوده، تو از قواعد قوم بی‌خبری از آن گذشته در آیات ظهور اعظم چه می‌گویی؟ ... اگر احزان وارده و امراض جسدیّه مانع نبود الواحی در علوم الٰهیّه مرقوم می‌شد و شهادت می‌دادی که قواعد الٰهیّه محیط است بر قواعد بریّه(۱)»!

این چند سطر از نوشته‌های میرزا حسینعلی، خوانندگان را با شیوهٔ نگارش وی تا اندازه‌ای آشنا می‌سازد (و البته برای آشنایی بیشتر، بخشی دیگر را نیز خواهیم آورد). معلوم نیست که بهاء در عبارات خود چه لطف تعبیر و قدرت تصویری یافته که عقیده داشته است هر مقاله‌ای در برابر این نثر جاودانه! به زانو درمی‌آید و هر نظمی در رویارویی با این معجزهٔ زمانه، به پریشانی می‌افتد.

← علی محمّدباب تقلید کرده و همان‌گونه که پیش از این گفتیم باب نیز علاوه بر نثر عربی خود، فارسی‌نویسی‌های الکن خویش را معجزه‌ای جاودانه می‌شمرد).

۱- کتاب «اقتدارات»، ص ۲۰۳ و ۲۰۴.

البتّه برخی از اشخاص، عاشق خود و شیفتهٔ تراوش‌های خویش‌اند به‌طوری‌که همهٔ زشتی‌های وجودشان را در نهایت جمال و غایت کمال می‌بینند و این تعبیر بلیغ قرآنی در حقّ ایشان صادق است که: **زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً**[1] (فاطر: ۸). میرزا حسینعلی هم یکی از آن «خودشیفتگان» بوده است وگرنه از کژی‌ها و کاستی‌های نثر خود آگاهی می‌یافت. ما اگر نقایص ظاهری را در سخنان بهاء نادیده بگیریم، از ذکر مغالطات وی در همین چند سطر نمی‌توانیم بگذریم.

اوّلاً: کسی که همهٔ معجزات را از خود نفی می‌کند و تنها «**معجزهٔ کلامی**» را ملاک خدایی بودن سخنانش می‌شمرد، حق ندارد برخلاف قواعد زبان سخن گوید زیرا تنها دلیل وی برای اثبات ادّعایش، از دیدگاه زبان شناسی غلط از آب درمی‌آید و دلیل دیگری هم ندارد تا ثابت کند که کلام من، به‌حکم آنکه «کلمات منزلهٔ الٰهیّه» اند، بر قواعد زبان حاکمیّت دارند. بنابراین اجازه ندارد قواعد جاری زبان را که ملاک فهمیدن و فهماندن شمرده می‌شود نادیده بگیرد و مثلاً «**صفت**» را به‌جای «**مضاف‌الیه**» بیاورد! (چنان که در سخنان باب و بهاء بارها آمده است).

ثانیاً: آنچه می‌نویسد که: آیات نقطهٔ اولیٰ (علی‌محمّد باب) مخالف با قواعد نیست. ادّعایی است که صدها گواه و نمونه، آن را رد می‌کند و ما پیش از این شواهدی از اغلاط علی‌محمّد آوردیم و خوانندگان ارجمند تعبیرات ناهنجار «**خطّ الشّکسته**» و «**ولو کان چاپاً**»! و خطاهای گوناگون دستوری را در سخنان باب از یاد نبرده‌اند.

ثالثاً: این که گوید: اگر احزان وارده و امراض جسدیّه مانع نبود، الواحی در علوم الٰهیّه مرقوم می‌شد و شهادت می‌دادی که قواعد الٰهیّه محیط است برقواعد بریّه! از نوع وعدهٔ سر خرمن به‌شمار می‌آید و معلوم نیست پیش از تندرستی آن جناب و اثبات مدّعا، چه باید کرد؟ به‌علاوه با ادّعای دیگر ایشان که سخنان ما سازگار با قواعد بریّه است، مخالفت دارد. ضمناً معلوم می‌شود که الواح مبارکه! تابع مزاج بهاءالله بوده‌اند، نه تابع وحی خدا! وگرنه، امراض جسدیّه مانع نزول الواح

۱- یعنی: «کار ناپسندش در نظر وی آراسته شد و آن را نیکو پنداشت».

نمی‌شدند![1] البته این اعتراف، خود نشان‌دهندهٔ «**منشأ وحی**» در کیش بهایی شمرده می‌شود (**دریاب نکته‌ام را، گر قدر نکته دانی**).

نمونهٔ دیگر از سخنان پارسی بهاء در کتاب «**اقتدارات**» چنان است که می‌نویسد:

«در حَسَنِ بجستانی مشاهده نما وقتی در عراق بین یدی حاضر و در امر نقطهٔ أولیٰ - روح ماسواه فداه - شبهاتی بر او دارد، چنانچه تلقاء وجه معروض داشت و جواب بالمواجهه از لسان مظهر أحدیّه استماع نمود و از جملهٔ اعتراضاتی که بر نقطهٔ أولیٰ نموده آنکه آن حضرت در جمیع کتب منزله، حروف حیّ را به اوصاف لا تحصیٰ وصف نموده‌اند و من یکی از آن نفوس محسوبم و به نفس خود عارف و مشاهده می‌نمایم که ابداً قابل این اوصاف نبوده و نیستم! نفس اوصاف سبب ریب و شبههٔ او شده غافل از آنکه زارع، مقصودش سقایهٔ گندم است و لکن زوان[2] بالتّبع سقایه می‌شود. جمیع اوصاف نقطهٔ بیان راجع است به أوّل من آمن، و عدّهٔ معدودات - حسن و أمثال او - بالتّبع بماء بیان و اوصاف رحمٰن فائز شده‌اند و این مقام، باقی تا اقبال باقی و إلاّ به أسفل مقر راجع[3]»!

در اینجا نیز شیوهٔ نگارش بهاء را ملاحظه می‌کنید که **اوّلاً**: سخنان پارسی او غرق در تعبیرات عربی است، آن هم تعبیراتی که ضرورت و لطفی در آن دیده نمی‌شود **ثانیاً**: در بسیاری از موارد، افعال را از آخر جمله حذف می‌کند (مانند: بین یدی حاضر - شبهاتی بر او وارد - به اسفل مقر راجع). **ثالثاً**: در سخنانش از مبالغه و مغالطه دریغ نمی‌ورزد چنان‌که در همین چند سطر به **حسن بجستانی** پاسخی سفسطه‌آمیز می‌دهد که: علی‌محمّد باب اگر شما را از **حروف حیّ**[4] به‌شمار آورد و

۱- این اعتراف را در سخنان بهاء مکرّر می‌بینیم، به عنوان نمونه در «**لوح سلمان**» نیز می‌نویسد: «ای سلمان! أحزان وارده قلم رحمٰن را از ذکر مقامات أحدیّه منع نموده، ضرّ به مقامی می‌رسیده مقرّ عزّی را که اگر جمیع ما کان بر خوان نعمتش حاضر شوند و إلی آخر لاآخر له از آنچه موجود است متنعّم گردند، أبداً حرفی را نه.»! (مجموعهٔ الواح مبارکه، ص ۱۵۸، چاپ قاهره مطبعهٔ سعادت سنهٔ ۱۳۳۸ هـ ق).

۲- واژهٔ زوان چنان‌که در فرهنگ نفیسی (ج ۳، ص ۱۷۸۸، چاپ تهران) آمده: «دانه‌ای تلخ است که در گندم‌زارها روید و با گندم آمیزد».

۳- کتاب «**اقتدارات**»، ص ۱۳۸ و ۱۳۹.

۴- مقصود از حروف حیّ، هیجده تن‌اند که در آغاز دعوت علی محمّد، به وی گرویدند.

در ستایشتان راه مبالغه پیمود، مقصودش جز ستودن نخستین کسی که بدو گروید (یعنی **حسین بُشرویی**) نبوده است و دیگران چون دانه‌های تلخی به‌شمار می‌آیند که با خوشهٔ گندم می‌آمیزند و به طفیل آن، آب می‌خورند. این سخن ادّعایی ناروا و قیاسی بیجا است زیرا که علی محمّدباب در آثارش از حروف حیّ تمجید فراوان نموده تا بدان‌جاکه شرط ایمان را «درود فرستادن» بر آنان می‌شمرد چنان‌که در واحد اوّل از «**بیان عربی**» بدان تصریح کرده است[1]. و در «**بیان فارسی**» نیز می‌نویسد که هیجده تن مزبور پیش از آفرینش جهان، از جان او آفریده شده‌اند و خداوند نشانهٔ معرفت آنها را در همهٔ اشیا نهاده است! چنان‌که می‌نویسد:

«خداوند واحد أحد، از برای او (علی محمّد باب) به ظهور نفس او، هیجده نفس که خلق شده‌اند قبل کلّ شیء، از نفس او خلق فرموده و آیهٔ معرفت ایشان را در کینونیّت کلّ شیء مستقر فرموده[2]»!

آیا انصافاً این عدّه را در آئین بابی می‌توان همچون **دانه‌های تلخی** به‌شمار آورد که به همراه گندم می‌رویند؟! و آیا چون یکی از این گروه خود را دارای چنان مقامی ندانسته و به اعتراض برخاسته، جز این می‌توان بدو پاسخ داد که علی‌محمّد باب به خطا رفته و دربارهٔ تو به گزافه و مبالغه پرداخته است؟

از **نثر** معجزه آسای بهاءالله که صرف‌نظر کنیم، **نظم** وی نیز درخور توجّه است. بهائیانی که اشعار میرزا حسینعلی را الهام‌آمیز می‌پندارند نمی‌دانم با این ابیات کژ قافیه و بدقیافه! چه می‌کنند؟

ای صبا از پیش جانان یکزمان   خوش بران تا کوی آن زورائیان
پس بگویش کی مدینه کردگار   چون بماندی چون که رفت از بَرْت یار![3]

آیاکسی‌که به گمان خود به الهام خداوند و به مدد حق شعر می‌سروده، نمی‌توانسته به‌جای «چون که رفت از بَرْتْ، یار» مثلاً بگوید: «چون برفت از دست،

۱- بیان عربی، واحد اول، ص ۴.   ۲- بیان فارسی، ص ۲.
۳- در کتاب بدیع، ص ۳۰۳ می‌نویسد: «در وقتی که جمال ابهی (میرزا حسینعلی) در مدینهٔ کبیر وارد شدند چند فردی فرموده‌اند، بعضی از آن در این مقام ذکر می‌شود» سپس اشعار مذکور را آورده است.

یار» ؟!

باز میرزا حسینعلی گوید:

گرخیال جان همی هستت به دل اینجا میا — ور نثار جان و سر داری بیا و هم بیار!
رسم ره این است گر وصل بهاء داری طلب — ور نباشی مرد این ره دور شو زحمت میار!

اشراق خاوری درکتاب «**گنج شایگان**» پس از ذکر دو بیت اخیر، می‌نویسد: «**نزول این اثر مبارک به سال ۱۲۷۱-۱۲۷۰ هـق بوده است**[۱]».

در این ابیات نیز همان‌گونه که ملاحظه می‌شود «میا» با «بیار» قافیه شده‌اند و قیافهٔ بدی به خود گرفته‌اند!

«**لوح هله‌هله**»! نیز از آثار منظوم میرزا حسینعلی بهاء شمرده می‌شود و به‌نظر بهائیان، از نبوغ این پیامبر مازندرانی یا خدای قرن بیستم حکایت می‌کند. صورت لوح مزبور چنین است:

حور بقا از فردوس علا آمد — هله هله هله یا بشارت!
با چنگ و نوا هم با کاسهٔ حمرا آمد — هله هله هله یا بشارت!
با غمزهٔ جانی با مزهٔ فانی با رقص و نوا آمد — هله هله هله یا بشارت
با گیسوی مشکین با لعل نمکین از نزد خدا آمد — هله هله هله یا بشارت
دوطیف زابرویش صدتیر زمژگانش بهردل‌ماآمد — هله هله هله یا بشارت
جانها به رهش دل‌ها به برش جمله فنا آمد — هله هله هله یا بشارت

تا آنجا که گوید:

جانها به وصالش دل‌هابه نثارش کان ربّ علا آمد — هله هله هله یا بشارت[۲]

معلوم نشد که ربّ علا (با وجود ادّعای خدایی) چرا با غمزه و مزه آمده؟ آن هم با مزهٔ فانی (ونه باقی!) که البتّه دور از ساحت قدس ربوبی است. جا دارد که بهائیان علاقمند به شعر و ادب، این فکاهیّات را با نثر و نظم ادبای بزرگ ایران مقایسه کنند تا

۱- «گنج شایگان»، تألیف عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۱۲ (انتشارات مؤسّسهٔ ملّی مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع).

۲- نک: کتاب «گنج شایگان» ص ۳۳ تا ۳۵.

به ابتذال آنها پی ببرند و گردن خود را از طوق بندگی میرزابهاء، آزاد سازند[۱] **یالَیْتَ قَوْمی یَعْلَمُون**[۲]! (یٰس: ۲۹).

متأسّفانه عربی‌بافی‌های بهاء نیز کم از پارسی‌نویسی وی نیست و با آنکه ندای (قد آضطرب النّظم بهذا النّظم الأعظم) در داده نظم وی در بسیاری از موارد از حیث لفظ، مغلوط و از حیث معنی نامربوط شمرده می‌شود مانند آنکه به تقلید از شیوهٔ علی‌محمّد باب، عبارتی از قرآن مجید را با اندک تغییری می‌آورد و به همراه اغلاطی چند، آن را بازگو می‌کند و این کار را معجزهٔ آسمانی می‌شمرد! چنان‌که در سورهٔ شریفهٔ یوسف به‌مناسبتی آمده است که: **و فَوْقَ کُلِّ ذیٖ عِلْمٍ عَلیم (یوسف: ۷۶)** یعنی: «بالاتر از هر دانایی، داناتری است». میرزا حسینعلی این جملهٔ زیبای قرآنی را مایهٔ کار و دستاویز تکرار قرار داده و در کتاب «بدیع» می‌نویسد:

«قد کان فوق کلّ ذی علمٍ علاّماً عالماً علیمٌ.

و فوق کلّ ذی قدرةٍ قدکان قدّاراً مقتدراً قدیرٌ.

و فوق کلّ ذی عظمةٍ قدکان عظّاماً متعظّماً عظیمٌ.

و فوق کلّ ذی رفعةٍ قدکان رفّاعاً مرتفعاً رفیعٌ.

و فوق کلّ ذی حکمٍ قدکان حکّاماً حاکماً حکیمٌ.

و فوق کلّ ذی جودٍ قدکان جوّاداً جاوداً جویدٌ.

و فوق کلّ ذی أمرٍ قدکان أمّاراً آمراً أمیرٌ.

و فوق کلّ ذی فضلٍ قدکان فضّالاً فاضلاً فضیلٌ.»[۳]

یعنی: «بالاتر از هر دانایی، پر دانش‌تر و داناتر و دانشمندتری است. و بالاتر از هر توانایی، پرتوان‌تر و تواناتر و توانمندتری است ... الیٰ آخره»!

در این سخنان تصنّعی **اوّلاً**: صفات «**علاّماً عالماً علیمٌ**» چنان‌که ملاحظه می‌شود به

۱- نثر دلکش و زیبای سعدی و مناجات‌های پرمغز و آهنگین خواجه عبدالله در دسترس همه هست و در مقام مقایسه با سخنان باب و بهاء انصافاً به آب زلال در برابر تیره آب گل‌آلود می‌ماند تا بهائیان منصف چگونه داوری کنند؟!

۲- ای کاش قوم من، می‌دانستند!

۳- کتاب «بدیع»، ص ۶۱ و ۶۲.

لحاظ إعراب، با یکدیگر هماهنگی ندارند (همچون بقیّهٔ صفات که در هر جمله آمده‌اند) و این، غلط واضحی است که هر کس آن را درمی‌یابد. **ثانیاً:** واژه‌هایی نظیر: **رقّاعاً، عزّازاً، جوید، جاوداً**... ساختگی و بیگانه از زبان عرب‌اند و در محاورات یا مکاتبات عربی هرگز به‌کار نمی‌روند **ثالثاً:** در تکرار الفاظی همچون: **علاّم و عالم و علیم و قدّار و مقتدر و قدیر** ... که مفید نکتهٔ تازه‌ای در جمله نیستند چه لطفی نهفته است و چه معنی دارد که کسی بگوید: بالاتر از هر دانایی، پردانش‌تر و داناتر و دانشمندتری است؟! این صفات چه تفاوتی بلحاظ مقصود اصلی، با هم دارند که حسینعلی بهاء از ایجاز زیبای قرآنی صرف‌نظر نموده و به تکرار و تکلّف و غلط‌گویی روی آورده است؟[1] از همهٔ اینها گذشته، کدام «**اعجاز**» در عبارات وی دیده می‌شود که ارباب فصاحت و خداوندان بلاغت در برابر آن عاجز و مبهوت شده‌اند و به قول وی: هر نظمی در برابرش به پریشانی افتاده است؟! آیا نمی‌توان به سبک و سیاق سخنان بهاء مثلاً گفت:

قدکان فوق کلّ ذی کرمٍ کرّاماً کارماً کریمٌ.

قدکان فوق کلّ ذی شرفٍ شرّافاً شارفاً شریفٌ.

قدکان فوق کلّ ذی رحمةٍ رحّاماً راحماً رحیم.

قدکان فوق کلّ ذی حلمٍ حلّاما حالماً حلیم.

و امثال این سخنان پریشان ...؟!

البتّه بهائیان نمی‌خواهند اغلاط دستوری و ادبی میرزا حسینعلی را بپذیرند و هر واژهٔ مجعول و عبارت بیرون از قاعده‌ای را که از او سر زده باشد، بی‌چون و چرا می‌پذیرند ولی من در اینجا از بُعد دیگری به موضوع می‌نگرم. به‌نظر من تعبیرات

۱- شنیدنی است که بهاء سخنان مشوّش خود را بالاتر از سخنان باب و سخنان پریشان باب را صدهزار مرتبه بالاتر از آیات قرآن کریم شمرده است! چنان‌که می‌نویسد: «اگر الیوم کلّ من فی السّمٰوات و الأرض حروفات بیانیّه شوند که به صدهزار مرتبه از حروفات فرقانیّه أعظم و أکبرند و أقلّ من آن، در این امر توقّف نمایند از معرضین عندالله محسوبند و از أحرف نفی منسوب»! (کتاب قرن بدیع، اثر شوقی افندی، ترجمهٔ نصرالله مودّت، ص ۲۷، از انتشارات مؤسّسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۵ بدیع).

عربی بهاءالله آشکارا نشان می‌دهند که از سوی یک پارسی زبان صادر شده‌اند، نه از سوی خداوند جهان. به عنوان نمونه، در زبان عربی واژهٔ «**معاشرة**» چون معنای **متعدّی** دارد (نه لازم) از این‌رو بدون واسطه به مفعول خود می‌پیوندد. عرب می‌گوید: **عاشِرُوا فُلاناً** و هرگز نمی‌گوید: **عاشِرُوا مَعَ فُلانٍ**! در قرآن کریم هم آمده: **عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوف**[1] (النّساء: ۱۹) و نفرموده است: **عاشِرُوا مَعَهُنَّ بِالْمَعْرُوف**! ولی در زبان پارسی، واژهٔ معاشرت به همراه کلمهٔ «**با**» به مفعول خود می‌پیوندد و مثلاً می‌گویند: «با دانشمندان و نیکان معاشرت کنید.» میرزا حسینعلی از آنجا که پارسی زبان بوده نتوانسته از این عادت زبانی بگریزد و در کتاب «**أقدس**» نوشته است:

لتعاشروا مع الأديان و تبلغوا أمر ربّكم[2]

«باید با (پیروان) ادیان معاشرت کنید و امر خداوندتان را بدان‌ها برسانید».

باز در همان کتاب می‌نویسد:

عاشروا مع الأديان...[3]

«با (پیروان) ادیان معاشرت کنید».

در اینجا چنان‌که می‌بینید میرزا، نتوانسته از آوردن کلمهٔ «**مع**=با» در جملات عربی خودداری ورزد و این کار نشان می‌دهد که سخنان مزبور، از ذهنی پارسی سرزده به‌گونه‌ای که در برابر هر واژه‌ای از زبان مادری خود، لفظی عربی نهاده است بدون آنکه ساختار متفاوت جمله را در عربی رعایت کند. بنابراین، سخنان کتاب اقدس، کلمات الهی نیست چه عادت به پارسی‌نویسی در نویسنده‌اش نمایان است. باید توّجه داشت که ما در اینجا صرفاً بر مبنای نکته‌گیری نحوی بحث نمی‌کنیم تا بهائیان ادّعا نمایند که خداوند در سخن گفتن، تابع قواعد زبان نیست! ما از راه تفاوت تعبیر در دو زبان مختلف می‌خواهیم نشان دهیم که سخنان بهاء از یک ذهن ایرانی صادر شده است و این روش، به صورت علمی از موضوع بحث می‌کند و سزاوار

۱-یعنی: با ایشان (زنان) خوشرفتاری کنید.
۲- کتاب «**اقدس**» ص ۲۲، چاپ بمبئی، سال ۱۳۱۴.
۳- کتاب «**اقدس**»، ص ۳۹.

نیست که در برابر آن تعصّب ورزید.

نظیر همین مسئله را در باب «**اسم مفعول**» در خلال زبان‌های عربی و پارسی می‌توان یافت. می‌دانیم که در زبان عربی معمولاً از **افعال لازم**، اسم مفعول نمی‌سازند مثلاً از: «نزل ینزل» واژهٔ «**نازل**» ساخته می‌شود ولی «**منزول**» به‌کار نمی‌رود چنان‌که از: «طار یطیر» واژهٔ «**طائر**» را می‌سازند ولی «**مطیور**» در عربی معمول نیست یا از «طلع یطلع» واژهٔ «**طالع**» مشتق می‌گردد ولی «**مطلوع**» نداریم. امّا در پارسی برای همهٔ افعال (لازم و متعدّی) می‌توان «**صفت مفعولی**» ساخت مانند: «فرود آمده»، «پریده»، «برآمده» از مصدر «فرود آمدن» و «پریدن» و «برآمدن» که همگی، مصادر لازم‌اند. اینک اگر یک پارسی زبان بخواهد به زبان عربی سخن گوید در صورتی که از ساختار زبان عرب به‌درستی آگاه نباشد ممکن است به عادت زبان مادری‌اش، برای افعال لازم نیز به‌جای صفت مفعولی (که در پارسی به‌کار می‌رود) اسم مفعول عربی به‌کار برد چنان‌که میرزا حسینعلی بهاء در «**سورة النّصر**» می‌نویسد:

إصغوا کلمة الّتی کانت من سماء القرب منزولاً[۱]!

«به سخنی که از آسمان قرب فرود آمده گوش دهید»

باز می‌نویسد:

کانوا بجناحین العزّ فی هواء الصّبر مطیوراً[۲]!

«به دو بال عزّت در هوای شکیبایی پریده‌اند».

و همچنین می‌نویسد:

کان الأمر عن أفق القدس مطلوعا[۳]!

«این امر از افق قدس برآمده است»

در اینجا واژه‌های «**منزولاً**» و «**مطیوراً**» و «**مطلوعاً**» نادرست است و تحت تأثیر

۱- نک: کتاب «حضرت بهاءالله» اثر محمّد علی فیضی، ص ۱۶۱، از انتشارات مؤسّسهٔ مطبوعات امری، ۱۲۵ بدیع.
۲- نک: «حضرت بهاءالله» ص ۱۶۱.
۳- نک: «حضرت بهاء الله» ص ۱۶۲.

زبان پارسی ساخته شده و نشان می‌دهد که نویسندهٔ آن ایرانی بوده است نه آفرینندهٔ جهان! (علاوه بر اغلاط دیگری که در جمله‌های مذکور دیده می‌شود مانند: **بجناحین العزّ**(۱) و غیره).

دلایل دیگر بهاءالله

میرزا حسینعلی با آنکه بارها اعتراف نموده که برای اثبات ادّعای خود، حجّتی جز سخنانش ندارد ولی گاهی به امور دیگری نیز متوسّل می‌شود و آنها را نشانهٔ حقّانیّت خویش می‌شمارد! مبلّغان بهایی نیز در پی رهبرشان، همین راه متناقض را پیموده و به دلایلی دست آویخته‌اند که شگفت‌انگیز است. در اینجا مناسبت دارد به پاره‌ای از أدلّهٔ مزبور نظر افکنده شاهد این ماجرا باشیم.

یکی از **حجّت**های میرزا حسینعلی که آن را در اثبات حقّانیّت خودآورده «**خودکشی**» مردی از مریدان او در **بغداد** است! میرزا، این عمل را **حجّت** بر اهل آسمان‌ها و زمین می‌پندارد و دراین‌باره درکتاب «**بدیع**» چنین می‌نویسد:

«سیّد مذکور (سیّداسمٰعیل) بعد از ورود حضرت أبهیٰ (یعنی بهاءالله) غذای روحانی طلب نموده، فرمودند: بیا و در مقابل بنشین. بعد از جلوس بیاناتی فرمودند فوالله سکر خمر معانی کلمات الٰهیّه چنان جذبش نمود که از خود وکونین غافل گشت ... و مدّتی به این حالت بوده تا آنکه در یومی أشعار در مدح الله گفته و به اصحاب داده و ألآن موجود، اگر نفسی ملاحظه نماید از اشتغال کینونت آن ساذج قدس مطّلع می‌شود تا آنکه یومی از ایّام در اوّل فجر برخواسته(۲)(!) و به بیت آمحمّدرضا هم رفته و دیدنی نمود و به مقرّ قربانگاه دوست شتافت منقطعاً عن کلّ من فی‌السّمٰوات و الأرضین و در آن حین، توجّه جمیع ملائکهٔ عالمین در حولش بوده و با او به قربانگاه توجّه نمودند تا آنکه در خارج مدینه (مدینة السّلام یا بغداد) قرب شط مقابل بیت به دست خود حنجر مبارک خود را قطع نمود ... و بعد در مدینه این امر شهرت نمود به شأنی که کلّ استماع نمودند و تفنگچی‌باشی با جمعی از عرب و عجم توجّه به آن مقرّ أطهر نموده مشاهده

۱- نون تثنیه در حال اضافه، باید حذف شود.

۲- البته «برخاسته» در این مقام صحیح است نه «برخواسته»!

نمودند که آن هیکل مقدّس خوابیده و تیغ در دستش و به این حالت جان فدا نموده ... در هیچ عصری چنین امری واقع نشده. حال ملاحظه کن که اسم این نفس مبارک، اسمٰعیل بوده و لکن این اسمٰعیل از قربانگاه دوست زنده برنگشت و جان در رهش ایثار نمود فوالله این فعل، حجّت است برکلّ من فی‌السّموات و الأرض»!(۱)

عجبا! خودکشی که در همهٔ ادیان الٰهی و شرایع آسمانی تحریم شده، دربهایی‌گری حجّت بر اهل آسمان‌ها و زمین شمرده می‌شود. اگر سیّد اسمٰعیل مذکور، مجذوب بیانات حسینعلی بهاء شده بود، لازم می‌آمد که از خداوند عمر افزون‌تری درخواست کند تا از بیانات مرادش بیشتر بهره گیرد نه آنکه با انتحار، مفارقت از بهاء را طلب نماید. پس خودکشی او جز حماقت، تفسیری ندارد! و نیز چنانچه این کار ابلهانه دلیل بر حقّانیّت کسی به‌شمار آید لازم می‌آید که **حسن صبّاح اسماعیلی**، امام راستین و حجّت بر اهل آسمان و زمین باشد زیرا فدائیان اسماعیلی به یک اشارهٔ حسن، **خنجر** مبارک! را در شکم خویش فرو می‌بردند یا از دیواره بلند قلعهٔ **الموت**، خود را به پایین سرنگون می‌کردند تا ایمان و اخلاصشان را نشان دهند. با آنکه حسینعلی بهاء، فرقهٔ اسماعیلیّه را به‌کلّی باطل می‌شمارد و امامت **اسماعیل‌بن جعفر** (فرزند امام صادق) را منکر است و در کتاب «**اقتدارات**» می‌نویسد که امام صادق (ع) پس از نصب اسماعیل به امامت، وی را عزل نمود چنان‌که گوید:

«بگو در حضرت اسمٰعیل‌بن حضرت صادق(ع) چه می‌گویی؟ این همان اسمٰعیل است که حضرات اسمٰعیلیّه به او متمسّک و متشبّث‌اند. آن حضرت او را امام و وصی فرمود و حکم در این فقره ثابت، بعد عزلش نمود و این سبب اضطراب اصحاب شد»!(۲)

گاهی هم میرزا حسینعلی بهاء، به «**اسم خود**» متوسّل می‌شود و استدلال می‌نماید که علی‌محمّد باب در آثارش نام مرا یادکرده است و همین امر، دلالت بر حقّانیّت من می‌کند چنانچه می‌نویسد:

«تصریح به این اسم هم فرموده‌اند بقوله عزّ وجلّ: من أوّل ماتطلع شمس البهاء إلی

۱- کتاب «بدیع» اثر حسینعلی بهاء، صص ۲۷۰-۲۷۲.
۲- کتاب «اقتدارات» اثر حسینعلی بهاء، ص ۶.

أن یغرب[۱] خیر فی‌کتاب الله إلی آخر بیانه جلّ و عزّ که أحدی شبهه ننماید»[۲]!

این دلیل علیل نیز سست‌تر از بیت عنکبوت است! زیرا نام «بهاء» را میرزا حسینعلی پس از آنکه به علی‌محمّد گراییده و آثار او را خوانده، برخویشتن نهاده است چنان‌که در «**مطالع‌الأنوار**» در خلال حوادث «**بدشت**» می‌خوانیم:

«حضرت بهاءالله هر روز لوحی به میرزا سلیمان نوری می‌دادند که در جمع أحبّاء بخواند، هر یک از أصحاب در بدشت به اسم تازه‌ای موسوم شدند. از جمله خود هیکل مبارک، به اسم بهاء و آخرین حروف حیّ به نام قدّوس و جناب قرّةالعین به طاهره مشتهر گشتند... باری در ایّام اجتماع یاران در بدشت هر روز یکی از تقالید قدیمه الغاء می‌شد، یاران نمی‌دانستند که این تغییرات از طرف کیست؟ و این اسامی به اشخاص، از طرف چه شخصی داده می‌شود؟ هر یک را گمان به کسی می‌رفت، معدودی هم در آن ایّام به مقام حضرت بهاءالله عارف بودند و می‌دانستند که آن حضرت است که مصدر جمیع این تغییرات است[۳]».

ناگفته نماند که دلیل میرزاحسینعلی را بابی‌ها یعنی پیروان **میرزایحیی** نیز رد کرده‌اند چنان‌که **مهدی گیلانی** دراین‌باره می‌نویسد:

«عرض دیگر آنکه (اگر) تعریفات حضرت باب به جهت شخص معیّن بهاء است، به‌جهت مسمّای بعینه است و یا به‌جهت اسم بهاء؟ اگر به‌جهت مسمّای بعینه و شخص بخصوصی است، این اوّل حرف است و محتاج به دلیل است. بیان فرموده که درکجای بیان و به چه عبارت است؟ و اگر به جهت اسم بهاء است، این اسم از اسماءالله است. تعریفات اسم الله اختصاص به اسم بهاء ندارد، اسم جلال و جمال را نیز تعریف فرموده و هکذا کلّ اسماءالله را، پس هر میرزا جلال و میرزا جمال باید ادّعای این امر نماید[۴]»!

میرزا حسینعلی در پاسخ به این ایراد، قافیه را تنگ دیده و تقریباً استدلال خود را

۱- یغرب نادرست است و به‌جای آن تغرب باید گفته شود زیرا که ضمیر این فعل به «الشّمس» برمی‌گردد و شمس، مؤنّث مجازی است.

۲- مائدهٔ آسمانی، تألیف عبدالحمید اشراق خاوری، ج ۷، ص ۳۲ (از انتشارات مؤسّسهٔ ملّی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

۳-مطالع الأنوار، ص ۲۹۴ و ۲۹۵.

۴- به نقل از کتاب «بدیع» اثر میرزا حسینعلی بهاء، ص ۱۹۸.

پس می‌گیرد چنان‌که به میرزا **مهدی گیلانی** جواب می‌دهد:

«اگر ذکری از این ظهور در بیان نباشد به‌زعم تو و مرشدینت، و لفظ بهاء هم در کتاب نازل نگشته باشد، چه ضرر به ظهور دارد؟... بلی این سؤال شما در وقتی جایز که صاحب ظهور بفرماید بیّنهٔ من اسم من است - فتعالیٰ من ذلک - بیّنه، نفسِ ظهور بوده و خواهد بود[۱]»!

بنابراین، خودکشی سیّداسماعیل و ذکر کلمهٔ بهاء در کتاب بیان، نه مسلمان را قانع می‌سازد و نه بابی‌ها را ملزم می‌کند و از دیدگاه هیچ فرقه‌ای نشانهٔ پیغمبری و خدایی شمرده نمی‌شود. از این‌رو مبلّغان بهایی در اندیشهٔ یافتن دلیل تازه‌ای افتادند و ظاهراً میرزا **ابوالفضل گلپایگانی**، این امر بی‌ثمر را به عهده گرفته و در کتاب «**فرائد**» دلیلی در اثبات حقّانیّت میرزا حسینعلی ساخته و پرداخته است. گلپایگانی نام برهان خود را «**دلیل تقریر**» نهاده[۲] و دراین‌باره می‌نویسد:

«اگر فرض نماییم که شخصی اعم از این که این شخص به اعتقاد یهود و نصاریٰ و مسلمین، زردشت باشد یا به اعتقاد زردشتیان، حضرت موسیٰ وعیسیٰ و یا حضرت رسول علیهم‌السّلام هر که باشد، اگر العیاذ باللّه به کذب ادّعای رسالت نماید و کلامی را خود بگوید و به خداوند تبارک و تعالیٰ نسبت دهد و شریعتی را خود تشریع نماید و به حق جلّ جلاله منسوب دارد و این کلام باقی ماند و نافذ شود و موجب ایجاد امّتی گردد و در عالم دوام یابد، آیا در این صورت شارع صادق را از شارع کاذب چگونه مجاهد تواند تمیز داد؟ و شریعت حق را از شریعت باطل چگونه تواند شناخت؟ و به اندک تأمّل معلوم می‌شود که اگر از دلیل تقریر صرف‌نظر شود ابداً تفریق بین‌الحقّ و الباطل ممکن نباشد[۳]»!

جای شگفتی دارد که بشنوید این برهان گلپایگانی را خود بهاءالله رد کرده است! یعنی در کتاب «**اشراقات**» سخنی گفته که بنیان دلیل مذکور را بر می‌اندازد! شرح ماجرا چنین است که مردی بنام **غلام احمد قادیانی** در هندوستان به ادّعای مهدویّت و

۱- کتاب «بدیع»، ص ۲۱۷.
۲- برخی از مبلّغان بهایی آن را «دلیل نفوذ امر» نامیده‌اند.
۳- کتاب «الفرائد» اثر ابوالفضل گلپایگانی، ص ۷۶ و ۷۷، چاپ ازبکستان (بمطبعة هندیّة، بشارع المهدی بالأزبکیّة)

نبوّت برخاست. این مرد، سخنانی ابراز داشت و کتاب‌هایی نوشت و هزاران تن را به آیین خود جلب نمود و هم‌اکنون نیز پیروانش در شبه قارهٔ هند و اروپا و دیگر مناطق، به تبلیغ و دعوت سرگرمند. بنابر «**دلیل تقریر**» لازم است که این مرد در ادّعای خود، صادق باشد زیرا کلام خویشتن را به حق جلّ جلاله منسوب داشته و سخنش نیز ماندگار و نافذ شده است. امّا میرزا حسینعلی بهاء او را مدّعی دروغین دانسته است و می‌نویسد:

«نفسی از اهل سنّت و جماعت در جهتی از جهات ادّعای قائمیّت نموده و إلیٰ حین، قریب صدهزار نفس اطاعتش نمودند و به خدمتش قیام کردند. قائم حقیقی (علی محمّدباب) به نور الٰهی در ایران قیام بر امر فرمود، شهیدش نمودند[۱]»!

البتّه عدد «**صدهزار نفس**» در زمان بهاء تخمین زده شده و امروز، جمعیّت قادیانی‌ها (پیروان غلام‌احمد) خیلی بیشتر از این تعداد است. بنابراین معلوم می‌شود که کثرت جمعیّت و بقای یک فرقه، دلیل بر حقّانیّت ایشان نیست و تقریر میرزاابولفضل، پایه و مایه‌ای نداشته و ره به‌جایی نمی‌برد. علاوه براین، میرزا حسینعلی در کتاب «**ایقان**» (یا رسالهٔ خالویه) می‌نویسد:

«از جملهٔ انبیا نوح بود که نهصد و پنجاه سال نوحه نمود و عباد را به وادی ایمن روح دعوت فرمود و أحدی او را اجابت ننمود[۲]»!

بنابر دلیل تقریر، لازم می‌آید که نوح علیه‌السلام از جملهٔ انبیا نباشد زیرا پس از چند قرن دعوت و تبلیغ پیامش، مورد پذیرش خلق قرار نگرفت و کلامش در مردم نفوذ نکرد با آنکه میرزا حسینعلی به نبوّت نوح (ع) تصریح می‌کند. پس دلیل گلپایگانی، دلیل علیل و از جملهٔ اباطیل است.

باری، بهائیان نباید فراموش کنند که میرزا حسینعلی به‌وضوح اعتراف نموده که جز عبارت‌پردازی‌هایش، حجّتی ندارد چنان‌که در کتاب «**بدیع**» می‌نویسد:

«هرگز جمال أبهیٰ جز آیات منزله که از سماء أحدیّت نازل است حجّت و میزان امر

۱- کتاب «اشراقات» اثر میرزا حسینعلی بهاء، ص ۷ و ۸.

۲- کتاب «ایقان» اثر حسینعلی بها، ص ۵، چاپ مصر.

نفرموده‌اند[۱]».

پس نباید زحمت معجزه‌سازی یا دلیل‌تراشی را به خود هموار کرد و «**اجتهاد**» در برابر «**نصّ**» نمود. از سوی دیگر باید توجّه داشت که «**آیات الٰهی**» با «**عرفان بافی**» تفاوت دارد، سخنان بهاء و ادّعاهای پرطمطراق او، به گفته‌های صوفیان پرمدّعا نزدیک‌تر است تا به سخنان انبیای فروتن خدا. و این داوری - خدای ناکرده - زادهٔ دشمنی و تعصّب نیست، فضلای بهایی هم بر این امر اذعان دارند چنان‌که «**فاضل مازندرانی**» در کتاب «**ظهور الحق**» تصریح می‌کند که:

«***لحن آثارشان (آثار بهاءالله) به مذاق اشراقیّین و رواقیّین و أمثالهم نزدیک‌تر است***[۲]»!

بهائیان حقیقت‌جو اگر بر هر صفحه‌ای از قرآن کریم نظر افکنند، ملاحظه می‌کنند که پیامبر اسلام (ص) تنها به عنوان «**بنده و پیام‌رسان خدا**» و «**مخاطب وحی**» در آنجا مطرح شده و مدار سخن، بر محور خداپرستی و تعظیم و تقدیس پروردگار و دعوت مردم به بندگی او استوار است ولی در سخنان باب و بهاء چیزی که بیش از همه مطرح می‌شود، خود آنان هستند. آنها به‌منزلهٔ صفات خدا بلکه ذات احدیّت، جلوه‌گر شده‌اند و مردم را به خضوع و بندگی در برابر خویش دعوت کرده‌اند و بهانهٔ ایشان آن است که مظهر ذات و آینهٔ تمام نمای جلال و جمال پروردگارند چنان‌که بهاء در نخستین عبارت از کتاب «**اقدس**» مقام خود را مقام نفس خدا در عالم امر و خلق معرّفی می‌کند (**الّذی کان مقام نفسه فی عالم الأمر و الخلق**)[۳]. و این ادّعای گران از آنچه پیامبران گفته‌اند فرسنگها فاصله دارد و یکی از راه‌های شناخت پیامبران راستین و تمییز آنها از مدّعیان مغرور و خودبین، همین راه است. جا دارد خوانندگان ارجمند به این چند آیه از قرآن کریم که سرشار از صداقت و روحانیّت است توجه داشته باشند و آنها را با خودستایی‌های باب و بهاء مقایسه کنند:

قُل إنّما أدْعُوا رَبّی و لاأُشْرِکُ بِهِ أحداً.

۱- کتاب «بدیع» اثر حسینعلی بهاء، ص ۲۱۸.

۲- أسرار الآثار خصوصی، تألیف اسدالله مازندرانی (ملقّب به فاضل) ص ۱۹۳، بدیع ۱۲۴.

۳- نک: کتاب «**اقدس**»، ص ۲، چاپ بمبئی، سنهٔ ۱۳۱۴.

قُل إنّی لاأمْلِکُ لکم ضَرّاً و لا رَشَداً.

قُل إنّی لن یُجیرَنی مِنَ الله أحدٌ و لن أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً.

إلّا بلاغاً مِنَ اللهِ و رِسالاتِه ... (سورهٔ ۷۲، آیات ۲۰ تا ۲۳).

«بگو: من، تنها خداوندم را می‌خوانم و کسی را شریک او نمی‌شمارم.

بگو: من مالک آن نیستم که به شما زیانی رسانم و نه به اجبار هدایتی کنم.

بگو: هیچ‌کس مرا در برابر خدا پناه نخواهد داد و هیچ گاه غیر از او پناهگاهی نخواهم یافت.

جز رساندن دعوت خدا و پیامهای او (مأموریّتی ندارم)...».

قُل لاأقولُ لَکم عندی خزائِنُ اللهِ و لا أعْلَمُ الغَیْب،

و لا أقولُ لکم إنّی مَلَکٌ،

إن أَتَّبِعُ إلّا مایُوحیٰ إلَیَّ،

قُل هَل یَسْتَوِی ألأعْمیٰ و البَصیرُ أفلاتَتَفَکّرُون. (سورهٔ ۶، آیهٔ ۵۰).

«بگو: به شما نمی‌گویم که گنجهای خدا نزد من است و غیب نمی‌دانم،

و به شما نمی‌گویم که من فرشته هستم،

جز آنچه به سوی من وحی می‌شود، چیزی را پیروی نمی‌کنم،

بگو آیا نابینا و بینا برابرند؟ پس چرا اندیشه نمی‌کنید؟».

۱۰

کژگویی‌های حسینعلی بهاء

حکّ و اصلاح وحی!

سخنانی که حسینعلی بهاء به عنوان «**آیات منزله**» به نواحی گوناگون می‌فرستاد، گاهی با یکدیگر اختلاف و تفاوت داشت و به علاوه، دارای اغلاط صرفی و نحوی فراوانی بود و از این‌رو مورد نقد و اعتراض قرار می‌گرفت. ناچار میرزا حسینعلی و پسرش **عباس**، در **عکّا** به حکّ و اصلاح آنها می‌پرداختند و وحی خدایی را - به ادّعای خودشان - تکمیل و اصلاح می‌کردند! این موضوع، هر چند شگفت‌آور به نظر می‌رسد ولی عجیب‌تر آن است که **عباس افندی** خود بدین امر اعتراف نموده و بنابر آنچه میرزا اسدالله مازندرانی (مبلّغ بهایی) در کتاب «**اسرار الآثار**» آورده، می‌نویسد:

«سؤال: آیات منزله بعضی با هم فرق دارد!

***جواب:** بسیاری از الواح نازل شد و همان صورت اولیه - **من دون مطابقه و مقابله** - به اطراف رفته لذا حسب‌الأمر به ملاحظهٔ آن که معرضین را مجال اعتراض نماند مکرّر در ساحت اقدس (یعنی در حضور بهاء) قرائت شد و قواعد قوم (یعنی احکام صرفی و نحوی) در آن اجراء گشت[1]»!*

معلوم می‌شود بهاءالله به هنگام ساختن آیات منزله، چندان حوصله نداشته تا قواعد قوم را رعایت کند و عبارات خود را بدون غلط از قالب درآورد. ولی پس از انتشار سخنانش با دشواری روبرو شده و ناگزیر خود و پسرش در اندیشهٔ اصلاح

۱- اسرار الآثار (ر - ق)، تألیف اسدالله مازندرانی، ص ۹۳ (مؤسّسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

آیات منزله برآمده‌اند! و این امر چندان هم درخور ملامت نیست زیرا فراگرفتن ادبیّات مرسومِ عربی برای جناب بهاءالله کاری بس مشکل و طاقت‌فرسا به شمار می آمد چنان که در یکی از الواحش می‌نویسد:

«إن البیان أبعدنی و علم المعانی أنزلنی.... و الصرف صرفنی عن الراحة و النحو محاعن القلب سروری و بهجتی[۱]».

یعنی: «همانا علم بیان مرا (از مقصود) دور کرد و علم معانی مرا (از جایگاهم) پایین آورد... و علم صرف مرا از آسودگی بازداشت و علم نحو، شادی و خوشی را از دلم محو کرد»!

مس، پس از هفتاد سال طلا می‌شود!

حسینعلی بهاء در آثار خود گاهی از «**علوم طبیعی**» سخن به میان می‌آورد ولی به اندازه‌ای کژگویی می‌کند که آدمی را به حیرت (و عبرت) می‌افکند. از جمله در کتاب «**ایقان**» (یا رسالهٔ خالویه) می‌نویسد که **نُحاس** یعنی مس، اگر از خطر **یبوست** در امان ماند، پس از گذشت هفتاد سال، خود به خود به **ذَهَب** یعنی طلا تبدیل می‌گردد! بهاءالله اضافه می‌کند که به نظر برخی، اساساً مس سرخ و طلای ناب از جنس یکدیگرند با این تفاوت که یکی به یبوست مبتلا شده! و دیگری از این عارضه مصون مانده است چنان که در کتاب مذکور می‌نویسد:

«در مادهٔ نُحاسی ملاحظه فرمائید که اگر در معدن خود از غلبهٔ یبوست محفوظ بماند در مدّت هفتاد سنه، به مقام ذَهَبی می‌رسد، اگرچه بعضی خود نُحاس را ذَهَب می‌دانند که به واسطهٔ غلبهٔ یبوست مریض شده و به مقام خود نرسیده[۲]»!

در این مسئله، داوری را به عهدهٔ شیمی‌دان‌های بهایی می‌سپاریم که به خوبی آگاهند اساساً مس (Cu) با جرم اتمی ۶۳/۵ و طلا (Au) با جرم اتمی ۱۹۷ تا چه اندازه از یکدیگر فاصله دارند و می‌دانند که هرگز مادهٔ مسی در معدن طبیعی خود،

۱- مجموعهٔ الواح مبارکه، اثر بهاءالله، ص ۵، چاپ قاهره (۹ ذی‌القعدة، سنهٔ ۱۳۳۸).

۲- کتاب «ایقان»، اثر حسینعلی بهاء، ص ۱۲۲، چاپ مصر (طبع بمعرفة فرج الله زکی).

به طلا تبدیل نخواهد شد هر چند عارضهٔ یبوست به مزاجش راه نیابد!

فیثاغورث و حضرت سلیمان

بهاءالله نه‌تنها در علوم طبیعی، اعجاز! نموده بلکه در **علم تاریخ** نیز گوی سبقت از همگان ربوده و سخنانی بس غریب، سروده است. به عنوان نمونه، وی از فیلسوف نامدار یونانی یعنی **فیثاغورث**، به عنوان همعصر و شاگرد حضرت **سلیمان** (ع) یاد می‌کند با آن که سلیمان علیه‌السلام قریب چهارصد سال پیش از فیثاغورث زندگی می‌کرده است چنان که محققان تاریخ بر این امر اتفاق دارند. با این همه میرزا حسینعلی بهاء در «**لوح حکماء**» می‌نویسد:

و فیثاغورث فی زمن سلیمان‌بن داوود و أخذ الحکمة من معدن النبوة[۱].

یعنی: «فیثاغورث در زمان سلیمان‌بن داوود بوده و حکمت را از معدن نبوت گرفته است»!

این اشتباه روشنِ تاریخی که از «**مظهر خدا**» سر زده، مبلّغان بهایی را به دست و پا افکنده است و کوشیده‌اند تا تأویلی پیش آورند و پاسخی برای آن بسازند شاید راه نقد و اعتراض را به روی مخالفان بربندند. به ویژه که میرزا حسینعلی ادّعای «**عصمت مطلقه**» نموده و در کتاب «**اقدس**» گفته است:

لیس لمطلع الأمر شریک فی العصمة الکبریٰ[۲].

از میان ایشان، **میرزا اسدالله مازندرانی**، میداندار این دفاعیّه شده و چنین می‌نویسد:

«دربارهٔ عدم انطباق این بیان با تاریخ مذکورِ حیات فیثاغورث که معتمدٌ علیه محقّقین عصر می‌باشد توان گفت که مانند بسیاری از آثار مقدّسهٔ دیگر از قدیم و جدید صرفاً محض تأیید مقصود و توجّه به جوهر مندرجات - بدون تضمین امر دیگر آن - نقل منقولاتی که در دسترس

۱- اسرار الآثار (ر - ق)، ص ۴۶۰ و نیز مجموعهٔ الواح مبارکه، ص ۴۵، چاپ قاهره، مطبعهٔ سعادت (سنهٔ ۱۳۳۸ هـ).

۲- یعنی: برای درآمدگاه امر خدا (بهاءالله) هیچ شریکی در عصمت کبریٰ نیست (و مقام مزبور، ویژهٔ اوست) نک: کتاب «اقدس»، ص ۱۵ .

مردم بود، فرمودند[1]*»!*

واضح است که اینگونه تأویل‌ها، مردم هشیار را راضی نمی‌کند زیرا غرض اصلی بهاءالله از سخن مذکور این بوده که فلاسفهٔ قدیم، تحت تأثیر انبیا قرار داشتند و از ایشان اخذ علوم و حکمت می‌کردند و البته در اثبات این امر، لازم می‌آید که به شاهد صادق و دلیل استواری توسّل جوید نه آن که سخن عوام‌الناس و خطای تاریخی ایشان را ملاک و مأخذ قرار دهد و به نام وحی رحمانی و کلمات آسمانی، افسانه‌سرایی کند. با این روش، **اوّلاً**: اصل ادّعا (یعنی اقتباس حکما از انبیا) چگونه به اثبات می‌رسد؟ و **ثانیاً**: به دیگر سخنان مدّعیِ وحی، چطور می‌توان اعتماد نمود؟!

حسینعلی بهاء و ربّ أعلیٰ!

در بابیگری و بهایی‌گری - برخلاف اسلام - «**شرک**» به‌هیچ‌وجه با **غلوّ** دربارهٔ انبیا و اولیا، پیوند ندارد بلکه شرک چیزی جز انکار باب و بهاء نیست! از این‌رو هر چند در حقّ آن دو مبالغه روا دارند، بی‌اشکال است، زیرا که خود باب و بهاء در ذکر مقامات خویش از حد درگذشته‌اند و هر گزافه‌ای را به قلم آورده‌اند و هیچ مقام و منزلتی را باقی نگذاشته‌اند مگر که خود را مشمول آن شمرده‌اند. میرزا حسینعلی بهاء در کتاب «**بدیع**» مهدی گیلانی را سرزنش می‌کند که چرا دربارهٔ «**ربّ أعلیٰ**» بودنِ باب، تردید نشان داده است! و می‌نویسد:

«این که نوشته: (همان حضرت باب که شما ربّ اعلیٰ می‌دانید). از این کلمه معلوم می‌شود که شما ربّ اعلیٰ نمی‌دانید و یا تقیّه نموده‌اید مثل مرشدین شما که در بعضی مواضع انکار می‌نمایند و تبرّی می‌جویند و به اطراف پشته‌پشته کتب مجعوله در اثبات حقیقت خود می‌فرستند، شما و **کلّ من فی السمٰوات و الأرض جمیعاً** *بدانید* **بأنّا کُنّا موقناً معترفاً مذعناً ناطقاً ذاکراً قائلاً منادیاً مضجّاً مصرخاً متکلّماً مبلّغاً معجّاً باعلی الصوت بأنّه هو ربُّ الأعلیٰ**[2]»!

۱- اسرار الآثار (ر - ق)، ص ۴۶۰ و ۴۶۱.

۲- کتاب «بدیع»، ص ۴۳. (ضمناً باید دانست که «**هو ربّ الأعلیٰ**» غلط است زیرا الأعلیٰ، صفت

در اینجا ملاحظه می‌نمایید که میرزا حسینعلی به قول خودش اعتراف و اذعان و فریاد و فغان و ضجّه و عجّه! می‌کند که علی‌محمّد باب «**ربّ اعلیٰ**» بوده است. یعنی همان ادّعائی که در **قرآن مجید** از **فرعون** گزارش شده که:

فَحَشَرَ فَنادىٰ. فَقالَ أنَا رَبُّكُم الأَعْلىٰ (النازعات: ۲۳ و ۲۴).

یعنی: «همه را گرد آورد و ندا در داد که: من خدای والاتر شما هستم»!

و هر چند موسیٰ علیه‌السّلام او را از این ادّعای متکبّرانه نهی کرد، اندرز موسیٰ را نپذیرفت و به قول سعدی: **نشنید، عاقبتش شنیدی**! چنان‌که در قرآن کریم می‌فرماید:

فَأَخَذَهُ اللّهُ نَكالَ الآخِرَةِ و الأُولىٰ (النازعات: ۲۵).

یعنی: «پس خدا او را به عذاب آخرت و دنیا گرفتار کرد».

سرانجامِ علی‌محمّد باب هم بی‌شباهت به فرعون نبود زیرا که او را کشتند (و به روایتی، جسدش را جانوران خوردند[1]) **فَاعْتَبِروا یا أولِی الأَبْصار**!

بهاء و ناآگاهی از قرآن

در سخنان میرزا حسینعلی به مواردی برخورد می‌کنیم که آیات قرآنی را گواه می‌آورد ولی متأسفانه بارها حتی ظاهر آنها را غلط نقل می‌کند (تا چه رسد به مفاهیم آیات) به عنوان نمونه در کتاب «**بدیع**» خطاب به میرزا مهدی گیلانی می‌نویسد:

«می‌خواهم همین قدر بر خود تو معلوم شود که از آن اشخاصی هستی که می‌فرماید: و إن یروا کلّ آیة لا یؤمنوا بِها[2]».

→ رب شمرده می‌شود و صفت و موصوف در داشتن الف و لام با یکدیگر مطابقت می‌کنند از این‌رو لازم بود که بهاءالله از مقصود خود به: «**هو الربّ الأعلیٰ**» تعبیر می‌نمود. امّا در قرآن کریم که «**ربّکم الأعلیٰ**» آمده به دلیل آن است که کلمهٔ «رب» به ضمیر «کم» اضافه شده و از این راه، کسب تعریف نموده بنابراین، به الف و لام نیاز نداشته است).

۱- سپهر در «ناسخ التواریخ» می‌نویسد: «جسدش را روزی چند در میان شهر به هر سو کشیده آنگاه بیرون دروازه انداختند و خوردِ جانوران ساختند» ناسخ، ج ۳، ص ۳۰۵، چاپ اسلامیه، ۱۳۸۵ هـق (البته بهائیان این روایت را نمی‌پذیرند و عقیده دارند که جسد باب پس از قتلش به عکّا منتقل شده است!)

۲- کتاب «بدیع»، ص ۲۱۸ و ۲۱۹.

اصل آیهٔ شریفه در دو سوره از قرآن (أنعام و أعراف) بدین صورت آمده است:
و إنْ یَرَوْا کُلَّ آیةٍ لم یُؤْمِنُوا بِها (الأنعام: ۲۵ و الأعراف: ۱۴۶).

در سخنان بهاء، فعل نفی یعنی «**لایؤمنوا**» تبدیل به «**لم یؤمنوا**» یعنی فعل جحد شده است که در اینجا نباید به‌کار رود چراکه این فعل، در جواب شرط آمده است و میرزا حسینعلی اگر با قواعد زبان آشنا بود، آیهٔ قرآن را غلط نقل نمی‌کرد.

نمونهٔ دیگر از اغلاطی که بهاءالله در نقل آیات قرآنی مرتکب شده آن است که می‌نویسد:

«بگو ای اهل بیان، انصاف دهید و به عدل تکلم نمائید نباشید از نفوسی که بعد از مشاهده انکار نمودند و همچنین از نفوسی که مقصود عرفان در فرقان می‌فرماید: **کم من آیة یمرّون عنها و هم عنها معرضون**[1]»!

این عبارت از قرآن کریم به غلط نقل شده و اصل آن در سورهٔ یوسف بدین صورت آمده است: «**و کَأَیِّن مِنْ آیةٍ فی السّمٰواتِ و الأرضِ یَمُرّوُنَ عَلَیْها و هُمْ عَنْها مُعْرِضُون** (یوسف: ۱۰۵)». در اینجا روشن است که هم بهاء به خطا رفته و هم خدای پنداری او که در آغاز سخن بدو گوید: «بگو ای‌اهل بیان...»!

نمونهٔ دیگر از اینگونه اغلاط را عبدالحمید اشراق خاوری در کتاب «**مائدهٔ آسمانی**» آورده است. در آنجا از قول بهاء نقل می‌کند که در خلال لوحی نوشته:

الحمدلله الذی وفی بما اوحیٰ علیٰ کافّة أنبیائه و رسله و بشّر الکلّ بأیّامه و منها یوم الذی وعدنا به فی محکم کتابه بقوله جل سلطانه: (یوم یغنی الله کلاً من سعته) و إنه هو یومنا هذا[2].

یعنی: «ستایش خدایی راکه بدانچه بر همهٔ پیامبران و رسولانش وحی کرده بود وفا کرد و همگی را به روزگاران خود نوید دادکه از آن جمله روزی است که به ما در آیهٔ محکم ازکتابش وعده داده شده که فرمود: «**یوم یغنی الله کلّاً من سعته**» و آن روز،

۱- کتاب «اشراقات» (و چند لوح دیگر)، از حسینعلی بهاء، ص ۲۹۵.
۲- مائدهٔ آسمانی، تألیف عبدالحمید اشراق خاوری، ج ۷، ص ۱۱۹ (از انتشارات مؤسّسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

همین روزگار ما است»!

این عبارت کوتاه، هم به لحاظ لفظ، غلط است و هم به اعتبار معنی. امّا خطای لفظی آن، از این‌روست که در آیهٔ قرآن جملهٔ «**یوم یغنی الله...**» به‌هیچ‌وجه وجود ندارد. آنچه در قرآن کریم آمده به صورت: **و إنْ یَتَفَرَّقا یُغْنِ اللّهُ کُلّاً مِنْ سَعَتِه** (النّساء: ۱۳۰) دیده می‌شود. و امّا خطای معنویش از آن‌روست که این آیهٔ کریمه، وعدهٔ نیک و تسلّیِ خاطر به زن و شوهری می‌دهد که از یکدیگر جدا شده‌اند، نه آن که نوید دیدار حسینعلی بهاء را بدهد! آیهٔ مزبور می‌فرماید:

«و اگر آن دو (زن و شوهر، به‌ناچار) از یکدیگر جدا شدند (اندوه مخورند چه‌بسا) خداوند، هر دو را از رحمت خود بی‌نیاز کند».

این مسئله، به دیدار میرزا حسینعلی مازندرانی آن هم در روزگار موعود، چه ربطی دارد؟!

به علاوه، آنچه در آغاز سخنِ میرزا آمده که: «**وفی بما أوحیٰ علیٰ کافّة أنبیائه**». غلط دیگری است زیرا **وفا کردن**، در برابر **پیمان و عهد** می‌آید نه در برابر وحی. بنابراین لازم بود بنویسد: «**وَفّیٰ بما عَهِدَ إلیٰ کافَّةِ أنبیائِه**».

ای‌کاش جناب بهاء به‌جای آیه‌سازی و قافیه‌پردازی، در اندیشهٔ فهم کلام الٰهی بر می‌آمد و سخن حق را به بیراهه نمی‌کشید. ممکن است کسانی ادّعا کنند که این قبیل اغلاط در آثار بهاء دلیل بر آن است که وی، به تحریف قرآن معتقد بوده و به گمان خود، صورت اصلی هر آیه را نشان داده است! ولی این شبهه درست نیست زیرا میرزا حسینعلی در **الواحش** تصریح نموده که قرآن مجید بدون هیچ کاستی، همان است که در دسترس عموم مردم قرار دارد یعنی غبار تحریف بر دامن مقدّس آن ننشسته است چنان که می‌نویسد:

«قرآن تمام بوده و بیان (کتاب علی‌محمّد) هم تمام است و قرآن همان است که در دست کُل بوده و بیان هم همین است که حال موجود است[1]».

۱- مائدهٔ آسمانی، ج ۷، ص ۲۳۲.

بنابراین، راهی برای رفع ایراد ما بر حسینعلی بهاء وجود ندارد و در غلط‌گویی‌های او، جای شبهه و تردید نیست. و البته این اغلاط، نمایانگر آن است که سخنان بهاء برخلاف ادّعای وی، وحی الٰهی نیست بلکه زادهٔ ذهن خطا کار خود اوست[۱]!

تناقض‌گویی در نَسخ کتاب بیان

یکی از ایرادهای پیروان میرزا یحییٰ که با بهاءالله مخالفت داشته و دارند، این است که هنوز احکام علی‌محمّد باب، جانیفتاده و پادشاهان بابی ظهور نکرده‌اند میرزا حسینعلی به ادّعای تازه‌ای برخاسته و احکام کتاب «**بیان**» را نسخ کرده است و این کار، نشان می‌دهد که وی «**موعود باب**» و «**مظهر خدا**» نیست. حسینعلی بهاء در برابر این اشکال، دستپاچه شده و نسخ کتاب بیان را از سوی خود انکار می‌نماید و در کتاب «**اقتدارات**» می‌نویسد:

«اکثری از ناس (پیروان میرزا یحییٰ) به شأنی محتجب‌اند که احتجاب ملل قبل، از نظر محو شده. بُغضاً علی الله در هر حین به اعتراضی جدید متمسّک‌اند با این که کل می‌دانند که به این ظهور اعظم ما نزل فی البیان، ثابت و ظاهر و محقق شده و اسم الله مرتفع گشته و آثار الله در شرق و غرب انتشار یافته و بیان فارسی مخصوصاً در این ظهور امضاء شده، مع ذلک متصلاً نوشته و می‌نویسد که بیان را نسخ نموده‌اند که شاید شبههٔ در قلوب القا شود و معبودیت

۱- بهاء به قدری در نقل آیات قرآنی سهل‌انگار بوده که آیهٔ مشهور «ولکن رسول الله و خاتم النبیّین» را به صورت «لکنه رسول‌الله...» نقل نموده (جواهر الأسرار، ص ۴۹)! و عجب آن که نقل آیات قرآن به شکل نادرست، از بهاء به پسرش عباس نیز به میراث رسیده است و او در صفحهٔ ۶۷ از کتاب «مفاوضات» آیهٔ قرآنی را بدین‌گونه نقل می‌کند: «**و إن من شيء إلا خلقناه زوجين اثنين**»! با آن که اصل آیهٔ شریفه در سورهٔ ذاریات بدین صورت آمده است: **و من كل شيء خلقنا زوجين لعلكم تذكرون** (الذاریات: ۴۹) و در سورهٔ رعد نیز آمده: **و من كل الثمرات جعل فيها زوجين اثنين** (الرعد: ۳) پیدا است که عباس هیچ یک از دو آیه را به‌درستی نقل ننموده است. باز در صفحهٔ ۳۸ همان کتاب می‌نویسد: «در قرآن مذکور است که خدا به محمّد رسول‌الله خطاب می‌فرماید: «**إنا جعلناک شاهداً و مبشراً و نذيراً**» که «**إنا أرسلناک شاهداً و مبشراً و نذيراً**» صحیح است چنان که در آیهٔ ۴۵ از سورهٔ احزاب و آیهٔ ۸ سورهٔ فتح دیده می‌شود، نه آنچه میرزا عباس نقل کرده است.

عِجْل[۱] **محقّق گردد**[۲]»!

امّا بهاءالله با این انکار، ره به‌جایی نمی‌برد بلکه تقلّب و تناقض خود را آشکار می‌سازد زیرا هر کس به کتاب «**اقدس**» نظر افکند به وضوح درمی‌یابد که احکام «**بیان**» در موارد متعددی منسوخ گشته‌اند و عجب آن که میرزا حسینعلی، خود به نسخ پاره‌ای از آن احکام در جایگاه‌های گوناگون تصریح نموده است از جمله می‌نویسد:

قد عفا الله عنکم ما نزل فی البیان من محو الکتب[۳].

یعنی: «آنچه در کتاب بیان نازل شده که همهٔ کتاب‌ها را نابود سازید، خدا از این حکم نسبت به شما درگذشت».

باز می‌نویسد:

حرم علیکم السؤال فی البیان، عفا الله عن ذلک لتسئلوا ماتحتاج به أنفسکم[۴].

یعنی: «در کتاب بیان، سؤال کردن بر شما حرام شده بود. خدا از آن دستور درگذشت تا آنچه را که بدان نیاز دارید بپرسید.»

و همچنین در کتاب «**اقدس**» می‌نویسد:

قد رفع الله ما حکم به البیان فی تحدید الأسفار[۵].

یعنی: «حکمی که کتاب بیان دربارهٔ محدودیت کتاب‌ها آورده، خداوند آن را برداشت».

آیا این سخنانِ صریح، با منسوخ نشدن بیان سازگار است؟ یا ضرب‌المثل «**کوسهٔ ریش‌پهن**» را به خاطر می‌آورد؟!

۱- عجل به معنای گوساله، لقب محترمانه‌ای است! که میرزا حسینعلی در آثار خود مرتّباً نثار برادرش می‌کند.

۲- کتاب «اقتدارات»، اثر حسینعلی بهاء، ص ۲۵ و ۲۶.

۳- کتاب «اقدس»، اثر حسینعلی بهاء، ص ۲۳، چاپ بمبئی سنهٔ ۱۳۱۴.

۴- کتاب «اقدس»، ص ۳۴.

۵- کتاب «اقدس»، ص ۳۵.

آمرزش والدین به شرط بهایی شدن فرزند!

می‌دانیم که از دیدگاه ادیان الٰهی، رستگاری هر انسانی وابسته به ایمان و عمل اوست و نمی‌توان ادّعا کرد که فلان شخص، با وجود بی‌ایمانی و زشتکاری در آخرت رستگار خواهد شد زیرا مثلاً پدرش، ایمانی استوار و کرداری پسندیده داشته یا فرزندش، مؤمن و پرهیزکار بوده است! چراکه رستگاری اخروی انسان، از امور **اعتباری** نیست که با **حَسَب** و **نَسَب** بتوان بدان دست یافت بلکه از **امور حقیقی** شمرده می‌شود که با ایمان شخصی و ملکات روحی و اعمال هر کس پیوند دارد. به همین دلیل ملاحظه می‌کنیم که در قرآن کریم از شقاوت **پسر نوح** و **پدر ابراهیم** و **همسر لوط** و **عموی پیامبر اسلام** (ابولهب) به دلیل کفرشان، سخن به میان آمده تا ثابت شود که نسبتِ خویشاوندی، جای ایمان را نمی‌گیرد و اگر انسانِ با ایمان و وارسته‌ای به مرتبهٔ فلاح پیوست دلیل ندارد که مثلاً پدر یا مادر کافر و نالایق وی هم رستگار شود. این اصل، از مُسلّمات همهٔ ادیان الٰهی است و ادلّهٔ قاطع عقلی نیز آن را تأیید می‌کند. ولی در بهائی‌گری اصل قویم مزبور، انکار شده و حسینعلی مازندرانی تصریح نموده است که هر کس بهایی شود، پدر و مادر وی آمرزیده خواهند شد و در دار آخرت مورد عنایت پروردگار قرار می‌گیرند، هر چند از مخالفان بهائیت باشند! چنان که در پاسخ به یکی از پیروان خود می‌نویسد:

«ذکر مقام ابویَنْ در دار آخرت نموده بودید، یکی از فضل‌های مخصوصهٔ این ظهور آن است که هر نفسی به مطلع أمر (یعنی بهاءالله) اقبال نموده، ابوینِ او اگرچه به ایمان به ظهور فائز نشده باشند، پرتو آفتاب عنایت الٰهیّه ایشان را اخذ فرماید[۱]»!

ضمناً میرزا حسینعلی برخلاف آنچه **در اینجا** گفته است در آثار خود، **یوم الآخر** (یا روز بازپسین) را که در قرآن مجید یاد شده، به روزگار خودش «**تأویل**» می‌کند و می‌نویسد: «**إنه هو یومنا هذا**» (یعنی آن روز، همین روزگار ما است) و از این حقیقت غفلت دارد یا تغافل می‌کند که قرآن مجید دربارهٔ آن روز فرموده است:

۱- کتاب «اقتدارات»، ص ۳۱ و ۳۲.

یا أیُّها الناسُ اتَّقُوا رَبَّکُم واخْشَوْا یَوْماً لایَجْزِی والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ و لامَوْلُودٌ هُوَ جازٍ عَنْ والِدِهِ شیئاً إنَّ وعْدَاللهِ حَقٌّ فَلاتَغُرَّنَّکُمُ الحَیٰوةُالدُّنیا و لایَغُرَّنَّکُم بِاللّهِ الغَرُور (لقمان: ۳۲).

یعنی: «هان ای‌مردم، از نافرمانی خدای خویش بپرهیزید و از **روزی** بترسید که هیچ پدری برای فرزندش کاری نسازد و هیچ فرزندی پدر را کارساز نباشد. همانا وعدهٔ خدا حقّ است پس زندگی دنیا شما را نفریبد و شیطان فریبکار شما را به خدا غرّه نکند».

کتاب بهاء، خلق را از همهٔ کتاب‌ها بی‌نیازی می‌کند!

هیچ کدام از کتاب‌های آسمانی ادّعا نکرده‌اند که ما، شما را از همهٔ کتاب‌های عالم بی‌نیاز می‌کنیم و اگر انسانی چنین سخنی را به میان آورد، دانشمندان جهان او را شخصی خودخواه و متکبّر می‌شمرند که می‌خواهد قافلهٔ دانش را از حرکت باز دارد و راه تکامل بشر را بربندد. امّا میرزا حسینعلی بهاء مکرّر از این مقوله سخن گفته و این دروغ بزرگ را اظهار داشته چنان که در کتاب «**اقتدارات**» آشکارا می‌نویسد:

«ای‌دوستان، بر امر ثابت و راسخ باشید. اگر نفسی کلمه‌ای بگوید، در جواب بگوئید ظاهر شد آنچه که به یک تجلّی از تجلیّات انوارش عالم را روشن و منوّر نموده و یک بیان از بیان مُنزل از اسماء مشیّتش، کل را از کتب عالم و بیان امم بی‌نیاز کرد[1]»!

و همچنین در کتاب «**اقدس**» می‌نویسد:

من یقرء آیة من آیاتی لخیر له من أن یقرء کتب الأوّلین و الآخرین[2].

یعنی: «هر کس یک آیه از آیات مرا بخواند، برای او بهتر است از آن که همهٔ کتاب‌های گذشتگان و آیندگان را بخواند»!

و ناگزیر خود این آیه! هم مشمول قانون بالا می‌شود یعنی خوانندگان ارجمند به محض خواندن عبارت فوق، از مطالعهٔ تمام کتاب‌های دنیا بی‌نیاز شده‌اند!

آیا هیچ عاقلی در دنیا پیدا می‌شود که به چنین ادّعائی برخاسته باشد؟ و آیا بوی

۱- کتاب «اقتدارات»، ص ۳۱ و ۳۲.
۲- کتاب «اقدس»، ص ۵.

تند أنانیّت و خودپرستی از این عبارت به مشام خوانندگان گرامی نمی‌رسد؟

فراموش نکنیم که گویندهٔ این سخن همان کسی است که می‌گوید: یک موی من از همهٔ اهل آسمان‌ها و زمین برتر است! چنان که در کتاب «**مبین**» می‌نویسد:

أتکفرون بالذی خلقتم للقائه ثمّ علیٰ مقاعدکم تفرحون؟ و تعترضون علی الذی شعرة منه خیر عندالله عمّن فی‌السّموات والأرض[۱]؟

یعنی: «آیا کسی را انکار می‌کنید که برای دیدن او آفریده شده‌اید؟ سپس در جایگاه‌های خود نشسته و شادی می‌کنید؟ و بر کسی اعتراض می‌نمایید که مویی از او نزد خدا بهتر از همهٔ اهل آسمان‌ها و زمین است»؟!

مقام زن در کیش بهایی

روزگار ما، روزگاری است که در همه جا سخن از بزرگداشت زن و احیای حقوق وی می‌رود. از سوی دیگر، بهائیان مدّعی‌اند که دوران ادیان سلف سپری شده و آئین ایشان، مترقّی‌ترین آئینی است که در روی زمین وجود دارد. پس باید دید که بهاءالله، از زنان چگونه تجلیل نموده و به هنگام سخن گفتن از ایشان، چه تعبیری را به‌کار برده است؟

میرزا حسینعلی در کتاب «**أقدس**» که مهم‌ترین کتاب بهایی‌گری شمرده می‌شود، چنین می‌نویسد:

قد کتب الله علیکم النکاح إیّاکم أن تجاوزوا عن الاثنتین والذی اقتنع بواحدة من الإماء استراحت نفسه و نفسها و من اتّخذ بکراً لخدمته لابأس علیه[۲].

یعنی: «همانا خدا بر شما ازدواج را نوشته است. شما از این که بیش از دو زن بگیرید، پرهیز کنید و کسی که به یکی از این **کنیزان** قناعت ورزد، جان خودش و جان او آسودگی می‌یابد و کسی که دوشیزه‌ای را برای خدمت خود، بگیرد باکی بر او نیست»!

۱- کتاب «مبین»، ص ۵.

۲- کتاب «اقدس»، ص ۱۸.

ممکن است بهائیان (به ویژه خانم‌های بهایی) با این عقیده که زنان، کنیز و خدمتکار مردانند مخالف باشند البته مانعی ندارد! ولی به هر صورت آنچه گزارش شد، نصّ کتاب اقدس است که بزرگترین کتاب دینی ایشان شمرده می‌شود. اینک خود می‌دانند با طرز تعبیر این کتاب که دیدگاه بهاء را نسبت به زن نشان می‌دهد[۱]!

بهاء و تأویل آیات

یکی از بلاهایی که دامنگیر بهائیّت شده «**تأویل‌گرایی**» است. مقصود از تأویل گرایی در حوزهٔ دیانت، آن است که کسانی تمایل داشته باشند سخن پیامبران را برخلاف دلالت متعارف آنها، تفسیر کنند و برای کار خود محمل‌هایی بتراشند که با قواعد عمومی در فهم زبان سازگار نباشد. این شیوهٔ نادرست از تأویل کلام، موجب می‌شود که از سخنان انبیا، سلب اعتماد گردد و به علاوه، مجال برای فتنه‌گری از سوی کج‌دلان فراهم آید. البته روش مذکور نزد خردمندانِ دوراندیش و دین‌شناسانِ بی‌غرض، پذیرفته نیست. شما اگر به قرآن کریم رجوع کنید حتی یک نمونه نمی‌بینید که در آنجا سخنی از انبیای سلف به تأویل رفته باشد یعنی قرآن سخن آنها را به معنایی برخلاف متعارف حمل کند. قرآن مجید می‌فرماید همهٔ پیامبران خدا به زبان قومشان سخن می‌گفتند تا مردم پیام ایشان را به روشنی درک کنند چنان که می‌خوانیم:

و ما أرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إلّا بِلِسانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُم... (ابراهیم: ۴).

یعنی: «هیچ رسولی را جز به زبان قومش نفرستادیم تا (دین خدا را) برای آنان روشن سازد».

البته واژهٔ «**تأویل**» در چند موضع از قرآن شریف به‌کار رفته ولی در هیچ مورد به معنای حمل کلام برخلاف معنای متعارف استعمال نشده است و این مفهومِ بدعت‌آمیز، میراث **باطنیّه** و برخی از فرق **صوفیّه** شمرده می‌شود که در دوران اخیر

۱- دراین‌باره به بخش «اصول مترقّی در آیین بهاء» در پایان همین کتاب نیز نگاه کنید.

به **شیخیان** و **بابیان** و **بهائیان** رسیده است.

باب و بهاء، تمام آیات محکمات را که دربارهٔ معارف دین آمده به تأویل کشیده‌اند و به ویژه از تأویل آیات معاد و روز رستاخیز دریغ نورزیده‌اند و قیامت موعود را به قیام خود! تأویل نموده‌اند. **علی‌محمّد باب** در کتاب «**بیان فارسی**» می‌نویسد:

«مشاهده نمی‌شود که اَحَدی از شیعه، یوم قیامت را فهمیده باشد بلکه همه موهوماً امری را توهّم نموده که عندالله حقیقت ندارد... از حینِ ظهورِ شجرهٔ حقیقت (یعنی خود علی‌محمّد) الیٰ ما یغرب (یعنی تا هنگام مرگ وی) قیامتِ رسول‌الله است که در قرآن، خداوند وعده فرموده[۱]»!

و **حسینعلی بهاء** در کتاب «**ایقان**» انفجارهای آسمانی را که پیش از رستاخیز فرامی‌رسد به «**منسوخ شدن ادیان**»! تأویل می‌نماید و می‌نویسد:

«تفطّر سماء را که از علائم ساعت و قیامت است ادراک نما. این است که می‌فرماید: إذَا السّماءُ انْفَطَرَتْ مقصود، سماءِ ادیان است که در هر ظهور مرتفع می‌شود و به ظهور بعد شکافته می‌گردد یعنی باطل و منسوخ می‌شود[۲]»!

قیامت قرآنی از دیدگاه بهاء، جز **قیام مظهر ذات خدا** (یعنی علی‌محمّد باب و سپس خودش) چیزی نیست چنان که در همان کتاب «**ایقان**» می‌نویسد:

«قیامت هم به دلا یل واضحه ثابت و محقّق شد که مقصود، قیام مظهر اوست بر امر او[۳]»!

مراد از «**بهشت**»، دیدار میرزا حسینعلی و مقصود از «**دوزخ**» انکار وی شمرده می‌شود چنان که در کتاب «**مبین**» آشکارا می‌نویسد:

قال أین الجنة و النار؟ قل الأولیٰ لقائی و الأخریٰ نفسک أیّها المشرک المرتاب[۴].

یعنی: «پرسید که بهشت و آتش کجا است؟ بگو: اوّلی، **دیدار من** است و دیگری **نفس تو** است ای‌مشرکی که دربارهٔ من شک روا می‌داری»!

باب و بهاء یک لحظه اندیشه نکرده‌اند که تأویلات آنها دربارهٔ قیامت و بهشت و دوزخ چه تناقضاتی را به بار می‌آورد؟ از قبیل این که قیامت قرآنی، ظهور عالمِ پاداش و کیفر است نه ظهور دار تکلیف و امتحان عباد. پس چگونه آنها به خود اجازه

۱- بیان فارسی، ص ۳۰ و ۳۱.
۲- کتاب «ایقان»، ص ۳۴.
۳- کتاب «مبین»، ص ۱۳۲.
۴- کتاب «مبین»، ص ۲۳۲.

داده‌اند که تکالیف تازه‌ای را تشریع کنند و دوباره بندگان خدا را به آزمایش افکنند؟! و نیز، هرگز کسی از بهشت به دوزخ منتقل نمی‌شود و اهل بهشت چنان که در قرآن آمده در آنجا جاوید خواهند ماند. امّا چه بسیار کسانی (مانند **آیتی** و **صبحی** و **نیکو**...) که از بهایی‌گری بازگشتند. آیا این گروه از بهشت به دوزخ انتقال یافتند؟! و همچنین بنابر آنچه در قرآن کریم آمده است دوزخیان هر چند اراده کنند تا از آن جایگاه بیرون آیند، مأموران خدا آنان را به دوزخ باز می‌گردانند چنان‌که می‌فرماید: **كُلَّما أرادُوا أنْ يَخْرُجُوا مِنْها أُعيدوا فيها**[1] (السّجدة: ۲۰) ولی کسانی که باب و بهاء را انکار می‌نمایند، چون اراده کنند که از مخالفت با آنها دست بردارند البته باید بر این کار توانایی داشته باشند که اگر چنین نباشد پس ایشان مجبورند و نه مختار و در این صورت، دعوت آنان به بهایی‌گری کاری عبث و بیهوده شمرده می‌شود! از همهٔ اینها که بگذریم آیا هیچ عاقلی می‌تواند باور کند که مخالفت کافران قریش با رستاخیز به خاطر آن بود که پیامبر اسلام (ص) ادّعا می‌نمود هزار سال دیگر شخصی می‌آید و آئین مرا نسخ می‌کند؟! آیا قیامت قرآنی چنین معنایی داشته است؟

با یک نگاه به قرآن مجید، باطل بودن این پندار را به روشنی درمی‌یابیم و به عنوان نمونه جا دارد به آیه‌های ذیل (که مشتی از خروار و قطره‌ای از دریاست) نظر افکنیم:

و قالَ الَّذينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُم عَلىٰ رَجُلٍ يُنَبِّئُكُم إذا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إنَّكُم لَفي خَلْقٍ جَديد (سبأ: ۷).

یعنی: «کافران (از راه تعجّب و تمسخر) به یکدیگر گفتند: آیا شما را به مردی رهنمون شویم که خبر می‌دهد چون پاره پاره گشته و کاملاً پراکنده شدید، از نو آفریده خواهید شد؟!»

و ضَرَبَ لَنا مَثَلاً و نَسِيَ خَلْقَهُ، قالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظامَ و هِيَ رَميمٌ؟ قُلْ يُحْيِيَها الَّذى أَنْشَأَها أوَّل مَرَّةٍ و هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَليم (یٰس: ۷۸ و ۷۹).

۱– هر گاه که می‌خواهند از دوزخ برون آیند، بدان بازگردانده می‌شوند.

یعنی: «برای ما مثلی زد و آفرینش خویش را از یاد برد! گفت: چه کسی استخوان‌های پوسیده را زنده می‌کند؟ بگو همان کسی استخوان‌ها را زنده خواهد کرد که نخستین بار آنها را آفرید و او به هر آفرینشی دانا است».

آیا این قبیل آیات محکم و صریح، قابل تأویل‌اند؟ اگر چنین باشد پس کدام آیه از کتب آسمانی را نتوان به تأویل برد؟ و در این صورت از پیام خداوند چه می‌ماند؟!

شنیدنی است که میرزا حسینعلی بهاء به خود اجازه داده تا معاد قرآنی را به تأویل کشد، امّا از تأویل سخن خویش، به سختی منع نموده است! وی در کتاب «**اقدس**» به صراحت می‌نویسد:

إن الذی یأوّل ما نزل من سماء الوحی و یخرجه عن الظاهر إنّه ممن حرّف کلمة الله العلیا و کان من الأخسرین[۱].

یعنی: «کسی که تأویل می‌کند آنچه را که از آسمان وحی نازل شده و آن را از مفهوم ظاهرش بیرون می‌برد، همانا او از تحریف‌کنندگان سخنانِ والاترِ خدا شمرده می‌شود و از زیانکارترین مردم است[۲]»!

باید گفت که انصافاً درست گفته‌اید ولی لطفاً به این آیهٔ قرآنی نیز توجه کنید که می‌فرماید:

أَتَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ و تَنْسَوْنَ أَنْفُسَکُم... (البقرة: ۴۴).

«آیا مردم را به نیکی فرمان می‌دهید و خود را فراموش می‌کنید»؟!

ببری مالِ مسلمان و چو مالت ببرند بانگ و فریاد برآری که مسلمانی نیست!

تأویل‌گرایی اگر در قومی رواج یابد، به هیچ سخنی از آنان نتوان اعتماد نمود و به قول مشهور: «**آب بر روی آب بند نمی‌شود**»! این شیوهٔ ناستوده، حتی بابی‌های اوّلیه را

۱- کتاب «اقدس»، ص ۲۹.

۲- در کتاب «گنجینهٔ حدود و احکام تألیف عبدالحمید اشراق خاوری (انتشارات مؤسّسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۸ بدیع) در صفحهٔ ۳۴۱ می‌خوانیم: «حضرت عبدالبهاء جل ثنائه می‌فرمایند قوله العزیز: از جملهٔ وصایای حتمیّه و نصایح صریحهٔ اسم اعظم (یعنی بهاءالله) این است که ابواب تأویل را مسدود نمائید و به صریح کتاب یعنی به معنی لغوی مصطلح قوم تمسّک جوئید. انتهیٰ».

سخت به زحمت افکنده بود. روایت ذیل که در کتاب «**ظهور الحق**» اثر «**مازندرانی** (مبلّغ بهایی) آمده است، نمونهٔ خوبی از نافرمانی تأویل‌گرایان را در برابر رهبران خود نشان می‌دهد. **اسدالله مازندرانی** از قول «**آقا محمد مصطفیٰ بغدادی**» می‌نویسد:

«من قریب به ده سالگی بودم، والد مرا امر داد که به محضر قرّة العین رفته عرض بعضی مطالب کرده اخذ جواب نمایم... و من روزی به خدمتش تشرّف یافتم. در ضمن، امر فرمود که از قزوین خارج شده توجّه به طهران کنیم که مقام ظهور و سرّ ظهور بود چون روز بعد به محضرش رسیدم پرسید که آیا آنچه گفتم به پدرت ابلاغ نمودی؟ گفتم: بلی ولٰکن ایشان نام طهران را به مقام طاهر تأویل کردند! گفت: بسیارخوب به ایشان بگو به بلدهٔ قم توجه کنند و چون این امر را به ایشان (پدرم) رساندم، گفتند: مقصود آن بزرگوار، قیام به امر الٰهی و نشر او امر حق است! پس یوم ثالث با آن مظلومه روبر شدم، پرسید: آیا به این جماعت ابلاغ کردی؟ گفتم بلی ولٰکن تأویل به قیام به امر الٰهی کردند! پس تبسّمی کرده گفت: نزد آنان برو و بگو توجّه به مشهد مقدّس در خراسان نمایید و همین که رفتم و ابلاغ پیام کردم، ایشان نام مشهد را به مشهد نفسِ رحمانی که مشاهد نفوس از او حاصل می‌گردد، تأویل نمودند! پس در یوم رابع مشرّف به مقابلهٔ با آن بزرگوار شدم، پرسید که آیا به والد و همراهانش ابلاغ کردی؟ چون در این بارگفتم که این را هم چنان تأویل کردند، برافروخت و مرا امر کرد که به آنان بگویم جمیعاً از قزوین خارج شوند چه که لابُد از وقوع زلزلهٔ عظیمه است و قزوین از آن به حرکت آید و خون شما کلّاً ریخته گردد[1]! و خداوند در مستقبل ایّام در حقّ شما ارادهٔ خیر دارد خصوصاً تو ای آقا محمّد مصطفیٰ و شیخ پدرت! پس من برگشتم و آن امر سوّم را عرضه داشتم و ایشان به من گفتند نزد آن جناب برو و بگو که شیخ صالح کریمی و ملّا ابراهیم محلّاتی چگونه است که با ما خارج نمی‌شوند؟! و همین که به محضرش رفتم و عرضه داشتم به من فرمود: نزدشان برگرد و بگو که شیخ صالح و فاضل ملّا ابراهیم محلّاتی وقتشان به انتها رسید و زمانشان به سر آمد و شهادت در راه حق سبب حیاتشان است ولکن وقت شهادت شما نشد و اگر خود را به شهادت بیندازید

۱- البته این زلزلهٔ عظیمه جز قتل ملّامحمّدتقی برغانی (مشهور به شهید ثالث) چیز دیگری نبود! که به تحریک قرّةالعین و به دست یکی از بابیان صورت گرفت.

آن موت، هلاک محسوب می‌گردد...[۱]»!

فاعتبروا یا أولی الأبصار!

پاره‌ای از احکام بهاء

چنان که دانستیم بهاء در کتب «**اقدس**» احکامی را برای پیروان خود به ارمغان آورده است. البته برخی از احکام مزبور همان دستوراتی است که علی‌محمّد باب در کتاب «**بیان**» به جعل آنها پرداخته و برخی دیگر را حسینعلی بهاء، پس از **نسخ احکام باب**، جایگزین نموده است. در اینجا مناسب به نظر می‌رسد که نمونه‌هایی از تقالید و ابتکارات میرزا حسینعلی را دربارهٔ مقرّرات بهایی‌گری بیاوریم:

۱- بهاء در کتاب «**اقدس**» نخستین وظیفهٔ بندگان را شناسایی «**مقام خودش**» معرّفی می‌کند که به پندار وی همان «**مقام خداوند**» در جهان امر و خلق است. در آغاز کتاب مذکور می‌نویسد:

إنّ أوّل ما کتب الله علی العباد عرفان مشرق وحیه و مطلع أمره الذی کان مقام نفسه فی عالم الأمر و الخلق[۲].

یعنی: «نخستین چیزی که خداوند بر بندگان نوشته، شناسایی در آمدگاه وحی و فرمان اوست که مقام ذات خدا را در جهان امر و آفرینش حائز است»!

این دستور نشان می‌دهد که بهایی‌گری در حقیقت نوعی از «**آدم‌پرستی**» شمرده می‌شود نه **خداپرستی**، زیرا ادّعای بهاء این است که چون خداوند، **غیب لایُدْرَک** است و او را نتوان به‌طور کامل شناخت پس باید کسی را شناخته و پرستش نمود که در جهان خلق، مقام خدایی داشته باشد[۳] (و او جز میرزا حسینعلی مازندرانی کسی

۱- ظهور الحق، اثر اسدالله مازندرانی، ج ۳، ص ۳۲۳.

۲- کتاب «اقدس»، ص ۲.

۳- واضح است که شرط پرستش خداوند، معرفت کامل نسبت به ذات حق و احاطهٔ علمی بر او نیست که این کار از محالات شمرده می‌شود و به قول قرآن مجید: «**لایُحیطُونَ بِهِ علماً**» (طه: ۱۱۰) ولی همان توجّه و معرفت اجمالی که در فطرت بشر نهاده شده و انبیا (ع) آن را پرورش داده‌اند، برای پرستش حق کافی است.

نیست!) این، روح بهایی‌گری و جوهر آموزش‌های بهاءالله به‌شمار می‌آید که آن را از **علی‌محمّد باب** اخذ کرده است. بر همین پایه، پسر بزرگتر و نخستین جانشین بهاء، عباس افندی همواره در برابر پدرش ابراز «عبودیّت» می‌کرد تا دیگر بهائیان از او سرمشق گیرند از این‌رو خود را «عبدالبهاء» نامید و در یکی از نامه‌هایش نوشت:

«از فضل جمال مبارک (یعنی بهاء) استقامت و ثبوت می‌طلبم و مقاومت این بلا یا خواهم تا این عبدالبهای علیل نحیف محصور مسجون را که محاط به جمیع بلایا است بر عبودیّت خویش ثابت و مستقیم بدارد[۱]»!

و در مجموعهٔ فتاوای صادر از بیت‌العدل جهانی بهائیان که تحت عنوان The compilation of compitations تهیّه و گردآوری شده است در جلد ۲ مادهٔ ۱۷۶۴ می‌نویسد: While praying it would be better to turn one's thoughts to the Manifestation

یعنی: «در جریان نماز بهتر است که شخص، افکار خود را متوجه مظهر (بهاءالله) نماید»!

آیا این کار، جز آدم‌پرستی چه معنی دارد؟!

۲- بهاء در پی سخن گذشته می‌نویسد:

من فازبه قد فاز بکلّ الخیر و الذی منع إنّه من أهل الضلال ولویأتی بکلّ الأعمال[۲].

یعنی: «هرکس بدین شناسایی موفّق شد، به همهٔ خوبی‌ها نائل آمده و کسی که از این معرفت ممنوع شد، ازگمراهان است هر چند تمام کارهای نیک را به‌جای آورد»!

راستی اگر کسی بتواند بدون شناسایی بهاء و آیین او، همهٔ کارهای نیک را به‌جای آورد، پس شناسایی بهاء چه خاصیتی دارد؟ و چگونه می‌توان ادّعا نمود که خداوند، تنها آیین بهاء را از بندگانش خواسته است و بس؟

۳- بهاء پس از ذکر مقدّمات مذکور درکتاب **اقدس**، شروع به امر و نهی و تعیین تکلیف می‌کند. مخاطب اصلی او در این کتاب بهائیان هستند که متأسفانه از آنها به

۱- رحیق مختوم، تألیف اشراق خاوری، ج ۱، ص ۲۴۴، از انتشارات لجنهٔ ملی نشر آثار امری، سنهٔ ۱۰۳، تاریخ بدیع.

۲- کتاب «اقدس»، ص ۲.

«**أغنامُ الله**» یعنی «**گوسفندان خدا**» تعبیر می نماید (به‌جای «**الّذین آمَنُوا**» در قرآن مجید) چنان که به اعضای **بیت‌العدل** (مجمع علمای بهایی) سفارش می‌کند:

یا رجال العدل، کونوا رعاة أغنام الله فی مملکته[۱].

یعنی: «ای مردان عدالت، گوسفندچران‌های گوسفندان خدا در کشور او باشید»!

البته این نحوهٔ خطاب و طرز تعبیر، از ابتکارات ویژهٔ بهاء به شمار می‌آید.

۴- از جملهٔ احکام بهاء در «**اقدس**» این است که می‌نویسد:

من أحرق بیتاً متعمّداً فأحرقوه[۲].

یعنی: «هر کسی عمداً خانه‌ای را به آتش کشید، پس او را در آتش بسوزانید»!

این حکم از دیدگاه تمام ادیان و شرایع الٰهی، غلط است زیرا امکان دارد که خانهٔ مزبور خالی از سکنه باشد! و نیز ممکن است کلبه‌ای کم ارزش به شمار آید. پس چگونه می‌توان به‌طور اطلاق، حکم نمود که سوزندهٔ هر خانه‌ای را در آتش افکنند؟!

۵- همچنین بهاء دربارهٔ «زناکاران» به‌طور مطلق می‌نویسد:

قد حکم الله لکلّ زان و زانیة دیة مسلّمة إلیٰ بیت العدل و هی تسعة مثاقیل من الذهب[۳].

یعنی: «خدا دربارهٔ هر زناکار مرد و زناکار زنی حکم نموده که جریمه‌ای به بیت‌العدل بپردازند و آن، ۹ مثقال طلا است»!

این حکم شامل تمام زناکاران می‌شود (**لکلّ زان و زانیة**) اعم از این که با زنان بی‌شوهر زناکاری شود یا با زنان شوهردار، چه با بیگانه زنا صورت گیرد چه با ارحام. حکم مذکور، راه زناکاری را به روی ثروتمندان می‌گشاید زیرا جز جریمهٔ مالی هیچ کیفری را بر آنان مقرّر نمی‌دارد!

۶- و نیز بهاء در «**اقدس**» می‌نویسد:

لیس لأحد أن یعترض علی الذین یحکمون علی العباد، دعوا لهم ما عندهم و توجّهوا إلی القلوب[۴].

۱- کتاب «اقدس»، ص ۱۶.

۲- کتاب «اقدس»، ص ۱۸.

۳- کتاب «اقدس»، ص ۱۵.

۴- کتاب «اقدس»، ص ۲۷.

یعنی: «هیچ‌کس حق ندارد بر حاکمان و زمامداران مردم اعتراض کند، ایشان را بدانچه نزدشان است واگذارید و به دل‌ها توجّه کنید»!

این حکم، حقّ اعتراض را به کلّی از مردم سلب می‌کند زیرا در برابر ستمِ پادشاهان و زمامداران، هر مقاومتی را نهی می‌نماید و جز سکوت و تسلیم فرمانی نمی‌دهد و در نتیجه، مردم را به «**ظالم‌پروری**» عادت می‌دهد.

۷- و همچنین در «**اقدس**» می‌خوانیم:

قد رقم علیکم الضیافة فی کلّ شهر مرّة واحدة و لو بالماء[۱].

یعنی: «بر شما نوشته شده که هر ماه[۲]، یک‌بار میهمانی و ضیافتی برپا دارید هر چند از میهمانان با آب پذیرایی کنید»!

البته میهمان‌داری کار پسندیده‌ای است ولی مقیّد ساختن آن به ۱۹ روز (یک ماه بهایی!) آن هم با آب چه ضرورتی دارد؟!

۸- بهاء در «**اقدس**» می‌نویسد:

کتب علیکم الصلوة فرادیٰ، قد رفع علیکم حکم الجماعة إلّا فی صلوة المیت[۳].

یعنی: «نماز به صورت فُرادیٰ بر شما نوشته شده و حکم نماز جماعت از شما برداشته شده مگر در نماز میّت»!

معلوم نیست چرا نماز جماعت که رمز وحدتِ زندگان در عبادت خداست باید تعطیل شود و بهائیان تنها بر سر مُردگان به وحدت رسند؟!

۹- و نیز در کتاب «**اقدس**» آمده است:

قد حکم الله دفن الأموات فی البلور و الأحجار الممتنعة أو الأخشاب الصّلبة اللطیفة و وضع الخواتیم المنقوشة فی أصابعهم[۴].

یعنی: «خدا حکم کرده است که مُردگان را در (تابوت‌های) بلور و سنگ‌های گرانبها (چون فیروزه، برلیان، الماس...) دفن کنید یا در چوب‌های محکم و ظریف مدفون ساخته انگشتری‌های منقوش در انگشتان آنان نهید»!

۱- کتاب «اقدس»، ص ۱۷.

۲- هر ماه در آیین بهایی، ۱۹ روز است.

۳- کتاب «اقدس»، ص ۵.

۴- کتاب «اقدس»، ص ۳۴.

پر واضح است که چنین تابوت‌هایی (از بلور یا الماس یا چوب‌های ظریف) کمیاب و گران قیمت‌اند و اگر دفن مردگان در این تابوت‌هایِ اشرافی در کشوری مرسوم شود، هر ساله بودجهٔ کلانی صرف مردگان خواهد شد و چه‌بسا کار به جایی رسد که به قول شاعر عرب، مردم بگویند:

أحـــــياءُنا يَسْـــتَرْزِقُونَ بِـــدِرْهَم   و بأَلْـــفِ أَلْـــفٍ تُـــرْزَقُ الأَمْـــواتُ!

«زندگان ما، یک درهم روزی می‌طلبند   و هزاران درهم نصیب مـردگان مـی‌شود»!

۱۰- و نیز در کتاب «**اقدس**» آورده است:

کتب علیکم تجدید أسباب البیت بعد انقضاء تسع عشرة سنة[۱].

یعنی: «بر شما نوساختن اثاثیّهٔ خانه، پس از گذشتن ۱۹ سال واجب شده است»! معلوم است که هرگاه اثاثیّهٔ منزل، پاره یا شکسته و غیرقابل استفاده شدند باید آنها را تجدید کرد و این کار را نمی‌توان به ۱۹ سال محدود ساخت. ممکن است فرش خانه در خلال ۱۹ سال، سالم بماند یا ظروف بلورین از شکستن در امان مانند و همچنین امکان دارد که اسباب منزل در سال‌های نخستین، سوخته، پاره و شکسته شوند. بنابراین، قید ۱۹ سال برای تجدید اثاث خانه عاقلانه نیست و بهاء در توسّل به این عدد از باب پیروی کرده است[۲].

و بالأخره در کتاب «**اقدس**» می‌خوانیم:

قل یا معشر العلماء لاتزنوا کتاب الله بما عندکم من القواعد و العلوم إنّه لقسطاس الحق بین الخلق قد یوزن ما عند الأمم بهذا القسطاس الأعظم و إنّه بنفسه لوأنتم تعلمون[۳].

یعنی: «ای گروه علما، کتاب خدا (اقدس) را با آنچه از قواعد و علوم نزد شما

۱- کتاب «اقدس»، ص ۴۱.

۲- میرزا حسینعلی با آوردن این قبیل احکام، ادّعای نسخ همهٔ ادیان و شرایع الٰهی را داشته است چنان که نواده‌اش شوقی افندی در کتاب «قرن بدیع» می‌نویسد: «در خاتمهٔ این مقال ذکر این نکتهٔ مهمّه و دقیقهٔ لطیفه را لازم می‌شمارد که امر حضرت بهاءالله، ناسخ جمیع شرایع قبلیّه و ادیان ماضیّه است»!! (کتاب قرن بدیع، اثر شوقی، ترجمهٔ نصرت‌الله مودّت، ص ۳۱، از انتشارات مؤسّسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۵ بدیع).

۳- کتاب «اقدس»، ص ۲۸.

هست، سنجش نکنید زیرا که کتاب خدا، میزان حق میان مردم است که همهٔ امور امت‌ها باید با این ترازوی بزرگتر سنجیده شود و این ترازو با خودش، اگر شما بدانید»!

چنانچه دانشمندان بخواهند همین سخن بهاء را بفهمند ناگزیر باید از دانش لغت و اعراب (صرف و نحو) و قواعد و ضوابط آنها بهره‌گیری کنند و از همین‌رو کسی که از زبان عربی و قواعد آن اساساً آگاهی ندارد هرگز مفهوم این پیام را درک نخواهد کرد. پس نهیِ بهاء از توجه علما به قواعد و موازین، چه معنا دارد؟ (به یاد داریم که باب هم پیش از بهاء این درخواست را کرده بود!) آری، معنایش این است که خطاها و کژگویی‌های او را نادیده انگارند و با ضوابط علمی نسنجند. ولی آیا خدا از بندگانش تقاضای اغماض و چشم‌پوشی می‌نماید؟!

۱۱

سرانجام
حسینعلی بهاء

بهاء در زندان عکّا

پیش از این گذشت که بهاء و برادرش **یحیی**، و همراهان آن دو را از **عراق** به سرزمین **عثمانی** تبعید کردند. این گروه پس از توقّف کوتاهی در اسلامبول، سرانجام در سال ۱۲۸۰ (هـ.ق.) به شهر **أدِرْنَه** وارد شدند و در این شهر جای گرفتند. ولی چون بهاء و یحییٰ به شدّت با یکدیگر دشمنی می‌ورزیدند وکشتار و فتنه میان پیروان آنها پیش آمد، دولت عثمانی ناگزیر - پس از چهار سال و چند ماه اقامت ایشان در **أدرنه** - هر کدام را به سویی فرستاد و حسینعلی بهاء را به **عکّا** (از توابع فلسطین و از بنادر قدیمی و معروف مدیترانه) و یحییٰ ازل را به جزیرهٔ **قبرس** تبعید کرد و با هر یک از آن دو، چهار تن از مریدان دیگری را نیز روانه ساخت تاگفتار و رفتار هر کدام را زیر نظر داشته باشند و به مأموران دولت عثمانی گزارش دهند.[1] امّا از کسانی که قرار بود با حسینعلی بهاء همراهی کنند، یکی به نام **میرزا نصرالله تفرشی** در همان اوائل کار و پیش از ورود به عکّا مسموم گشت! و سه تن دیگر هم به نام‌های **سیّد محمّد اصفهانی** و **آقا جان بیک** و **میرزا رضا قلی تفرشی** (برادر میرزا نصرالله) بدست یاران بهاء کشته شدند! **شوقی افندی** (نوادهٔ بهاء) در کتاب «**قرن بدیع**» تصریح می‌کند که:

«هفت نفر از أصحاب، در خفیه متّفق و همداستان شدند و به قتل سه نفر از آن نفوس خبیثه از جمله سیّد محمّداصفهانی و آقاجان بیک مبادرت نمودند.[2]»!

۱- نک: کتاب «حضرت بهاءالله» اثر محمّد علی فیضی، ص ۱۹۵.

۲- نک: کتاب «قرن بدیع» اثر شوقی افندی، ترجمهٔ نصرالله مودّت، ص ۳۰۶.

باری، میرزا حسینعلی بهاء از ۱۲ جمادی الأولیٰ ۱۲۸۵ (ه.ق.) در شهر عکّا ساکن شد و تا پایان عمر در آنجا به‌سر برد. عکّا همان شهری است که میرزا از آن به «**سجن عظیم**»(۱) تعبیر کرده و از خواری و ذلّت خود در آن شهر شکوه نموده است چنان که می نویسد:

یا أیّها السائل فأعلم بأنّ النّاس یفتخرون بالعلم و یمدحونه و لکن العبد أشکوا منه، لولاه ماحبس البهاء فی سجن عکّا بالذلّة الکبریٰ(۲).

یعنی: «ای پرسنده، بدان که مردم به دانش افتخار می‌کنند و آن را می‌ستایند ولی این بنده، از آن شکایت دارم. اگر دانش نبود، بهاء در زندان عکّا با بزرگترین ذلّت و خواری زندانی نمی‌شد»!

شگفت است که «**مظهر ذات خدا**» از دانش و آگاهی شکایت کند با آن که همه می‌دانند جهل و دانایی موجب ستمگری بندگان به یکدیگر می‌شود، لازم بود که از نادانی دشمنان شکوه نماید نه از علم دانشمندان!

وانگهی «**مظهر ذات خدا**» را با «**ذلّت کبریٰ**» چه مناسبت؟ کسی که خویشتن را فانی در خدا بلکه عین ذات حق می‌پندارد، باید جز عزّت و شکوه خداوندی چیزی در خود نبیند. این ضعف و زبونی و تلوّن و بوقلمونی (که گاه ادّعای عزّت ربوبی دارد و گاه از عجز و بیچارگی می‌نالد) به‌خوبی نشان می‌دهد که میرزا، سالک وادی اوهام بوده، نه دریافت‌کنندهٔ وحی و الهام!

از جمله کارهایی که میرزا حسینعلی به هنگام اقامت در عکّا نمود نوشتن کتاب‌های «**أقدس**» و «**مبین**» و الواح گوناگون نظیر **اشراقات**، **بشارات**، **اقتدارات و طرازات**... بود و همچنین ارسال نامه برای فرمانروایان و شخصیّت‌های مشهور چون: **ناصرالدّین شاه قاجار و ملکهٔ انگلیس** (ویکتوریا) و **پاپ** (پی‌نهم) و جز ایشان. عجب آن که میرزا حسینعلی نزد هر کس به رنگی درمی‌آمد و سخنی دیگر می‌گفت. مثلاً در برابر پادشاه ستمگری مانند **ناصرالدّین شاه**، راه تواضع و فروتنی پیش می‌گرفت و

۱- چنان که در کتاب «مبین»، ص ۴۰۵ می‌نویسد: **أنا المسجون فی هذا السّجن العظیم** «من در این زندان بزرگ، زندانی هستم».

۲- مجموعهٔ الواح مبارکه، اثر بهاء، ص ۵.

درنامه‌های خود از **غلامی** و کوچکی خویش سخن به میان می‌آورد چنان که در آغاز «**لوح سلطان**» بدو می‌نویسد:

یا ملک الأرض، اسمع نداء هذا المملوک. إنی عبدٌ آمنت باللّه و آیاته...[۱]

یعنی: «ای پادشاه زمین! ندای این **مملوک** را بشنو، من بنده‌ای هستم که به خدا و نشانه‌های او ایمان دارم...».

و باز می‌نویسد:

یا سلطان، فأنظر بطرف العدل إلی الغلام ثمّ أحکم فیما ورد علیه. إن الله قد جعلک ظلّه بین العباد[۲]...

یعنی: «ای سلطان، با دیدهٔ عدالت به این **غلام** بنگر سپس در آنچه بر او وارد شده به‌درستی داوری کن. خداوند تو را در میان بندگان سایهٔ خود قرار داده است»!

ولی در نامه به **پاپ** پی‌نهم، به‌جای آن که او را از عقیده به **خدایی مسیح** (ع) باز دارد و همچون قرآن کریم مسیحیان را به توحید خالص دعوت کند[۳]، از خدایی خود سخن گفته و چنین نوشته است:

یا پاپا (!) أن اخرق الأحجاب[۴]**، قد أتی ربّ الأرباب**[۵].

یعنی: «ای‌پاپ! پرده‌ها را پاره کن که خدای خدایان آمده است»!

مرگ بهاء و نزاع جانشینان وی

میرزا حسینعلی به سال ۱۳۰۹ هـ. ق. در ۷۶ سالگی رخت از جهان بربست. میرزا

۱- الواح نازله (خطاب به ملوک و رؤسای أرض)، ص ۱۴۴ (از انتشارات مؤسّسهٔ ملّی مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع).

۲- الواح نازله، ص ۱۴۹ و ۱۵۰.

۳- چنان که قرآن مجید در آیهٔ ۶۴ از سورهٔ آل عمران می‌فرماید: قل یا أهل الکتاب تعالوا إلی کلمةٍ سواءٍ بیننا و بینکم أن لانعبد إلاّ الله و لانشرک به شیئاً و لایتّخذ بعضنا بعضاً أرباباً من دون الله فإن تولّوا فقولوا آشهدوا بأنّا مسلمون. «ای اهل کتاب، به سخنی روی آورید که میان ما و شما برابر و دادگرانه است که جز خدا را نپرستیم و هیچ چیز را شریک او نشماریم و برخی از ما برخی دیگر را به غیر خدا، به اربابی نگیرد. پس اگر آنها روی گرداندند، بگویید که ما تسلیم هستیم».

۴- جمع حجاب، «حُجُب» است نه «أحجاب»! و میرزا خواسته تا قافیه را با «أرباب» جور کند از این‌رو به غلط در افتاده است.

۵- کتاب «مبین»، ص ۳۸.

در ایّام عمر خود چهار همسر اختیار کرد. نخستین زوجهٔ او، **آسیه** نام داشت که مادر عبّاس ملقّب به **غُصْنِ أعظم** (بزرگترین پسر بهاء و نخستین جانشین وی) بود. آسیه که بهاء بدو «**أُمّ الکائنات**»! لقب داد، همان زنی است که حسینعلی دربارهاش نوشته:

اختصّک لنفسه و أصطفاک بین الإماء لخدمته و جعلک معاشرة هیکله فی اللّیالی و الإیّام[۱].

یعنی: «(بهاء) تو را ویژهٔ خود کرد و از میان **کنیزان** برای **خدمت** خویش برگزید(!) و معاشر هیکل خود در شب‌ها و روزها قرار داد».

این زن، پسر دیگری نیز به نام «**مهدی**» آورد که از عبّاس کوچکتر بود و در جوانی روزی در عکّا از روزنهٔ بام بر زمین افتاد و وفات یافت[۲] میرزاحسینعلی فوراً دست به قلم برد و لوحی دربارهٔ مهدی نازل نمود! و او را همچون **اسماعیل پیامبر، و عیسی مسیح، و حسین شهید** – علیهم‌السّلام – قلمداد کرد چنان که نوادهاش **شوقی افندی** در کتاب «**قرن بدیع**» می‌نویسد:

«در مناجاتی که از قلم أعلیٰ (حسینعلی بهاء) در وصف آن غصن دوحهٔ بقا نازل شد، شهادت آن نفس مقدّس را به‌مثابهٔ قربانی فرزند حضرت خلیل در سبیل ربّ جلیل و جانبازی حضرت روح بر صلیب، و شهادت حضرت سیدالشّهداء در ارض طف (کربلاء) شمرده‌اند»[۳]!

آیا این امر، نهایت خودخواهی را نمی‌رساند که آدمی سقوط فرزندش را از بامِ منزل، به‌منزلهٔ کار عظیم ابراهیم و پسرش (ع) شمارد؟ و یا آن را با جانبازی شگفت‌آور سیدالشهدا (ع) مقایسه کند؟ همین خودپسندی‌های بیش از اندازه موجب می‌شود که کسانی همچون **باب و بهاء**، خویشتن را برتر از ماسویٰ و متّحد با ذات خدا می‌پندارند و به ادّعای ربوبیّت و الوهیّت برمی‌خیزند.

دوّمین زوجهٔ بهاء، **فاطمه** نام داشت که میرزا حسینعلی او را «**بی‌بی**» می‌خواند و بدو «**مهد علیا**» لقب داد. این زن نیز سه پسر آورد که بزرگتر از همه، میرزا **محمّد علی**

۱- کتاب «حضرت بهاءالله» تألیف محمدعلی فیضی، ص ۲۳۷.

۲- شوقی در صفحهٔ ۳۰۱ از کتاب «قرن بدیع» می‌نویسد: «از ثقبه‌ای که جهت روشنایی حجرهٔ زیرین تعبیه شده بود، به زیر افتاد...».

۳- کتاب «قرن بدیع» ص ۳۰۲.

ملقّب به «**غصن أكبر**» بود. و بهاء در «**کتاب عهدی**» یا وصیّت‌نامهٔ خود، پس از عبّاس وی را به جانشینی برگزید. زن سوّم بهاء، **گوهر خانم کاشی** نامیده می‌شد و زن چهارمش **جمیله خانم**، دختر خادم مسافرخانه‌ای در عکّا بود[۱].

چندروز پس از مرگ بهاء، عبّاس همهٔ فرزندان پدر را گردآورد و وصیّت‌نامهٔ او را برخواند که در آنها تصریح شده بود:

قد اصطفینا الأكبر بعد الأعظم أمراً من لدن علیمٍ خبیر[۲].

یعنی: «همانا غصن اکبر (محمّدعلی) را پس از غصن اعظم (عبّاس) برگزیدیم، فرمانی از نزد خداوند دانا و آگاه است»!

این موضوع را همهٔ بهائیان پذیرفته‌اند و کمترین تردیدی در آن وجود ندارد. امّا با کمال شگفتی ملاحظه می‌کنیم که این دو برادر، پس از مدّت کوتاهی به‌سختی با یکدیگر به دشمنی برخاستند تا آنجا که هر کدام دیگری را تکفیر نمودند! با این که حسینعلی بهاء، به قول خودش از سوی خدای علیم و خبیر آن دو را به جانشینی خود برگزیده بود، آیا ممکن است خداوند دانا و آگاه دو تن را برای ترویج دین و سرپرستی بندگانش انتخاب کند و هر کدام از آن دو، دیگری را کافر و ناقض و فاسق بشمارد؟[۳]!

این امر روشن، به‌خوبی نشان می‌دهد که بهایی‌گری، آیینی ساخته و پرداختهٔ حسینعلی مازندرانی است و با وحی الٰهی و فرمان خدایی کمترین پیوندی ندارد. در

۱- به کتاب «رهبران و رهروان» ج ۲، ص ۵۳۲ و ۵۳۴ و کتب دیگری که مبلّغان بهایی دربارهٔ زندگینامهٔ میرزا حسینعلی نوشته‌اند رجوع شود.

۲- ادعیهٔ محبوب، ص ۴۱۰، چاپ مصر ۱۳۳۹ هـ. ق. (بمعرفة شیخ فرج‌الله زکیّ الکردی).

۳- شگفتا! که حسینعلی بهاء از نزاع فرزندان خود پس از مرگش خبر نداشت و کینه‌های پنهان درون خانه‌اش را نمی‌شناخت، آن وقت دربارهٔ آیندهٔ فلان پادشاه و فلان امپراتور آیه نازل می‌نمود! که چون به من ایمان نیاورد سلطنتش از بین می‌رود (و کدام پادشاه است که سلطنتش پایدار ماند و از میان نرود؟!). جالب آن است که عبدالبهاء گفته است: «ما غیب‌دان نیستیم لایعلم الغیب إلّاهو ولی انسان عاقل می‌تواند بعضی مطالب را استنباط کند» (رحیق مختوم، تألیف اشراق خاوری، ج ۲ ص ۱۲۹. از انتشارت مؤسّسهٔ ملّی مطبوعات امری، سال ۱۳۱ بدیع). با اینهمه بهائیان، سخنان میرزا حسینعلی را دربارهٔ پادشاهان، دلیل بر آگاهی وی از غیب می‌شمارند!

اینجا نمونه‌ای از دشمنی این دو برادر را از خلال سخنان عبّاس به نظر خوانندگان ارجمند می‌رسانیم. **مازندانی** در کتاب «**أسرار الآثار**» از قول **عبّاس افندی** نامه‌ای را بدین مضمون گزارش می‌کند.

«ای دوستان حقیقی، امروز شهرت یافته و از نفوس موثوق شنیده شد که أخوی، میرزا محمّدعلی غیر از این که محرّک لایحهٔ مفتریات بوده بلکه تقریری داده که حضرت بهاءالله طریقتی موافق شرع أنور داشتند ولی عبّاس افندی تغییر و تبدیل داده و مخالفت شریعت کرده و ما به‌هیچ‌وجه با او نیستیم و از او بیزاریم و همچنین شنیده شد أخوی مذکور بعضی نوشته‌ها اختراع نموده و نسبت به من داده و سرّاً به این و آن نشان می‌دهد»[۱]!

باری، **عبّاس** افندی به‌جای آن که پس از خود «**ولایت امر**» را به برادرش **محمّدعلی** سپارد، به نوادهٔ دختری خود «**شوقی**» واگذاشت و او را «**ولی أمرالله**» و «**مرجع کلّ بهائیان**» شمرد و در کتاب «**مفاوضات**» و نیز در مکاتیب خود تصریح نمود که پس از شوقی، فرزندان او به مقام وصایت و ریاست بیت‌العدل نائل می‌شوند و روی‌هم‌رفته «**بیست و چهار وصی**» در آیین بهایی به ظهور خواهند رسید درحالی که خبر نداشت، شوقی «**عقیم**» است و فرزندی از او به‌جای نخواهد ماند! در «**مفاوضات**» می‌نویسد:

«در هر دوری أوصیاء و أصفیاء دوازده نفر بودند. در ایّام حضرت موسیٰ دوازده نقیب رؤسای أسباط بودند و در أیّام حضرت مسیح دوازده حواری بودند و در ایّام حضرت محمّد دوازده امام بودند ولٰکن در این ظهور أعظم، بیست‌وچهار نفر هستند دو برابر جمیع، زیرا عظمت این ظهور چنین اقتضاء نماید[۲]»!

و نیز در «**مکاتیب**» خود می‌نویسد:

«ای یاران مهربان بعد از مفقودی این مظلوم باید اغصان و افنان سدرهٔ مبارکه و ایادی امرالله و احبّای جمال ابهیٰ توجه به فرع دو سدره که از دو شجرهٔ مقدسّهٔ مبارکه انبات شده و از اقتران دو دوحهٔ مبارکه به‌وجود آمده یعنی شوقی افندی نمایند زیرا آیت‌الله و غصن ممتاز و ولیّ امرالله و مرجع جمیع اغصان و افنان و ایادی امرالله و احبّاء الله است و مبیّن آیات‌الله و من بعده بکراً بعد

۱- أسرار الآثار (ر – ق)، ص ۳۵۶.

۲- مفاوضات، اثر عبّاس عبدالبهاء، ص ۴۵ و ۴۶، چاپ لیدن، سال ۱۹۰۸ م.

بکر یعنی در سُلالۀ او[1]***»!***

از همۀ آنچه گفتیم بدین نتیجه دست می‌یابیم که بهایی‌گری «**باطلی چهارآتشه**» است! **علی محمّد باب** از راه باطل خود را باب امام، امام قائم، و ربّ أعلیٰ پنداشت و یحییٰ ازل را به جانشینی گماشت. **حسینعلی بهاء** پس از آن که مدّت‌ها ولایت برادر را پذیرفته بود، او را انکار نمود و ادّعای باطل مظهریّت خداوند و مقام أعلای الوهیّت کرد. **عبّاس افندی** نیز که قرار بود جانشینی بهاء را به برادرش **محمّدعلی** واگذارد، برادر را تکفیر نمود و وصایت را **به شوقی** سپرد. شوقی افندی هم عقیم و أبتر جان سپرد و بر وجود بیست و دو وصیّ دیگر از سلالۀ خود خطّ بطلان کشید!

آیا بهائیانِ باوجدان و اندیشمند با ملاحظۀ این همه باطل‌گویی و تناقض، بیدار نمی‌شوند و به آغوش اسلام پاک و قرآن تابناک (نه خرافات فرقه‌های دور از قرآن) بازنمی‌گردند؟

اصول مترقّی در آیین بهاء!

مبلّغان بهایی ادّعا می‌نمایند که بهایی‌گری با مدنیّت و پیشرفت هماهنگ است چرا که از اصول مترقّی و روشنفکرانه‌ای برخوردار می‌باشد. آنها - به‌ویژه در محیط اروپا و آمریکا - از آنچه ما در این کتاب نشان دادیم چندان به بحث نمی‌پردازند تا معلوم شود که بهایی‌گری بر چه بنیانی تکیه دارد و شامل چه تناقضاتی است؟ بنابراین بی‌تناسب نیست که در صفحات بازپسینِ این کتاب، به اصول مترقّی ایشان نیز نظر افکنیم و از سر انصاف دربارۀ آنها داوری نماییم.

عبّاس افندی در اواخر حیات خود، به **امریکا** سفر کرد و در ۱۹۱۲ م. در **فیلادلفیا** ضمن یک سخنرانی، اصولی را از قول پدرش بیان داشت که در کتاب «**خطابات**» گرد آمده است. عبدالبهاء می‌نویسد:

«اوّل تعلیم بهاءالله تحرّی حقیقت است و باید انسان تحرّی حقیقت کند و از تقالید دست

۱- نک: کتاب «رهبران و رهروان» اسدالله مازندرانی، ج ۲، ص ۵۵۷ و ۵۵۸، انتشارات مؤسّسه ملّی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع.

بکشد»[۱].

با توجّه به آن که **تحرّی** در لغت به معنای آن است که امر شایسته‌تر و رأی بهتری جستجو شود (**التّحرّي: طلبُ ماهُوَ أحْریٰ**) این تعلیم را هزار و چند سال پیش از بهاء، قرآن مجید به میان آورده است و صریحاً می‌فرماید:

فَبَشِّرْ عبادِ الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ القَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أحْسَنَهُ أولئک الَّذینَ هَداهُمُ اللّهُ و أولئک هُم أولُواالألْبَاب (الزّمر: ۱۸)

یعنی: « آن بندگان مرا بشارت ده که در پی شنیدن گفته‌ها برمی‌آیند آنگاه از بهترین سخنان پیروی می‌کنند، آنها کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده و آنها خردمندانند».

اگر میرزا حسینعلی بهاء می‌گوید: ***«کور شو تا جمالم بینی و کر شو تا لحن و صوت ملیحم را شنوی***[۲]***»!***

قرآن کریم به پیامبر اسلام (ص) فرمان می‌دهد که:

قُلْ هٰذِهِ سَبیلی أدْعُوا إلَی اللهِ عَلیٰ بَصیرَةٍ أنَا و مَنِ اتَّبَعَني... (یوسف: ۱۰۸)

یعنی: «بگو این راه من است، بسوی خدا از روی **بصیرت** دعوت می‌کنم، هم من و هم کسی که مرا پیروی کرد».

عبّاس افندی دوباره می‌نویسد:

«دوم تعلیم حضرت بهاءالله وحدت عالم انسانی است. جمیع بشر، نوع انسان‌اند. جمیع بندگان الٰهی، جمیع را خدا خلق کرده، جمیع اطفال الٰهی هستند. خدا کل را رزق می‌دهد، به کل مهربان است، چرا ما نامهربان باشیم[۳]***؟»***.

باز می‌نویسد:

۱- نک: کتاب «خطابات مبارکه» اثر عباس عبدالبهاء، ج ۲، ص ۱۴۴ از انتشارات مؤسّسهٔ ملّی مطبوعات امری، ۱۲۷ بدیع.

۲- نک: کتاب «مجموعهٔ الواح مبارکه» چاپ قاهره (مطبعهٔ سعادت)، ۱۹ ذوالقعده سنهٔ ۱۳۳۸. (میرزا حسینعلی در پی‌سخنان مذکور می‌نویسد: «کور شو یعنی از مشاهدهٔ غیرجمال من، و کر شو یعنی از استماع کلام غیر من»)!

۳- «خطابات مبارکه» ج ۲، ص ۱۴۵ و ۱۴۶.

«ثالث تعلیم حضرت بهاءالله این است که دین باید سبب الفت باشد، سبب ارتباط بین بشر باشد، رحمت پروردگار باشد و اگر دین سبب عداوت شود و سبب جنگ گردد، عدمش بهتر[۱]».

این سخنان به‌منزلهٔ شعارهای خوش‌ظاهری است که متأسّفانه گوینده‌اش بدان‌ها پای‌بند نبوده است، میرزا حسینعلی بهاء در کتاب «**بدیع**» **با ابراز خشم فراوان و نفرت بسیار از برادرش میرزا یحییٰ** یاد می‌کند و او را «**عِجْل**»[۲] یعنی گوساله و «**بَقَر**»[۳] یا گاو می‌خواند! در کتاب «**ایقان**» علمای اسلام را «**خراطین الأرض**»[۴] می‌نامد. پسرش **عبّاس**، برادر منصوب و منصوص خود، **محمّدعلی** را طرد می‌کند و دشمنی‌ها و نامهربانی‌ها به او نشان می‌دهد. پیروان درجهٔ اوّل بهاء که از ملازمان وی در **عکّا** شمرده می‌شدند، به‌تصریح نواده‌اش **شوقی** افندی، به آدمکشی دست می‌زنند و مخالفان ازلی خویش - همچون **سیّد محمّد اصفهانی** و **آقاجان بیک** - را به قتل می‌رسانند[۵]. بهاء در «**لوح احمد**» که خواننده‌اش را به ثواب‌های شگفت وعده داده[۶]، دستور می‌دهد تا با دشمنانش همچون شعلهٔ آتش، سوزنده و هلاک کننده باشند (**کن کشعلة النّار لأعدائی**)! در اثر اعمال وحشیانه‌ای که مریدان بهاء به دستور او انجام می‌دادند، پسرش **عبّاس** با افتخار! می‌نویسد: «***سطوتش چنان در عروق و اعصاب نفوذ نموده بود که نَفْسی در کربلا و نجف در نیمهٔ شب جرأت مذمّت نمی‌نمود***[۷]»!

آیا این است معنای الفت و رحمت و مهربانی به کل؟! آیا ما حق داریم با شعارهای توخالی، مردم را بفریبیم و به آیین خود دعوت کنیم؟ اگر باب و بهاء و عبّاس و شوقی با دشمنان خویش آن هم به هنگام سلطه و قدرت، به لطف و رحمت

۱- «خطابات مبارکه»، ج ۲، ص ۱۴۶.
۲- نک: کتاب «رحیق مختوم» ج ۲، ص ۵۵۳.
۳- نک: کتاب «بدیع»، ص ۱۷۲.
۴- نک: کتاب «ایقان»، ص ۱۹۱. (خراطین، جمع خرطون به معنای کرم زمین است).
۵- نک: کتاب «قرن بدیع» ص ۳۰۶.
۶- چنان که در آن لوح تصریح شده است: **قد قدّر لقارئها أجر مأة شهیدٍ ثمّ عبادة الثقلین!** یعنی: «مقدّر شده است که به خوانندهٔ این لوح، پاداش صد شهید و عبادت ثقلین (انس و جن) داده شود»!
۷- مکاتیب عبدالبهاء، ج ۲، ص ۱۷۷.

رفتار می‌نمودند و به پیروی از **پیامبر ارجمند اسلام** (که دشمنان مکّی خود و حتی قاتل عمویش **حمزه** را مورد عفو قرار داد) اهل گذشت و چشم‌پوشی بودند، در آن صورت می‌توانستند ادّعا کنند که سخن ما سهمی از حقیقت دارد هر چند آثار و احوال انبیا (علیهم السّلام) بر اقوال ما پیشی گرفته است. امّا کینه‌ورزی‌های آنان با خویشاوند و بیگانه، مشهور خاصّ و عام است و حقیقت را نتوان کتمان نمود.

عبّاس عبدالبهاء سخن خود را چنین ادامه می‌دهد:

«تعلیم چهارم حضرت بهاءالله آن که دین باید مطابق علم باشد[1]***.»***

در اینجا از پیروان جناب عبدالبهاء می‌پرسیم که آیا دین شما مطابق با علم است؟ آیا این که بهاءالله در کتاب «**ایقان**» می‌نویسد: ***«مادّهٔ نُحاسی (یعنی مس) اگر در معدن خود از غلبهٔ یبوست محفوظ بماند، در مدّت هفتاد سنه، به مقام ذهبی می‌رسد (یعنی طلا می‌شود)***[2]***»!*** علم شیمی آن را تصدیق می‌کند؟ آیا این که بهاء می‌گوید: «**فیثاغورث فی زمن سلیمان بن‌داوود و أخذ الحکمة من معدن النبوّة**» یعنی: «فیثاغورث، با حضرت سلیمان(ع) معاصر بود و حکمت را از کان نبوّت گرفت» با علم تاریخ می‌سازد؟ آیا تناقض‌گویی‌های بهاء (دربارهٔ نسخ بیان و عدم نسخ آن...) با علم منطق سازگار است؟ آیا دانشمندان علوم (که در رصدخانه‌های جهان، در برابر هزاران منظومه و کهکشان قرار گرفته‌اند) می‌توانند بپذیرند که یک انسان ناتوان و مسجون و مردنی (چون بهاء) مظهر تامّ و تمام آفریدگار آسمان‌ها و زمین باشد؟! آیا آنها می‌توانند این سخن بهاء را قبول کنند که گفته است: **لایُریٰ فی هیکلی إلاّ هیکلُ الله**[3] «در هیکل من جز هیکل خدا چیزی دیده نمی‌شود»! آیا این است معنای مطابقت دین و علم؟!

باز هم عبّاس افندی می‌نویسد:

«تعلیم پنجم حضرت بهاءالله آن که تعصّب جنسی، تعصّب دینی، تعصّب مذهبی، تعصّب وطنی، تعصّب سیاسی، هادم بنیان انسانی است»[4].

در اینجا باید گفت که تعصّب نورزیدن، سفارش ویژهٔ بهاء نیست. هزار و چند

۱- «خطابات مبارکه»، ج ۲، ص ۱۴۷.
۲- نک: کتاب «ایقان»، ص ۱۲۲.
۳- نک: کتاب «مبین»، اثر بهاءالله، ص ۱۷.
۴- نک: خطابات مبارکه، اثر عبدالبهاء، ج ۲.

سال پیش از او، قرآن کریم از «**حمیّت جاهلیّت**» که همان تعصّب ناروا است مذمّت می‌نماید و در سورهٔ فتح می‌فرماید:

إِذْ جَعَلَ الَّذینَ کفَرُوا فی قلوبِهِمُ الحَمِیَّةَ حَمِیَّةَ الجاهِلِیَّةِ فأَنْزَلَ اللّهُ سکینَتَهُ عَلیٰ رسُولِهِ و عَلَی المُؤْمِنینَ و أَلْزَمَهُم کَلِمَةَ التّقویٰ و کانُوا أَحَقَّ بِها و أَهْلَها...(الفتح: ۲۶).

یعنی: «آنگاه که کافران دل‌های خود را به تعصّب واداشتند آن هم تعصّب جاهلیّت! و خدا آرامش و متانت خویش را بر رسولش و بر مؤمنان فرو فرستاد و کلمهٔ تقویٰ را با ایشان قرین ساخت که سزاوارتر از هر کس بدان بودند و اهلیّتش را داشتند».

و **امام علی** علیه‌السّلام چنان که در «**نهج‌البلاغه**» گزارش شده، فرمود:

لقد نظرتُ فما وجدتُ أحداً من العالمین یَتَعَصَّبُ لشیءٍ من الأشیاءِ إلاّ عَنْ عِلَّةٍ تَحْتَمِلُ تَمویهَ الجُهَلاءِ أو حُجَّةٍ تَلیطُ بِعُقُولِ السُّفَهاء[۱]!

یعنی: «من نگاه کردم و هیچ‌یک از جهانیان را نیافتم که در چیزی تعصّب ورزد جز آن که تعصّب ایشان از علّتی سرزده بود که تنها مردم نادان را می‌فریفت یا از دلیلی ناشی شده بود که به اندیشه‌های بی‌خردان می‌چسبید»!

امّا نکتهٔ دقیق آن است که ماهیّت تعصّب را به‌درستی بشناسیم و مثلاً علاقهٔ به قوم و سرزمین خود را نشانهٔ تعصّب نشمریم. از این‌رو در آثار اسلامی آمده است که از پیامبر ارجمند اسلام (ص) پرسیدند:

أَمِنَ العَصَبِیَّةِ أَنْ یُحِبَّ الرّجُلُ قومَه؟

«آیا این که مرد، قوم خود را دوست بدارد نشانهٔ تعصّب است؟»

پیامبر (ص) فرمود:

لا، ولٰکِنْ مِنَ العَصَبِیَّةِ أَنْ یَنْصُرَ الرّجلُ قومَهُ عَلَی الظُّلم[۲].

«نه ولی این که مرد، قوم خود را بر ستمگری یاری دهد، این کار نشانهٔ تعصّب است».

۱- نهج‌البلاغه، گردآوردهٔ شریف رضی، خطبهٔ ۱۹۲.
۲- مسند احمدبن حنبل، ج ۴، ص ۱۰۷، چاپ لبنان (دارالفکر).

با این تفسیر، هرگونه حمایت ظالمانه و انحصارطلبی بی‌دلیل و حتّی مغالطه و سفسطه برای اثبات مدّعای خود، تعصّب به شمار می‌آید و به‌همین اعتبار، **علی‌محمّد باب** مظهر کامل تعصّب شمرده می‌شود زیرا تمام مخالفانش را «**مهدورالدّم**» دانسته است[۱] و دستور می‌دهد که جز کتاب «**بیان**» و شروح آن، هر کتابی را محو کنند[۲]! و همچنین **حسینعلی بهاء** از متعصّب‌ترین افراد در مذهب خویش به شمار می‌آید چرا که برای اثبات مقاصد خود، تمام آیات معاد را تأویل کرده و احادیث را تحریف و تقطیع نموده تا به مرادش نائل آید! چنان که به عنوان نمونه، از «**لوح فاطمه**» در کتاب «**اصول کافی**» تنها عبارت: «**علیه کمال موسیٰ و بهاء عیسیٰ و صبر ایّوب ...**» را برگزیده[۳] و صدر لوح کذایی را که با ذکر امام دوازدهم شیعیان، آشکارا ادّعای وی را نقض می‌نماید، نادیده گرفته است!

عبّاس **عبدالبهاء** نیز در تأویل‌گرایی، راه میرزا حسینعلی را پیموده است و به عنوان مثال در «**مقالهٔ سیّاح**» ادّعای بابیّت **علی محمّد شیرازی** را نویدی به ظهور پدر خود شمرده[۴] با آن که در سخنان باب، نام امام دوازدهم شیعیان به صراحت آمده است. آیا این امور، دلیل بر تعصّب مذهبی نیست؟ آیا نباید در اینجا سخن شاعر عرب را به یاد آورد که گوید:

و غَیرُ تَقِیٍّ یَأْمُرُ النّاسَ بِالتُّقیٰ   طَبیبٌ یُداوِی النّاسَ و هُوَ عَلیلُ[۵]

باز جناب عبّاس می‌نویسد:

«تعلیم ششم حضرت بهاءالله، تعدیل معیشت حیات است یعنی باید قوانین و نظاماتی گذارد که جمیع بشر به راحت زندگانی کنند یعنی همچنان که غنی در قصر خویش راحت دارد و به انواع موائد، سفرهٔ او مزیّن است فقیر نیز لانه و آشیانه داشته باشد و گرسنه نماند[۶]»!

در اینجا جناب عبدالبهاء در بیان «**تعدیل معیشت**» حقّاً معجزه نموده و خرق

۱- نک: «بیان فارسی»، ص ۲۶۲.
۲- نک: «بیان فارسی»، ص ۱۹۸.
۳- نک: کتاب «ایقان» ص ۱۹۰.
۴- نک: «مقالهٔ سیّاح»، ص ۵.
۵- یعنی: «شخص ناپرهیزکاری که مردم را به تقویٰ فرمان می‌دهد، همچون پزشکی است که مردم را درمان می‌کند و خود بیمار است!»
۶- نک: کتاب «خطابات مبارکه» ص ۱۴۸.

عادت فرموده است! آیا معنای تعدیل معیشت این است که در قصرهای اغنیا، سفره‌های رنگین گسترده شود و برای فقرا نیز لانه و آشیانه‌ای (که معمولاً مسکن حیوانات است) فراهم آید و بر سفرهٔ ایشان چیزکی موجود باشد به قدری که گرسنه نمانند؟!

به‌راستی که علمای اقتصاد باید از این نابغهٔ ایرانی درس «تعدیل معیشت» بیاموزند و وضع نابسامان اقتصادی را در دنیا اصلاح کنند!

شما تعبیر عبّاس افندی را با این آیهٔ شریفه از قرآن کریم بسنجید که می‌فرماید: **كَيْ لايكُونَ دوُلةً بَيْنَ الأغنياءِ مِنْكُم** (الحشر: ۷) «تا ثروت، میان اغنیا شما دست بدست نگردد». آری، این دو تعبیر را با یکدیگر مقایسه فرمایید تا زر ناب را از سکّهٔ تقلبی بازشناسید.

دیگر از تعالیم بهاءالله، «**وحدت لسان**» است که به قول عبّاس افندی: «*یک لسان ایجاد شود و آن را جمیع آکادمی‌های عالم قبول نمایند*[۱]».

وحدت زبان، سخنی نیست که بهاء آن را عنوان کرده باشد، اگر میرزا حسینعلی دراین‌باره، تنها به «**شعار دادن**» بسنده نموده است، دیگران عملاً بدین کار اهتمام ورزیدند و زبان و خطّ «**اسپرانتو**» را به عنوان «**زبان و خطّ جهانی**» اختراع کردند. در حالی که باب و بهاء، زبان عربی و فارسی را هم مغلوط و معوج نشان دادند تا چه رسد به آن که زبان و خطّ نوینی پدید آرند! البته کوشش‌های طرفداران «اسپرانتو» در دنیا تقریباً عقیم مانده است زیرا هر قوم و ملّتی ویژگی‌هایی دارند که آن ویژگیها، در زبان ایشان تأثیر می‌گذارد و از این‌رو نمی‌توانند با دیگر اقوام صددرصد هم‌زبان شوند، تا آنجا که زبان یگانه‌ای (مانند فارسی) در میان شهرها و اقوام گوناگون، لهجه‌ها و اصطلاحات و تعبیرات مختلف پیدا می‌کند و این امری طبیعی است لذا در قرآن مجید اختلاف رنگ‌ها و زبان‌های بشر از آیات خداوند شمرده شده و می‌فرماید:

۱- نک: کتاب «خطابات مبارکه»، ص ۱۴۸ و ۱۴۹.

و مِنْ آیاتِهِ خَلْقُ السَّمٰواتِ و الْاَرضِ و اَخْتِلافُ أَلْسِنَتِکُم و أَلْوانِکُم إنَّ فیذٰلِکَ لآیاتٍ لِلْعالِمین. (الرّوم: ۲۲).

یعنی: «از نشانه‌های خداوند، آفرینش آسمان‌ها و زمین و اختلاف رنگ‌ها و زبان‌های شما است که در این امور، نشانه‌هایی برای دانشمندان وجود دارد».

عبدالبهاء یکی دیگر از اصول مترقّی بهایی‌گری را «**وحدت رجال و نساء**» می‌شمرد و دراین‌باره می‌نویسد:

«ممکن نیست سعادت عالم انسانی کامل گردد مگر به مساوات کاملهٔ زنان و مردان»[۱].

از گویندهٔ این بیان در شگفتیم! گویی وی نمی‌داند که پدرش در کتاب «**اقدس**» زنان را همچون کنیزان (الإماء) شمرده[۲] و آنها را به خدمت مردان گمارده است. این نصّ کتاب اقدس است که می‌گوید:

من اَتّخذ بکراً لخدمته لابأس علیه[۳]!

یعنی: «کسی که دوشیزه‌ای را برای خدمت خود بگیرد باکی بر او نیست»!

بهاءالله در ایّام زندگی، چند زن را با هم در حبالهٔ نکاح داشت و دربارهٔ همسر اوّل یا «**أمّ الکائناتش**»! گفت:

اصطفاک بین الإماء لخدمته[۴].

یعنی: «(بهاء) تو را از میان کنیزان برای خدمتکاری خودش برگزید»!

میرزا حسینعلی ازدواج یک مرد را با دو زن جائز شمرده ولی به یک زن اجازه نداده تا دو شوهر کند. در «اقدس» می‌نویسد:

قد کتب الله علیکم النّکاح ایّاکم أن تجاوزوا عن أثنتین[۵].

یعنی: «همانا خدا ازدواج را بر شما نوشته است از این که بیش از دو زن بگیرید، پرهیز کنید».

بهاء در «**ارث**» میان مرد و زن تفاوت نهاده است به‌طوری‌که خانهٔ متوفّی و

۱- نک: کتاب «خطابات مبارکه» ج ۲، ص ۱۵۰.

۲- نک: کتاب «اقدس»، ص ۱۸.

۳- نک: کتاب «اقدس»، ص ۱۸.

۴- نک: کتاب «حضرت بهاءالله»، ص ۲۳۷.

۵- نک: کتاب «اقدس»، ص ۱۸.

لباس‌های او را از آنِ پسرانش قرار داده و دختران را محروم ساخته است! در «**اقدس**» می‌نویسد:

جعلنا الدّار المسکونة و الألبسته للذّرّیّته من الذّکران دون الإناث و الورّاث[۱].

یعنی: «خانهٔ مسکونی و لباس‌های کسی را که مُرده است برای فرزندان ذکور او قرار دادیم نه دختران و دیگر وارثان»!

میرزا حسینعلی، عضویّت «**بیت‌العدل**» را سهم مردان بهایی شمرده (نه زنان) و خطاب به آنها می‌نویسد:

یا رجال العدل کونوا رعاة أغنام الله فی مملکته[۲].

یعنی: «ای مردان عدالت، گوسفندچران‌های گوسفندان خدا در کشور او باشید»!

آیا این است معنای «**مساوات کاملهٔ زنان و مردان**»؟!

دیگر از اصول بهایی‌گری به‌نظر عبّاس عبدالبهاء، «**صلح عمومی**» است[۳]. شگفتا که بهاء و پسرش در خانهٔ خود نتوانستند صلح را برقرار کنند و **حسینعلی** با **یحیی** و **عبّاس** با **محمّدعلی**، یکسره در منازعه و کشمکش بودند. آن وقت از «صلح عمومی» دم می‌زدند و دنیا را به آشتی فرامی‌خواندند! بابی‌ها و بهایی‌ها از آغاز کارشان با دیگران سر ناسازگاری داشتند و از هر فرصت برای تعرّض به آنان (به جرم ارتداد!) سود می‌جستند چنان که بابی مشهور، **میرزا جانی کاشانی** در کتاب «**نقطةالکاف**» می‌نویسد:

«جمعی رفتند و در شب یورش برده، ده را گرفتند و یک صدو سی نفر را به قتل رسانیدند، تتمّه فرار نموده ده را حضرات اصحاب حق (بابی‌ها) خراب نمودند و آذوقهٔ ایشان را جمیعاً به قلعه بردند[۴]***»!***

حسینعلی بهاء که دم از صلح می‌زده، کسی است که به قول **خواهرش** در رسالهٔ «**تنبیه النّائمین**»:

۱- نک: کتاب «اقدس»، ص ۸.
۲- نک: کتاب «اقدس» ص ۱۶.
۳- نک: کتاب «خطابات مبارکه»، ص ۱۵۰.
۴- نقطة الکاف، اثر میرزا جانی کاشانی، ص ۱۶۲، چاپ لیدن ۱۹۱۰/۱۳۲۸.

«با آن ادّعای حسینی کردن، اشرار شمرکردار را به دور خود جمع نمودند. از هر نَفْسی که غیر از رضای خاطر ایشان نَفَسی برآمد، قطع کردند. از هر سری که جز تولّای ایشان صدائی برآمد کوبیدند و از هر حلقی که غیر از خضوع به ایشان حرفی بیرون آمد، بریدند... سیّداسماعیل اصفهانی را سربریدند و حاجی‌میرزا احمدکاشانی را شکم دریدند، آقا ابوالقاسم کاشی را کشته در دجله انداختند. سیّد احمد را به پیشدو، کارش را ساختند، میرزارضاخالوی حاجی سیّد محمّد را مغز سرش را به سنگ پراکندند و میرزا علی را پهلویش را دریده به شاهراه عدمش راندند و غیر از این اشخاص، جمعی دیگر را در شب تارکشته اجساد آنها را به دجله انداختند و بعضی را روز روشن در میان بازار حراج با خنجر و قمه پاره‌پاره کردند چنان که بعضی از مؤمنین دین بیان، عدول کرده و این بیت را انشاد نموده در محافل می‌خواندند و می‌خندیدند:

اگرحسینعلی، مظهرِ حسینِ علی است   هزار رحمت حق بر روان پاک یزید!

و می‌گفتند ما هر چه شنیده بودیم حسین، مظلوم بوده است نه ظالم»[۱]!

با این همه، میرزا عبّاس ادّعا دارد که پدرش صلح‌طلب بوده است.[۲]

۱- تنبیه النائمین، ص ۱۵ و ۱۶.

۲- اسلام با «صلح عمومی» به شرط ترک تعرّض از سوی دشمنان، کاملاً موافق است (صلح حدیبیه نمونهٔ روشن این امر شمرده می‌شود) زیرا در قرآن کریم آمده است:

و إن جنحوا للسّلم فاْجنح لها و توکّل علی الله إنه هو السّمیع العلیم. و إن یریدوا أن یخدعوک فإنّ حسبک الله هوالّذی أیّدک بنصره و بالمؤمنین (الانفال: ۶۱ و ۶۲).

یعنی: «اگر (دشمنان) به صلح مایل شوند تو نیز صلح را بپذیر و بر خدا توکّل کن که او شنوای دانا است. و اگر بخواهند به تو نیرنگ زنند، خدا برای تو کافی است، اوست که تو را به یاری خود و بدست مؤمنان تأیید فرمود».

امّا جنگ‌های پیامبر گرامی اسلام (ص) صورت «دفاعی» داشته چنان که **عبّاس افندی** بدان اعتراف نموده است و در کتاب «**مفاوضات**» می‌نویسد: «غزوات حضرت محمّد جمیع، حرکت دفاعی بوده و برهان واضح آن که ۱۳ سال در مکّه چه خود و چه احبابش نهایت اذیّت را کشیدند و در این مدت هدف تیر جفا بودند. بعضی اصحاب کشته گشتند و اموال به یغما رفت و سایرین ترک وطن مألوف نمودند و به دیار غربت فرارکردند و خود حضرت را بعد از نهایت اذیّت مصمّم به قتل شدند لهذا نصف شب از مکّه بیرون رفتند و به مدینه هجرت فرمودند. با وجود این، اعدا ترک جفا نکردند بلکه تعاقب تا حبشه و مدینه نمودند و این قبایل و عشایر عرب در نهایت توحّش و درندگی بودند... حضرت محمّد

←

این اصول، بهترین دستاویز مبلّغین بهایی در دعوت روشنفکران به بهایی‌گری شمرده می‌شود و چنان که ملاحظه شد غالباً رفتار باب و بهاء، با این اصول مغایر بوده و خود ایشان، آنها را نقض کرده‌اند.

علاوه براین، مبلّغان بهایی کلمات مغلوط باب و بهاء را از معجزات پیشوایانشان معرّفی می‌کنند غافل از آن که رسالت پیامبران خدا - علیهم‌السّلام - بسی والاتر از سجع‌سازی و قافیه‌پردازی بوده است. پیامبران راستین خدا، مشعل «**هدایت**» را به دوش کشیدند و همانند قرآن مجید ندا در دادند که: **فأتُوا بِكتابٍ مِنْ عِنْدِاللهِ هُوَ أَهْدىٰ** (القصص: ۴۹) یعنی: «کتابی از سوی خدا بیاورید که شما را (به سوی معارف و احکام الٰهی) بهتر رهبری کند[1]». اگر قافیه‌سازی را بخواهند ملاک «**حق‌گویی**» قرار دهند، نویسندهٔ این کتاب آثاری روشنتر از آنچه بهائیان در دسترس دارند، می‌تواند ارائه دهد که در پایان کتاب **نمونه‌ای** از آن به نظر خوانندگان ارجمند می‌رسد.

← در میان این قبائل مبعوث شد و ۱۳ سال بلائی نماند که از دست این قبائل نکشد. بعد از ۱۳ سال خارج شد و هجرت کرد ولی این قوم دست برنداشتند، جمع شدند و لشکر کشیدند و بر سرش هجوم نمودند که کُل را از رجال و نساء و اطفال محو و نابود نمایند در چنین موقعی حضرت محمّد مجبور بر حرب با چنین قبایلی گشت. این است حقیقت حال. «(مفاوضات عبدالبهاء، ص ۱۴ تا ۱۶، چاپ لیدن، سنهٔ ۱۹۰۸ م).

۱- در قرآن کریم کمترین «تعقید لفظی» یافت نمی‌شود و هیچ ضعف و تکلّفی در اسلوب آن راه ندارد. ترکیبش از «تنافر» خالی است و بیانش از «فخامت» و عظمت اشباع می‌باشد. به‌هیچ‌وجه تعبیرات سبک (چون اکثر تعابیر باب و بهاء) در آن وجود ندارد هدایت و نور و موعظه از آیاتش می‌بارد و با توجه به «اُمّی بودن» آورنده‌اش، معجزه‌ای نمایان است **صَدَقَ قائِلُهُ جلَّ ذِكْرُهُ و تَعالىٰ شأنُهُ.**

پیام نویسنده به پیروان باب و بهاء:

بسم الله الرحمٰن الرحیم

ألا و إنَّ الدّینَ بَلاغٌ رَبّانِیّ ○ و أمْرٌ قَویمٌ نُورانِیّ ○ أوْحَی اللّٰهُ تَعالیٰ إلیٰ أُمَناءِ وَحْیِه○ و الدّاعینَ إلیٰ أمْرِهِ و نَهْیِه ○ یَدْعُونَ عِبادَاللّٰهِ إلیٰ عِبادَتِه ○ و یُرْشِدوُنَهُم إلیٰ حُکْمِهِ و طاعَتِه ○ فَمَنْ تَعَبَّدَ بِهِ فازَ و نَجا ○ و مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ هَلَکَ و غَویٰ ○ و قَدْ خابَ مَنِ ٱفْتَریٰ عَلَی اللّٰهِ کَذِبا ○ فَقالَ إنّی جِئْتُکُمْ مِنَ اللّٰهِ بِالْهُدیٰ ○ ثُمَّ ٱسْتَکْبَرَ و قالَ أنَا رَبُّکُم الأعلیٰ[۱]! ○ فَدَعا النّاسَ إلیٰ عِبادَةِ نَفْسِه ○ و أَمَرَهُمْ بِتَقْدیسِ ٱسْمِهِ و رَسْمِه ○ والذَّی قالَ لایُریٰ فی هَیْکَلی إلّا اللّٰهُ الْوَحید ○ و نادیٰ أنْ لاإلٰهَ إلّا أَنَا الْمَسْجوُنُ الْفَرید[۲]! ○ فأَفیقُوا مِنْ نَوْمِکُم أیُّهَا الْعِباد ○ و ٱعْرِفوُا الْکَلامَ الباطِلَ مِنَ السَّداد ○ و ٱرْجِعُوا إلیٰ کلامِ اللّٰهِ المَجید ○ الَّذي یَدْعُوکُمْ إلیٰ حَقیقَةِ التَّوحید (لَایأْتیهِ الباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ و لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزیلٌ مِنْ حَکیمٍ حَمید[۳]) ○ وَ السَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ ○ وَ ٱجْتَنَبَ سبیلَ الْغَیِّ وَ الرَّدیٰ[۴] ○

مصطفی حسینی طباطبائی

۱۴۱۸ هـ‌ق.

۱۳۷۶ هـ‌ش.

۱- اشاره به ادّعای ربوبیّت علی‌محمّد باب. ۲- اشاره به دعوی الوهیّت حسینعلی بهاء.

۳- بخشی از آیهٔ ۲۴ از سورهٔ شریفهٔ فُصِّلت.

۴- از فضلای بهایی درخواست می‌شود که نثر موزون نویسنده را با آنچه از باب و بهاء در دست دارند، مقایسه کنند تا از راه خوش‌گمانی، کلمات مغلوط آن دو را معجزه‌ای شکست‌ناپذیر نپندارند.

ترجمهٔ پیام:

بدانید که دین، پیامی ربّانی و امری استوار و نورانی است* که خدای بزرگ آن را بر امانتداران وحی و دعوتگران امر و نهیش الهام فرموده است* آنان، بندگان خدا را به پرستش وی می‌خوانند و به فرمان و طاعتش رهبری می‌کنند* پس هر که دیندارانه راه بندگی حق را پیمود از گمرهی برست* و چون از آن، سر باز زد به هلاکت و ضلالت پیوست* و آن کس که بر خدا دروغ بست و متکبّرانه گفت که من ارمغان هدایت آورده‌ام و «ربّ اعلا»ی شما هستم! از رحمت الهی نومید شد* همان کس که مردم را به عبودیّت خود فراخواند و به تقدیس اسم و رسمش فرمان داد* و همان که گفت: در سراپای اندامم جز اندام خدای یگانه هیچ دیده نمی‌شود! و ندا درداد که: جز من، یکتا خدای زندانی، معبودی نیست!* پس ای بندگان خدا از خواب غفلت برخیزیدّ و سخن باطل را از کلام حق باز شناسید* و به قرآن ارجمندی که شما را به یکتاپرستی راستین رهنمون می‌شود، باز گردید* که باطل از هیچ سو بدان راه نمی‌یابد و از نزد خدای فرزانه و ستوده فرود آمده است*و درود حق بر آنان که راه هدایت را پیمودند و از کژ راهه‌ها و پرتگاه‌ها دوری گزیدند.

م. ح. ط



انتشارات روزنه منتشر کرده است:

۱: **ترجمهٔ زخم** (شطحیات)

احمد عزیزی

۲: **یک مرد و یک خرس** (فیلمنامه)

مسعود جعفری جوزانی

۳: **شرح جنون** (تفسیر موضوعی دیوان حافظ)

سید احمد بهشتی شیرازی

۴: **مجموعه‌ای از کاریکاتورهای جواد پویان**

۵: **دریغا عشق...**

۶: **مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی**

دکتر صادق زیباکلام

۷: **رباعی‌نامه** (گزیده رباعیات از رودکی تا امروز)

سید احمد بهشتی شیرازی

۸: **در آغاز زن بود** (شعر)

سعادالصباح (شاعره عرب) ترجمهٔ وحید امیری

۹: **دیوان پریش شهرضائی**

با مقدمه دکتر حسین الهی قمشه‌ای

۱۰: **ملکوت تکلّم**

احمد عزیزی

۱۱: **ما چگونه ما شدیم** (ریشه‌یابی علل عقب‌ماندگی در ایران)

دکتر صادق زیباکلام

۱۲: **رسالاتی در خوشنویسی**

حمیدرضا قلیچ‌خانی

۱۳: **فرهنگ واژگان واصطلاحات خوشنویسی وهنرهای وابسته**

حمیدرضا قلیچ‌خانی

۱۴: **موج سوم دموکراسی در پایان سدهٔ بیستم**
ساموئل هانتینگتون ترجمه دکتر احمد شهسا
۱۵: **هزار قطعه** (گزیدهٔ قطعات از آغاز تا امروز)
به اهتمام سید احمد بهشتی شیرازی
۱۶: **تاریخ سینمای ایران**
جمال امید
۱۷: **عراقی‌نامه** (مشکلات دیوان عراقی)
به اهتمام دکتر سیدحمید طبیبیان
۱۸: **شیخ و شوخ** (رساله‌ای سیاسی اجتماعی از اواخر قرن قاجار)
به اهتمام دکتر احمد مجاهد
۱۹: **کنوزالعرفان و رموزالایقان** (شرح اشعار مشکلهٔ مثنوی)
شارح: محمد صالح قزوینی: به اهتمام دکتر احمد مجاهد
۲۰: **واژه‌نامهٔ ابدی**
احمد عزیزی
۲۱: **غزالستان**
احمد عزیزی
۲۲: **روایت شطح**
احمد عزیزی
۲۳: **خاطرات یک بچهٔ ناقلا**
(نوشتهٔ وامبا)، ترجمهٔ دکتر مرتضی کلانتریان
۲۴: **المقدمات من کتاب نص‌النصوص**
(سید حیدر آملی) ترجمهٔ محمد رضا جوزی
۲۵: **بیان‌الادیان**
(ابوالمعالی محمدالحُسینی العلوی)
تصحیح عباس اقبال، محمدتقی دانش‌پژوه
کوشش دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی
۲۶: **حکایتهای حیوانات**
دکتر محمد تقوی
۲۷: **دیوان فروغی بسطامی** (مقابلهٔ ۱۰ نسخه خطی)
به اهتمام حمیدرضا قلیچ‌خانی

۲۸: مقالات
دکتر حسین الهی قمشه‌ای
۲۹: دیوان نرگسی ابهری
به اهتمام حمیدرضا قلیچ‌خانی
۳۰: انیس‌العشاق و آثار دیگر شرف‌الدین رامی
تصحیح دکتر محسن کیانی
۳۱: منظومه‌های فارسی (از قرن ۹ - ۱۲)
دکتر محمدعلی خزانه‌دارلو
۳۲: گذری کوتاه بر تاریخ موسیقی
حسن زندباف
۳۳: ریتم در موسیقی
حسن زندباف
۳۴: گنج وحدت
گزیدهٔ ترجیع‌بند و ترکیب‌بند در ادب فارسی
به اهتمام سید احمد بهشتی شیرازی
۳۵: انتهانامه
سلطان ولد / به اهتمام دکتر محمدعلی خزانه‌دارلو
۳۶: دیوان پیرجمال اردستانی
به اهتمام دکتر سید ابوطالب میرعابدینی
۳۷: تذکرهٔ انجمن خاقان
فاضل‌خان گروسی / به اهتمام دکتر توفیق سبحانی
۳۸: دیوان غالب دهلوی
به اهتمام دکتر محسن کیانی
۳۹: مفتاح‌الهدایه‌ومصباح‌العنایه (سیرتنامهٔ‌شیخ‌امین‌الدین‌محمدبلیانی)
محمودبن عثمان / پژوهش عمادالدین شیخ الحکمایی
۴۰: فوائد الفؤاد
حسن دهلوی / به اهتمام دکتر محسن کیانی
۴۱: تاریکخانه (چهار قصه)
حسن هدایت
۴۲: دائرةالمعارف جهانی سازهای موسیقی

ترجمهٔ حسن زندباف

۴۳: طرحی از دوست (دربارهٔ زندگانی و آثار عباس کیارستمی)

محمد شعبانی

۴۴: پرنیان پندار

دکتر جلال‌الدین کزّازی

۴۵: دیوان کمال‌الدین اسمعیل

(از روی نسخهٔ چاپ سنگی هند)

۴۶: دیوان حکیم الهی قمشه‌ای

با مقدمهٔ دکتر حسین الهی قمشه‌ای

۴۷: سنّت و مدرنیته

دکتر صادق زیباکلام

۴۸: فرهنگ خاص علوم سیاسی

حسن علیزاده

۴۹: قند مکرّر (تکرار مضامین در شعر سعدی)

تألیف دکتر ابراهیم قیصری

۵۰: ترجمان الاشواق

محی‌الدین ابن عربی / ترجمهٔ دکتر گل‌بابا سعیدی

۵۱: کولی‌ها

ایرج افشار سیستانی

۵۲: پزشکی سنّتی مردم ایران

ایرج افشار سیستانی

۵۳: رسالهٔ سه اصل

ملاصدرا/ تصحیح دکترسیدحسن‌نصر/ به اهتمام محمدرضاجوزی

۵۴: بچه‌های آینه (برای کودکان و نوجوانان)

ماریا گریپ / ترجمهٔ جمشید کاویانی

۵۵: متنبی و سعدی

دکتر علی محفوظ

۵۶: هومیوپاتی چیست؟

ام - دبلیو - مونینگ، س. ر. وادیا

ترجمهٔ سروش ابراهیمی، شاهین طلوع

۵۷: تذکرهٔ مرآة الخیال

امیر شیرعلیخان لودی / تصحیح سیدحمید حسنی

۵۸: شبیه یک شرح حال

آکیراکوروساوا، ترجمهٔ امید روشن ضمیر

۵۹: روزی روزگاری

حسن هدایت

۶۰: اشارات ولوی (شرح مثنوی معنوی)

عماد اردبیلی، به اهتمام احمد خوشنویس

۶۱: مکاشفات رضوی

شرح مثنوی مولانا جلال‌الدین محمد مولوی

شارح: مولوی محمدرضا لاهوری / به‌تصحیح واهتمام کورش منصوری

۶۲: ریکی (شیوهٔ جامع انرژی درمانی)

بودوجی باگینسکی، شلیلا شارامون، ترجمه اکرم افشار

۶۳: نهادها و اندیشه‌های سیاسی در ایران و اسلام

دکتر حمید عنایت، با مقدمهٔ دکتر صادق زیباکلام

۶۴: طرح مداخلهٔ سری در آبادان

جیمز کیبل، ترجمهٔ جمشید زنگنه

۶۵: انیس العارفین

شرح منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری

به اهتمام و تصحیح علی اوجبی

۶۶: تهرانجلس

(مجموعهٔ داستان) سید ابراهیم نبوی

۶۷: ستون پنجم

سید ابراهیم نبوی

۶۸: قصه‌های نصرالدّین

به اهتمام سیدابراهیم نبوی

۶۹: راپورت‌های یومیه و تذکره‌ها

سیدابراهیم نبوی

۷۰: اخلاق عارفان

دکتر مهین پناهی

۷۱: دائرة المعارف مستشرقان

عبدالرحمن بدوی، ترجمهٔ صالح طباطبائی

۷۲: دیوان منصور حافظ

به اهتمام سیداحمد بهشتی‌شیرازی

۷۳: دقایق الطریق

شیخ احمد رومی، به اهتمام دکتر محسن کیانی

۷۴: ملامت و ملامتیان

عبدالباقی گولپینارلی، ترجمهٔ دکتر توفیق سبحانی

۷۵: پیامبر

جبران خلیل جبران، ترجمهٔ دکتر حسین الهی قمشه‌ای

۷۶: کیمیا (فصلنامه)

به اهتمام دکتر حسین الهی قمشه‌ای، سیداحمد بهشتی‌شیرازی

۷۷: تجوید آسان

حمیدرضا مستفید

۷۸: افسانهٔ گلریز

ضیاءالدین نخشبی (قرن هشتم)

۷۹: جزیرهٔ هندورابی و دریای پارس

ایرج افشار سیستانی

۸۰: تذکره خوشنویسان

مولانا محمد هفت قلمی دهلوی

۸۱: هومیوپاتی علم شفابخش

دکتر راجان سانکران

ترجمهٔ الهام صابری

۸۲: داستان حیرت‌انگیز شاقول سحرآمیز

ابن‌سینا، به اهتمام دکتر کریم زرگر

۸۳: حافظ به روایت حافظ (مجموع ده نوار شامل ده سخنرانی)

دکتر حسین الهی قمشه‌ای

۸۴: کیستی ما (از نگاه روشنفکران ایرانی)

حسین کاجی

۸۵: عکسهای یادگاری با جامعه مدنی

دکتر صادق زیباکلام

۸۶: اسرار نیکبختی

ا. س. ماردن، ترجمه ابوالقاسم پاینده

۸۷: بی‌ستون

سیدابراهیم نبوی

۸۸: یک فنجان چای داغ

سید ابراهیم نبوی

۸۹: تذکره آتشکده

آذر بیگدلی

۹۰: نامهٔ طراحان

گزیده کاریکاتورِ کاریکاتوریستهای جهان

به اهتمام سیداحمدبهشتی شیرازی

۹۱: گفتگوهای صریح

سیّدابراهیم نبوی

۹۲: معبد عشق (شعر)

مهدیه الهی قمشه‌ای (آتش)

۹۳: پژوهشی در نام شهرهای ایران

ایراج افشار سیستانی

۹۴: کیمیا (۲)

به اهتمام دکترحسین الهی قمشه‌ای، سیداحمدبهشتی شیرازی

۹۵: صوفیسم و تائوئیسم

توشیهیکو ایزوتسو

ترجمهٔ دکتر محمدجواد گوهری

۹۶: کشف‌های تصادفی در علم

دانیل استفان هالاسی

ترجمهٔ محمدرضا قلیچ‌خانی

۹۷: باغهای مرمر (رمان)

حسن خادم

۹۸: تأثیرگذارترین‌های تاریخ

میشل اچ. هارت

ترجمهٔ محمدحسین آهوئی

۹۹: خندیدن قدغن نیست

مجموعهٔ کاریکاتورهای مانا نیستانی

۱۰۰: در سال ۷۷ اتفاق افتاد

کاریکاتور: نیک‌آهنگ کوثر، متن: سیّدابراهیم نبوی

۱۰۱: در سال ۷۸ اتفاق افتاد

کاریکاتور: نیک‌آهنگ کوثر، متن: سیّدابراهیم نبوی

۱۰۲: نغمهٔ حسینی

حکیم مهدی الهی قمشه‌ای

۱۰۳: سیر تحول در غزل فارسی

دکتر محمدرضا روزبه

۱۰۴: خلاقیت

رابرت ویزبرگ

ترجمهٔ مهدی والفی

۱۰۵: گزیدهٔ لطائف الطوائف فخرالدین علی صفی

سیّدابراهیم نبوی

۱۰۶: تار و سه تار (دورهٔ اول و دوم)

دکتر اسدالله حجازی

۱۰۷: ریپ ون وینکل

واشنگتن ایروینگ

ترجمهٔ عباس قاسم‌زاده

۱۰۸: ارزیابی کار و زمان

مهندس ناصر جاوید

۱۰۹: مقدمه‌ای بر برنامه‌ریزی تولید

دکتر احمد ماکوئی

۱۱۰: فرهنگ جامع اصطلاحات موسیقی

فریدون ناصری

۱۱۱: فقها و حکومت

دکتر محمد جعفری هرندی